

تداوی روحی

برای افراد و جامعه

مردم در انتظار و درین پرده راه نیست
یا هست و پرده دار نشانم نمیدهد
حافظ



بقلم _____

داشمند محترم

آقای کاظم زاده ایرانشهر

مکتب و کتابخانه خیر

چاپ دوم

هفتمین نشریه

روزنامه یومیه اخگر

اصفهان کتابخانه ایرانی - مزنگ - لاهور

KITABKHANA-I-IRANI,
LAHORE.

۱۳۱۳

138404

فهرست مندرجات

صفحه	موضوع
۵	سر آغاز چاپ دوم
۶	سر آغاز چاپ اول
۸	دینا چہء مؤلف
۱۲	۱- منشاء امراض فردی و اجتماعی
۱۹	۲- رکن اساسی در صحت فردی و اجتماعی
۲۷	۳- روح و قوای خالقه او
۳۰	۴- قوہ ایمان و معجزات آن
۴۶	۵- قوہ فکر و قدرت آن
۷۶	۶- قوہ خیال و اهمیت آن
۸۲	۷- شعور باطنی و وظایف آن
۱۰۰	۸- کشفیات و دستور تداوی سیوکوئہ
۱۰۹	۹- تأثیرات قوہ خیال
۱۲۵	۱۰- قوہ ارادہ و نفوذ آن
۱۳۹	۱۱- قوہ جاذبہ شخصی و اجتماعی
۱۵۳	۱۲- خلاصہ و خاتمہ



دانشمند محترم آقای کاظم زاده
ایران شهر مؤلف کتاب

بنام خدا و ند

سر آغاز چاپ دوم

کتاب تداوی روحی که در سال ۱۳۰۷ در پاورقی روز نامه اخگر منتشر میشد چون مطلوب عمومی واقع گشت در سال ۱۳۰۸ نیز بطبع جدا گانه اش از طرف اداره اخگر مبادرت و با اینحال در فاصله خیلی کوتاهی کلیه نسخ آن خریداری و بکلی نایاب شد. اصرار عده ای از طالبین آن سبب شد که اداره اخگر از دانشمند محترم آقای کاظم زاده ایرانشهر نویسنده توانای این اثر گرانها در خواست اجازه چاپ دوم و در عین حال تکمیل و اصلاح مندرجات آنرا بنماید این تقاضا با حسن قبول تلقی گردیده و بعلاوه در فاصله کمی جزوه های اصلاح شده رسید ولی دست اتفاق بجهاتی ما را از تجدید طبع این کتاب درین مدت باز داشت تا اینکه اخیراً در نتیجه تکرار تقاضای جمعی از هوا خواهان آن و مخصوصاً بر اثر کمک مادی آقای اسمعیل خان بختیار که یکنفر از جوانان معارف پرور هستند مقدمات چاپ دومش فراهم گردیده و اینک خشنودیم که برای یکبار دیگر این کتاب سودمند را در دسترس مطالعه دوستداران علم و معرفت قرار میدهیم.

خواندگان این اثر نفیس باید متوجه باشند که طبع ثانویس نه تنها از حیث خوبی کاغذ و مرغوبی چاپ بهیچوجه طرف نسبت با چاپ نخستین نیست بلکه چون قریب بنصف بر مندرجات پیشینه اش اضافه شده و مطالب آن از هر جهت اصلاح و تکمیل گردیده میتوان ادعا کرد که صد در صد بر فواید و محسنات آن افزوده و خلاصه کتابی شده است که کاملاً در خور افاده و استفاده میباشد. کارکنان اخگر انتظار دارند که این خدمت جدید علمی و ادبی آنها مورد پسند و تمجید جامعه واقع گردیده و حسن قبول عامه برای یکبار دیگر موجبات افتخارشان را فراهم آورد.



﴿ سر آغاز چاپ اول ﴾

ترجمه و انتشار رساله « تداوی روحی » تألیف « کونه » عالم شهر فرانسوی در صفحات روزنامه اخگر خوشبختانه مورد توجه بسیاری از خوانندگان محترم واقع شده این بنده را لطفاً با دانه آن تشویق و ترغیب مینمودند و همین معنی سبب میشد که با وجود کثرت مشغله دنیا له ترجمه رساله مزبور را از دست ندهم . ولی بالاخره تراکم امور اداری خواه و ناخواه بترك این اقدام مفید ناچارم نمودم . برای جبران این قصور رساله مفید تری را که در سه سال قبل یگانه نویسنده زبردست آقای میرزا حسین خان کاظم زاده مدیر مجله مهم ایرانشهر در همین موضوع تألیف و بضمیمه رساله فرانسه تداوی روحی تألیف کونه با افتخار این بنده فرستاده بودند در دسترس خود داشتم . ولی نشر آن البته موقوف بتحصیل اجازه از مؤلف محترم بود چرا که مندرجات این رساله عبارت از مطالب یکمده مراسلات خصوصی بود که آقای کاظم زاده آنها را مخصوص خود این بنده مرقوم و فرستاده و بعدها شخصاً آنها را تدوین و بصورت کتابی در آورده بودم و خوشبختانه پس از دو ماه انتظار مسئولم را اجابت و افتخار بزرگی را نصیب کارکنان نامه ملی اخگر فرمودند .



اصول تداوی روحی فقط چند سالی است که در اروپا شایع و همه روزه بر وسعت دایره انتشار و معجزاتش افزوده شده و بزرگترین اطباء و علماء را در ششدر حیرت انداخته ، سحرها و خارقه ها از خود بروز میدهد .

برای کیفیت کشف و ترقیات و قواعد و نتایج این اصول جدید از طرف علماء اروپا و امریکا صدها و هزارها جلد کتاب تألیف و منتشر شده است ، چه عیب دارد که با این فقر علمی زبان شیرین فارسی ، ما نیز درین رشته تألیفات و انتشاراتی داشته باشیم و ازین سرچشمه معرفت و زلال حقیقت کام تشنه روح خویش را تا درجه ای سیراب نمائیم .

شیرین تر از هر زمان ، پر فایده تر از هر کتاب اخلاقی بعقیده من قرائت همین قبیل آثار است که انسان را بروح و حقایق آن نزدیک میکنند . اهمیت انسان بروح اوست . جسم فانی است . پرورش شیشی فانی از خست عقل است . این تربیت روح است که باید قبل از هر چیز منظور نظر توجه ما قرار گیرد تا در پایه ترویض و تربیت مزبور با دایره کردن جسم خویش نیز فائق آئیم .

اصول تداوی روحی نیز مفید همین فایده است یعنی اول امراض روحی شما را مداوا
 میکند و سپس بتداوی ناخوشیها و آلام جسمی شما توجه می نماید .
 سلاست انشاء ، قدرت قلمی و شیوایی سبک تحریرات آقای کاظم زاده بر احدی
 از ارباب فضل و ادب پوشیده نیست . بهمین جهت درین رساله نیز ملاحظه خواهید
 کرد که مشکل ترین مواضع و مسائل علمی و فلسفی با یک بیان خیلی ساده همه کس
 فهم تشریح شده است . با این حال لازم است که خوانندگان محترم تنها یکبار
 بخواندن این کتاب مهم اکتفا نکنند بلکه دو سه بار و با دقت و تأمل کامل آنرا
 قرائت نمایند تا بتوانند از مندرجات سود مندش استفاده ای بکمال فرمایند .

امیر قلی امینی



دیباجه مؤلف

« رب اشرح لی صدری و یسر لی امری »

« و احلل عقده من لسانی یلقهوا قولی »

چون نسخه های چاپ اول این کتاب که از حیث مطالب و چاپ بسیار ناقص بود تمام شده و آقای امینی مدیر محترم جریده اخگر در صدد تجدید طبع آن بودند و تقاضای تصحیح و تجدید نظر در مطالب کتاب کردند با وجود گرفتاری زیاد نظر بحسن نیت و صمیمیت ایشان که با وجود فقدان وسایل و محرومی از صحت کامل با یک همت بی نظیر و فداکاری شایان تقدیر عمر خود را وقف ترویج معارف صحیح نموده اند و بامید اینکه شاید این افکار ناچیز و این اوراق پریشان، اخگر تازه در دلهای خاموش شده هموطنان روشن کند، تقاضای ایشان را برای تجدید طبع و اصلاح آن قبول کرده آنچه میتوانستیم بدان افزودیم و توفیق ایشان و خوانندگان را از درگاه خداوند بیکتا و بی نیاز در خواست میکنیم.

فقط چیزیرا که درین دیباجه باید یاد اوری کنم این است که موضوع تداوی روحی یکی از صد ها تراوشهای نهضت فکری و علمهائی است که در ممالک متمدنه قدم بمیدان ظهور گذاشته و روز بروز بقدرت و نفوذ خود می افزاید و در نزد یکترین زمانی نه تنها بنیان مسلك ماده پرستی را سرنگون خواهد کرد بلکه روح تازه ای بمعارف اروپا دمیده و شکل تمدن حالیه را دیگرگون خواهد ساخت.

اغلب هموطنان گرامی که بعزم سیاحت و یا تحصیل علوم چند ماهی و یا چند سالی در اروپا بسر میبرند و باوضاع دلربا و ترقیات مادی این ممالک پی برده حیران و ثنا خوان میگردند و عظمت و شکوه تمدن عصر کنونی را در ماشین آلات و تزئینات و تعیشات و فحشیات می پندارند، از این نکته بکلی غفلت دارند که در پشت سر این ترقیات مادی بسی محرکهای علمی و فکری و ادبی نیز موجود است که منابع قدرت و عظمت مدنیت غرب را تشکیل میدهند و گر نه این پیشرفتهای مادی بتنهائی ارکان این بنای محتشم را نمی توانست پایدار نگاهدارد!

در پیش نظر مرد بصیر و بی غرض آشکار میگردد که در مقابل این همه فساد اخلاق و بی عفتی و فحشیات که در اروپا شکل مزمین و مهالکی گرفته و بلای عام گردیده بسیار انجمنهای علمی، محفلهای ادبی، مجامع دینی و تشکیلات فنی و اجتماعی هست که شب و روز در ایقاز افکار و در نشر انوار علم و معرفت و در ترویج اخلاق و فضیلت میکوشند و بوسایل گوناگون از قبیل نشر جراید و رساله ها

و دادن کتیرانها و درسهای شبانه و وعظهای حکیمانه و تشکیل سیاحتهای علمی و فنی و تشویق جوانان و هوسکاران و مساعدت هنر وران و صنعتگران ، میزان درجه اخلاق عمومی و فضایل معنوی را بلند نگاه میدارند و بدینقرار در مقابل لشکر اهریمن فساد اخلاق یک اردوی فداکار و وظیفه شناس فضیلت پرور تربیت میدهند و تربیت میکنند در نتیجه این اقدامات مفید و معارف پرور است که اغلب متفکرین به تغییر شکل کنونی تمدن غرب امیدوار بوده منتظر دمیدن صبح فضیلت و زوال کا بوس ظلمت و تجلی قرن طلایی سعادت میباشند |

چون ما ایرانیان فقط اکتفا بتماشای ظاهر میکنیم و نظر کوتاه بین ما نمیتواند تا اعماق بی پایان این اوقیانوس تمدن نفوذ کرده لئالی حکمت و معرفت و جواهر افکار ذیقدرت آنرا تشخیص و تقدیر کند لهذا همت خود را صرف تقلید اسباب ظاهری و سطحی کرده و دل خود را با آن خوش میکنیم که ما هم داریم مدارج ترقی و تمدن را می پیمائیم دیگر خبر نداریم که ما فقط پوست این میوه شیرین را میخوریم و مغز آنرا دور می اندازیم چونکه از آن خبر نداریم . این استکه همیشه در حیران و نقصانیم و پیوسته مغبون و پشیمان |

مخصوصاً چون جوانان ما که زمامداران آینده مملکت خواهند شد ، تمدن را عبارت از لباسهای شیک و پر آرایش و از بی دینی و بی لجامی در تعقیب شهوات نفسانی و از مداومت برقصخانه ها و تیاترها و قهوه خانه ها و آزادی زنان هر جائی می پندارند ، لهذا بدبختی ما روز افزون و آینده ملت ما تیره گون میباشد ، این بیچارگان نا بینا میدانند و نمی بینند که در مقابل اینهمه رقصخانه ها و مجامع فحشا و خوش گذرانی و قمار بازی و شهوت رانی هزاران مجامع علمی و ادبی و فنی و دینی و روحانی نیز موجود است که مانند ستارگان نور پاش در افطار این مملکتها پراکنده و روشن میباشند و تاریکی افکار گم گشته و ظلمت اخلاق زنگ زده را ، بدل بروشنائی فضیلت و معرفت میسازند |

اگر ما ایرانیان در تقلید تمدن غرب این قسمت دویم را هم که مبنا و رکن اساسی آن است پیدا و قبول و تقلید کنیم جبران تقلید فساد اخلاق را کرده مقدرات ما را در یک میزان معتدل نگاه و از افراط و تفریط محفوظ خواهد داشت و گرنه جز خسارت و ندامت از این تقلیدهای کور کورانه و یکطرفی نتیجه نخواهیم برد .

بعبارت روشنتر تمدن اروپا در برابر زهرهای مهلك فساد اخلاق که غذای رك و ریشه او شده تریاق علم و معرفت و دیانت و فضیلت را نگاه داشته هر روز به پیشرفته و ناتوان اجتماعی خود و مخصوصاً به مغزهای جوانان و افراد نژاد

آینده خود تزریق میکند تا تأثیرات آن زهرها را عقیم سازد و صحت کامل جسم اجتماعی خود را محفوظ دارد. لیکن ما ایرانیان از آن زهرهای هولناک خروارها بار کرده می بریم و بعنوان تحفه بدامان فرزندان و برادران و خواهران خود می ریزیم ولی از آن تریاق و یا پا زهر يك مثقال هم همراه نمی بریم!

اگر پیرسند که این تریاق سموم اخلاقی و این پا زهر معنوی در کدام فابریکها ساخته میشود خواهیم گفت که در مدارس و در مجامع علمی یعنی در سینه معارف! همت و دقتی که رهنمایان معارف این ممالک در فراهم آوردن وسایل ترقی فکری و صحت اخلاقی افراد ملت و بچگان نشان میدهند واقعاً حیرت بخش و شایسته هر گونه ستایش و تقلید است. فواید روحی و فکری و علمی که مجامع روحانی و ادبی و علمی به پیش استفاده عموم میگذارند بیش از اندازه بزرگ و روحپرور و نجات بخش میباشند. شرح این موضوع و مخصوصاً تشکیلات نهضت‌های فکری و دینی اروپا کتاب جداگانه میخواید و تا یکدرجه در کتاب راه نور بدان اشاره کرده ام.

در اینجا همینقدر متذکر می‌شوم که تنها در آلمان بیش از سه هزار انجمنهای علمی و ادبی و مذهبی و فنی و فلسفی تعداد کرده اند و جالب دقت است که مخصوصاً در سالهای اخیر معارف فلسفی و دینی بیشتر نفوذ و وفور پیدا کرده است چنانکه روزهای یکشنبه نیز هیچ يك کتابی پیدا نمیشود که يك جای خالی داشته باشد. اصلاحاتی که در تأسیسات دینی و طریقه و عظم و راهنمایی مردم و در نشر و تلقین مناجاتها و الحان مذهبی بعمل آمده برای ما شرقیان مایه بسی عبرت و غیرت است. و عظمای حکیمانه و مناجاتهای روحپرور و الحان موسیقی مذهبی که هر هفته روزهای یکشنبه طرف صبح بوسیله را دیو بگوش افراد بیدار این مملکت میرسانند یکی از بهترین نمونه نهضت‌ها و سعادت‌های روحانی است که نصیب اهالی این ممالک میباشد و من شنیدن این مواعظ فلسفی و این الحان الهی را یکی از بزرگترین حظوظ روحانی و نعمتهای آسمانی برای خود می‌شمارم.

مبحث تداوی روحی نیز یکی از نتایج نهضت‌های علمی و فنی اروپا است. سالهای اخیر بی اندازه ترقی کرده است و حتی آنچه را که من سه سال پیش در این موضوع بطور اختصار نوشته ام و درین کتاب درج شده نسبت بمعلومات امروزی بدرجه القبا نسبت بعلوم ریاضی میباشد یعنی دامنه این موضوع آنقدر بزرگ شده و حقایق و تجربیات و نظریات مهمی بر آن افزوده گشته که این مشروح و حه برای خواننده فقط بمنزله القبا و قدم نخستین خواهد شد. با وجود این چون ماها

در دستان تمدن هنوز خود الفبا خوان هستیم ضرر ندارد که اهل ذوق و طابان
 اینگونه مطالب این الفبا را هم شروع بخوانند ~~کنند~~ تا اگر موافق مشرب و
 ذائقه معنوی خود یافتند بوسیله آن از کتب و انتشارات راجع باین موضوع
 بهتر و بیشتر بهره یاب شوند .

امید وارم که خوانندگان یینا دل با مطالعه این اوراق به اهمیت معارف و
 اصلاحات لازمه تعلیم و تربیت و بقدرت های خالق ای که خداوند در وجود انسان
 ودیعه نهاده پی برده و بوسیله کار انداختن آنها خود و سایر افراد نوع بشر را
 از نعمت صحت جسمانی و سعادت روحانی برخوردار سازند .

ح . ک ایرا شهر

برلین - ۲۱ مهر ماه ۱۳۰۹



۱ - منشأ امراض فردی و اجتماعی

« و كشفنا عنك غطائك فبصرك اليوم حديد »

بدن انسانی مانند هر ماده دیگر مرکب از ذرات بیشمار کوچکی است که تا این اواخر آنها را آتوم می نامیدند . آتوم کلمه یونانی است و معنای آن جزء لا یتجزا میباشد . تا کنون علمای غرب از روی عقیده فلاسفه قدیم یونان تصور میکردند که آتوم عنصر اصلی و بسیط میباشد که ماده از آن ترکیب یافته است .

ازین آتومها گروهی با هم اتحاد کرده يك سلول (حجره كوچك - حجيره) تشکیل میدهند . حیوانات از يك سلول شروع کرده تا الی ما شاء الله دارای سلولهای بیشمار هستند . هر سلول يك حیات مستقل و يك شعور و حافظه و وظایف حیاتی دارد . مجموع شعورهای سلولهای بدن شعور انسانی را تمثیل میکنند و روح انسانی همه آنها را با هم متفق ساخته بکار وامیدارد

ازین حجره های كوچك یا « سلول » بنا بر تخمین علمای فن تشریح در بدن يك آدم متوسط سی تا شصت تریلیون موجود است . هر سلول مرکب از هفت جزو میباشد که در مرکز آن يك هسته واقع شده که حامل شعور ذاتی و یا قوه حیاتیه و مرکز تغذیه و فعالیت آن سلول است .

اکنون علمای فن کشف کرده اند که آن عنصر بسیط اصلی که نامش را آتوم یعنی جزء لا یتجزا گذاشته و آنرا غیر مرکب میدانستند در حقیقت خودش مرکب بوده از ذرات بسیار کوچکتری که جز تموج چیز دیگری از آنها دیده نمیشود .

اسم این ذرات ریز تر را که اتم از آنها ترکیب یافته است « الکترون » گذاشته اند یعنی امواج الکتریکی . این الکترون تقریباً هزار مرتبه کوچکتر از یک اتم هیدروژن (مولدالماء) میباشد و با امواج منفی الکتریک یکیست و همچنین اتم نیز مانند سلول یک هسته در مرکز دارد که مثبت است و الکترونها یعنی امواج منفی الکتریکی در یک ملیونیم ثانیه ملیارها بار دور آن دسته میگردند . عدد این الکترونها در اتم هر ماده مختلف است . حالا تصور میکنند که این الکترونها یعنی امواج منفی الکتریک و یا هسته مثبت مرکزی آنها همان عنصر اصلی است که ماده از آن ترکیب می یابد ، آیا در واقع عنصر اصلی ماده همین امواج است و یا اینکه خود این امواج نیز مرکب از قوای دیگر است معلوم نیست لیکن این اکتشاف همینقدر ثابت میکنند که اساس ماده بالاخره یک قوه و بیک تموج منجر میشود . این کشف جدید افکار علمای مادیون غرب را تکان داده آنانرا وادار بتبول کردن اعتقاد بوجود عالمی غیر از عالم ماده میسازد و مجبور میکنند که به موجودیت روح و قوای خالقۀ او نیز ایمان بیاورند و اعتراف کنند که : سبحانک ربنا ما عرفناک حق معرفتک ! امروز عقل بشری در مقابل این تشکیلات حیرت افزا که در نهاد یک ذره خالق شده جز سر تسلیم بیارگاه حکمت الهی فرود آوردن چاره دیگر ندارد . چه می بیند که این الکترونها و یا امواج منفی چنان با یک انتظام بزرگ و با یک جاذبه نا قابل

مقاومت و با يك سرعت ما فوق تصور دور هسته مرکزی خود
میچرخند که کواکب بدور آفتاب چرخ میزنند و در واقع هر آتوم
يك منظومه شمسی تشکیل و نشان میدهد .

این حقیقت را که قرن بیستم تمدن غربی کشف کرده و یکی از
مهمترین اکتشافات فنی خود می شمارد حکمای مشرق زمین و
حتی عرفا و متصوفه ایران صدها سال پیش می شناختند . در قرنیکه
نه دارالفنون وجود داشته نه فن شیمی و فیزیک تولد یافته و نه
آلات و ادوات و لابوراتوارهای حیرت انگیز امروزی موجود
بوده فقط از پرتو نور معرفت که از عالم ملکوت بصفحه قلب
ياك ایشان میتابیده است این حقیقت بزرگ علمی را درك نموده
و در يك بیت بجهان نابینا یان عهد خود اعلام کرده و گفته بودند :
دل هر ذره را که بشکافی آفتابی در و نهان بینی

این واصلان بزم حق ، آگاه بدین حقیقت بودند ولی اسبابی نداشتند
که دل ذره را با آن بشکافند و آفتاب آنرا نشان بدهند . این
ذره شکافی نصیب قرن بیستم بوده است . در همین قرن باز
حقایق دیگری بهمین طرز کشف شد و پرده های دیگری از اسرار
عالم علوی و از قوای روحی برداشته خواهد شد .

حالا برویم بر سر مطلب و بگوئیم که بدن انسانی مملکتی را
شبهه است که این آتومها و یا الکترونها افراد آن مملکت و سلولها
نیز خانواده ها را تمثیل میکنند . آنوقت قسمتی از این سلولها با هم
جمع شده هیتهائی مانند قلب و دماغ و جگرها و معده و کلیه ها و غیره

تشکیل داده اند که بمنزله تشکیلات لشگری و کشوری این ممالک بوده حیات اجتماعی او را اداره میکنند. روح انسانی حکمران مطلق و نافذ الامر این ممالک میباشد.

پس برای حفظ نظم و صحت کامل باید هر یک عضو منفرد و هر هیئت و وظیفه خود را با خلوص نیت و محبت بجا بیاورد تا یک انتظام تمام و ائتلاف کامل که از آن بصحت تعبیر میشود حاصل آید.

حالا که دانستیم الکترونها جز تموجات الکتریکی چیز دیگر نیستند اینرا هم باید بدانیم که تموج هم جز حرکت چیز دیگر نیست و حرکت هم همیشه تولید حرارت میکند و حرارت نیز اشیاء را منبسط میسازد. پس فرق میان اقسام ماده از حیث لطافت و ضخامت و شکل و رنگ فقط از چگونگی تموج ذرات و یا الکترونهاست او حاصل میشود. ماده هر قدر لطیف تر باشد تموجات ذرات آن زیاد تر و تند تر است مانند امواج نور و الکتریک و غیره. چنانکه در آب می بینیم که اگر حرکت ذرات آنرا بوسیله حرارت زیاد کنیم مبدل بخار و لطیفتر و اگر حرکت آنرا بوسیله برودت پائین بیاوریم منجمد یعنی درشت تر میشود. و چون درجات حرکت ذرات مانند اعداد بشمار است از آن جهت اقسام ماده نیز در مراتب خود بی حساب میباشد. از روی این تحقیقات فنی باین حقیقت واصل میشویم که جهان هر چه درو هست جز تموج یک قوه واحد چیز دیگر نیست و تموج هم جز توالی اعداد چیز دیگر نیست. اینجاست که مدقق اروپائی پس از چند هزار سال

گفته حکیم ربانی فیثا غورث یونانی را که میگفت کاینات جر
انداد چیز دیگر نیست می فهمد و انگشت تحیر بدندان
گرفته میگوید :

« سر خدا که عارف سالک بکس نگفت در حیرتم که باده فروش از کجا شنید »

ولی بیچاره خبر ندارد که صاحب اسرار هر روز و هر ساعت
با زبان هر ذره با ما سخن میگوید ولی در میان ملیارها گوش
و در سینه هزارها قرن فقط یک گوش قابل شنفتن میشود. آری :
« جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی تو گد ره بنشان تا نظر توانی کرد »

بنا برین هر یک از اعضای بدن انسانی یک مقدار معین تموجات
الکتریکی در هر ثانیه بعمل میآورد و بجهت اختلاف درجه این
تموجات شکل و رنگ و جسامت و وظیفه آنها هم مختلف میشود .
هنوز علوم جدیده بآن درجه ترقی نرسیده که درجه تموجات
الکترون های هر عضوی را معین کند ولی همینقدر میدانند که جهت
بدن موقوف باین است که هر یک عضو، آن مقدار تموجات را که
طبیعت قرار داده بعمل بیاورد

از روی این ایضاحات میتوان بخوبی فهمید که نه آن امراض
جسمانی چیست . این منشأ عبارت است از نقصان و یا زیادتى که
در عدد تموجات طبیعی الکترونیکی و یا چند عضو بعمل
میآید و آن عضورا از ایفای وظیفه مودوعه خود باز میدارد .
و چون همه اعضای بدن مانند چرخهای یک ساعت بهم مربوط اند
لهذا دست برداشتن یک عضو از کار نسبت بدرجه اعمیت وظیفه او

باعث زحمت و یا تعطیل وظایف عضوهای دیگر خواهد شد .
 اگر بدن انسانی را بیک آلت موسیقی و مثلاً به تار تشبیه کنیم
 اعضای مهم بدن هم بمنزله رشته ها و پرده های مختلف آن میشوند
 که هر یکی برای ادای يك درجه مخصوص از صوت مأمور است
 و فقط وقتی این تار در کمال صحت میتواند ادای وظیفه نموده
 گوشهای ما را بانغمات دلنشین و اهتزازات روحنواز محظوظ سازد
 که هر يك از رشته های آن درجه اهتزاز مخصوصی را که استاد
 تارزن با و داده است نگاه دارد و اگر یکی از آن رشته ها از خط
 خود انحراف کند و درجه اهتزاز خود را تغییر دهد آهنگ ناهموار
 آن، توازن همه رشته ها را بهم خواهد زد و ما هم خواهیم فهمید
 که ائتلاف کامل در میان تموجات این رشته ها موجود نیست
 یعنی تار مریض است و محتاج تداوی و خوردن گوشمال .
 همین طور است بدن انسانی که يك تاری است که ملیونها رشته
 دارد و بدست روح داده شده است تا آنرا بنوازد و همیشه در حال
 صحت و اعتدال نگاه دارد .

ازین بیانات پی بمنشاء امراض اجتماعی هم میتوان برد زیرا
 که هر جامعه نیز مانند هر فرد انسانی يك جسم و يك روح ملی
 و یا اجتماعی دارد و صحت و سعادت او هم بسته به حسن ایفای
 وظایف افراد و قوای مختلف مملکت است

چنانکه جریان صحیح امور يك خانواده و یا يك مؤسسه موقوف
 باین است که يك تقسیم کار و يك رابطه صمیمی میان افراد آن
 حاصل شود همانطور هم در اداره يك مملکت باید همه تشکیلات

و افراد با يك رابطه محكم و صمیمی با هم مربوط بشوند و همه در اجرای وظایف بهم دیگر همراهی نمایند و اگر يك عضو و یا يك هیئت بخوبی از عهده وظایف خود بر نیاید سکتة بر جریان امور سایر هیئتها و ادارة ها وارد میاورد و مایه خسارت و بدبختی جامعه میشود. البته نمی توانیم انکار کنیم که جامعه ایران ما هم مریض است و امراض متعدد دارد و گر نه اینهمه فقر و بیکاری و جهالت و فساد اخلاق که روز بروز هم میافزاید از کجا سر زده است. بدبختی است که این مرض نتیجه قرنهای گذشته است لیکن در سرایت و در عدم تداوی این مرض عمده مسؤلیت را در تشکیلات معارف باید دید زیرا که معارف يك ملت بجای طبیب است و در حالیکه خود طبیب مریض باشد توقع شفا از دست او دیوانگی است. بدبختی در اینجا است که این طبیب روحانی ما احساس و اعتراف نمیکند که خودش مریض است و نه تنها در اصول تداوی که پیش گرفته بخطا می رود بلکه ندانسته امراض جدیده نیز در جسم اجتماعی ملت تزریق مینماید. متأسفانه اظهارات چند ساله من راجع باصلاح معارف در گوش اولیای ملت انعکاسی پیدا نکرد. در اینجا باز بادل پردرد میگویم :

« در میان ما گم شدن آخر تا چند ره پیرسیم مگر پی به مهمات بریم »



۲- رکن اساسی در صحت فردی و اجتماعی

« در ائک فیک ولا تشعرو دوائک منک ولا تبصر »

(علی بن ابیطالب)

از ابتدای قرن کنونی در فن طب و در مصارف که آن نیز
یکنوع طبابت اجتماعی و معنوی است یک انقلاب بزرگی در اروپا
بوجود آمده است که در سرنوشت افراد و ملل نفوذ عظیمی را
تولید خواهد کرد. هدف این انقلاب فکری مسئله تغذیه و اصول
تداوی روحی میباشد.

حل این مسئله که چرا و چگونه در مقدار تموج ذرات اعضای
بدن کمی و زیادی بعمل میآید و اعضای بدن را از ایفای وظایف طبیعی
خود باز داشته باعث مرض میشود راجع بهام طب و وظیفه اطباست
و از دایره حدود وظیفه من خارج میباشد. من فقط به اساس و اهمیت این
دو انقلاب فکری اشاره میخوام کنم. امروز ثابت شده که تغذیه در
حدوث مرض بیش از هر چیز دخالت دارد زیرا که بوسیله آن ما مواد
خارجی را داخل بدن میکنیم و آنها هم خون شده بتمام اعضاء و
اعصاب آن قوه را که لازم دارند میدهند چنانکه صحت مزاج
بسته بیک تغذیه صحیح است اغلب ناخوشیها هم از بدی تغذیه و یا از
ضعف و خرابی معده و جهاز هضم حاصل میشود و حتی امراض
عصبانی که در ظاهر مربوط بمعده نیست در حقیقت از همان منبع
آب میخورند و بوجود میآیند. این حقیقت را اطبای جدید بخوبی
فهمیده اند. مسئله تغذیه امروزه بعدی مورد توجه شده که در
اکثر بلاد قسمتی از اطباء را که نظریات جدید را قبول کرده

اند اطباءى رفورم مى نامند . اين دسته از اطبا نه تنها در فن تداوى از قواى طبيعت استفاده مىکنند بلکه در كافى بودن تغذيه نباتى براى انسان رحتى در انحصار تغذيه با نباتات خام و با ميوه جات اصرار دارند همچنين در طرز تداوى امراض با جوهریات و يا علفیات نظريات جديدى حاصل شده است حالا بعضى از اطباى جديد علاوه بر استعمال علفیات و قواى طبيعت يعنى آب و هوا و حرارت آفتاب اغلب امراض را فقط بوسيله تغيير اصول تغذيه و پرهيز تداوى مينمايند و حتى در آلمان مريضخانه هست که فقط بوسيله روزه گرفتن بسيارى از امراض را شفا ميدهد . ولى بديهى است که اين روزه گرفتن نه بشکلى است که در ميان ما مسلمانان عادت شده که روز را چيزى نخورند و شب معده بيچاره را با سه چهار برابر غذای روزانه پر کنند . بر عکس اطباى اين مريضخانه آلمانى فرموده پر از حکمت حضرت امير (ع) عمل ميکنند که فرموده است :

« المهدة بيت كل داء والجمية رأس كل دواء » يعنى معده خانه هر گونه ناخوشى و پرهيز هم سرچشمه هر گونه تداوى است .

اين حقيقت را امروز علم طبابت تصديق ميکنند چه مى بيند که در واقع درصدي نود امراض داخلى از بدى تغذيه و از خرابى معده و هضم ناشى ميشود چونکه غذا در کيفيت خون تأثير ميکند و خون هم که مهمترين و محتاج اليه ترين ماده حيات است که مانند کشتى سيار پر از ارزاق بتمام بنادر مملکت بدن عبور کرده بارهاى ارزاق و قوتيرا که اهالى هر بندر لازم دارند خالى کرده ميرود و پيوسته در حرکت است .

درین انقلاب جدید فکری در باره تغذیه دو چیز بیشتر جالب دقت میباشد یکی اینکه ثابت کرده اند که مردم امروزی رویهم رفته دو ثلث غذای یومیه را زیادی میخورند یعنی با يك ثلث آن مقدار که امروز میخورند میتوانند زیست کنند و صحت کامل داشته باشند حتی اگر تنها کردن يك ثلث غذا بدن را قویتر و جوانتر میکنند و بطول عمر هم یاری مینمایند زیرا اعضای بدن کمتر خسته و سائیده میشوند و طراوت جوانی را بیشتر نگاه میدارند. این مسئله دلایل کافی دارد یکی اینست که هزاران مردم بخصوص در بعضی بلاد مشرق زمین هستند که نه تنها يك ثلث بلکه با یکربع و حتی با يك خمس غذا های معمولی سایر مردم قناعت میکنند و بهتر از دیگران هم تر و تازه و تندرست و توانا میمانند. زیادی غذا شرط صحت نیست بلکه قوت و هضم آن شرط است.

دوم اینکه ثابت کرده اند که انسان نه اینکه بی گوشت میتواند بخوبی زندگی کند بلکه گوشت غذای غیر طبیعی انسان میباشد و مایه بسیاری از امراض میشود بخصوص پس از اینکه سن از چهل گذشت گوشت بیش از فایده ضرر میرساند اما غذای طبیعی و صحتی برای انسان نباتات و میوه جات است. درین باب صدها کتابها نوشته شده که برای موضوع مطلب باید با آنها رجوع کرد.

چند سال پیش در برلین يك نمایشگاه حفظ الصحه ترتیب داده بودند و در آنجا ضمناً دستور هائی برای غذای هفتگی از طرف پانصد نفر طبیب ترتیب داده شده و حتی نمونه آنها را هم پخته

در نمایشگاه گذاشته بودند. درین دستورها غذاهای لازم را در عرض يك هفته با چگونگی و مقدار آنها برای سه طبقه از مردم معین کرده بودند: طبقه اول کارگران و نظامیان که با قوه عضلاتی کار میکنند و قوه دماغی صرف نمیکند. طبقه دوم اشخاص متوسط مانند کسبه و تجار و مأمورین و مستخدمین اداره جات و امثال آنها که تقریباً هر دو قوه را بکار میبرند و طبقه سیم کسانی که فقط با قوه دماغی کار میکنند مانند معلمان و پروفیسورها و مخترعین و نویسندگان و ادبا و غیره.

اما انقلابیکه در اصول تداوی امراض بعمل آمده است عبارت از تداوی روحی است یعنی تداوی بوسیله قوه هاییکه در روح هر آدمی موجود است و هر کس میتواند شخصاً مرض خود را با قوای خالقه روح خود تداوی کند و یا بدست يك طبیب ولی بدون دواء.

138404

چون مسئله تنذیه مستقیماً راجع بعلم طب است در آنباب چیزی نمی توانم علاوه کنم و فقط در موضوع تداوی روحی در امراض فردی و اجتماعی درین کتاب شرح مختصری میخوانم نویسم. حالا اگر نگاهی ببدن اجتماعی يك ملت بیندازیم همین دو مسئله را در آن نیز مشاهده خواهیم کرد. در پیش نظر مرد مدقق پوشیده نمیماند که پیکر اجتماعی يك ملت وقتی از نعمت صحت و از فیض سعادت میتواند بهره مند شود که هر يك از افراد که بجای اعضای چشم او هستند بی بچگونگی وظیفه ملی خود برده آنرا با يك حس مسئولیت و با جدیت کامل بجا یآورد.

چنانکه در بدن انسانی برخی از اعضا وظیفه مهمتری دارند که نگاه داشتن میزان صحت در دست آنها و بسته بحسن جریان اعمال آنهاست مانند قلب و چشم و دماغ و معده و غیره همینطور در جسم اجتماعی هر ملت نیز بعضی تشکیلات هست که اهمیت آنها نسبتاً در صحت و مرض آن ملت بیشتر است و کفه ترازوی ترقی و خوشبختی آن جامعه در دست آنهاست .

اگر جهاز دوران خون را بوزارت تجارت و اقتصاد و جهاز اعصاب را بوزارت طرق و شوارع ، پست و تلگراف و عدلیه را بقوه ادراک و تمیز و وزارت جنگ را بقوه اراده تشبیه کنیم میتوانیم بخوبی وزارت معارف را هم بمنزله جهاز تغذیه و هاضمه و تنفس بگیریم :

آن اهمیتی را که جهاز تغذیه و هاضمه در بدن انسانی دارد تشکیلات معارف یک ملت نیز هماندرجه در سر نوشت یک ملت حائز نفوذ و تأثیر میباشد .

حتی از یک نقطه نظر میتوان گفت که تأثیر معارف در مقدرات یک جامعه بیشتر از همه تشکیلات دیگر اوست زیرا هیچیک از تشکیلات ملی بدون داشتن افراد با علم و وظیفه شناس و مقتدر و کار دان نمی تواند چنانکه باید و شاید مقاصد خود را انجام دهد و این افراد را فقط معارف مملکت تربیت و حاضر میکند چنانکه حالیه بجهت همین نقصان معارف هر یک از وزارتخانه های ایران مجبور است که خودش هر ساله چند نفر محصل بنام و حساب خود با روپا بفرستد .

همان انقلاب که در مسئله تغذیه و تداوی روحی در اروپا بعمل آمده است در مسئله معارف نیز بظهور پیوسته و افکار جدید و جریا نهایی جدید زائیده است .

علمای مدقق و مجرب در فنون تعلیم و تربیت اثبات کرده و میکنند که تشکیلات معارفی قبل از جنگ عمومی و بخصوص پروگرام تحصیلات بسیار ناقص و کم فایده و بلکه مضر بوده است زیرا که مانند غذای بسیار خوردن بسیار یاد گرفتن نیز شرط موفقیت در زندگانی نیست بلکه کم یاد گرفتن ولی چیز مهم یاد گرفتن و هضم کردن آن یعنی بکار انداختن آن شرط کامیابی در میدان مبارزه زندگانی میباشد .

اولاً حساب و ثابت کرده اند که در صدی پنجاه از معوماتی که بدماغ بچه ها بار میگردد اند در همه عمر آنها بدرد آنها نمیخورد است یعنی هرگز در ایام زندگانی آنها را بکار نمی برده اند و ثانیاً آنچه هائی که یاد میگیرفته اند بدرد امروز شاید میخورده است اما نه بدرد فردا در صورتیکه بچه ها را ما برای فردا حاضر میخواستیم کنیم و مقتضیات فردا و شرایط زندگی فردا غیر از مال امروز است .

ثالثاً زندگی مدرسه بیش از اندازه از زندگانی خانگی و اجتماعی فرق داشته و جوانان پس از تکمیل مدارس بایستی مدتی هم صرف وقت و عمر کنند تا بزنگانی اجتماعی آشنا بشوند در صورتیکه مدرسه باید جوانان را برای زندگانی اجتماعی حاضر کند .

را بجا بیش از اندازه به تربیت قوای دماغی و حفظ کردن
 معلومات اهمیت داده شده و تربیت قوای حسی و قلبی را در
 سایه و متروک گذاشته بودند در صورتیکه حیات قلبی نیز
 بقدر قوای دماغی در حیات بشر دخالت و لزوم و نفوذ دارد.
 خامساً تربیت قوای جسمانی یعنی بتقویت اعضا و ورزش
 و اسپورت که تریاق خستگی دماغ و نگاهدارندهٔ صحت و میزان
 اعتدال مزاج و تولید کنندهٔ قوای استقلال و نشیث ذاتی و اعتماد
 بنفس میباشد بقدر کافی اهمیت داده نمیشده است در صورتیکه
 اینها از بزرگترین وسایل موفقیت است .

در نتیجهٔ این تدقیقات اصلاحاتی و تجدداتی در طرزتشکیل
 مدارس و در اصول تعلیم و تربیت و پروگرام تحصیلات بوجود
 آورده اند که چگونگی آنها را من مختصراً در جلدسیم راه
 نو شرح داده ام . اگر معارف معالک متمدن ار و پا احتیاج
 معارف خود را باصلاح حس کنند و بموقع اجرا بگذارند خود
 ملاحظه و تفکر کنید که معارف ما در چه حال است و تاچه درجه
 محتاج اصلاح میباشد .

متأسفانه اولیای معارف ایران یا ملتفت اهمیت معارف و مسئولیت
 بزرگی که در عهده دارند نیستند و یا اینکه نمیخواهند اعتراف
 کنند که تشکیلات کنونی معارف ما نه تنها بسیار ناقص و
 مبنی بر اساسهای کهنه اروپاست و بلکه برای آتی ایران
 زهرمهاک میباشد زیرا که کاملاً طرف مخالف مقتضیات احوال
 روحی و احتیاجات اجتماعی ما را پیش گرفته است و اگر ده

بیست سال باین ترتیب بگذرد دیگر جلوگیری از فساد اخلاق ملی و خشکیدن منابع ثروت را اقتصاد ممکن نخواهد شد و آنوقت اصلاح خرابیها بسیار سخت و محتاج فداکاریهای بزرگ خواهد گشت .

احوال روحیه ایران و احتیاجهای آنی و آتی آن، جوانانی لازم دارد که دارای اخلاق متین و صفات شهامت و ثبات و استقامت و استقلال ذاتی و عزم و اعتماد بنفس و حب مشقات و بردباری در جلو شدايد و غیرت و غرور ملی باشند .

ما باید نژادی تولید و تربیت کنیم که کاملاً برخلاف افراد امروزی بشود . زیرا زمان درهر آن در تنمیر است و هر زمانی احتیاجهای دیگری دارد . ما امروز قوانین و تشکیلات پنجاه سال پیش اروپا را که هیچ موافقت با مزاج ملی ما ندارد بطور ناقص تقلید میکنیم و برای آینده ایران جوانانی حاضر میکنیم که موافق اصول متروکه قر و ن گذشته تربیت خواهند یافت و در میدان مبارزه زندگی با يك صدمه كوچك از پا در خواهند افتاد . خرابی اوضاع اقتصادی کنونی و احوال روحی جوانان امروزی ما بهترین دایل معایب معارف و دل خراش ترین نمونه مقدرات آینده ما را نشان میدهد . در صورتیکه امروز بزرگترین فرصتها در دست ما است و راه اصلاح و ترقی بروی ما باز و آزاد است فقط يك ذره همت و يك قدم جسارت لازم دارد . معارف صحیح و سعادت ملی شرایط دیگر و وساعی دیگر میخواهد « گل مراد تو را نگه نقاب بکناید که خود متشکر چه نسیم سحر توانی کرد »

۳ - روح و قوای خالقه او

« تا نفخت فيه من روحی شنیدم شد یقین »

« بر من این معنی که ما زان وی و اوزان ماست »

چنانکه از عنوان فوق ظاهر است درین تداوی فقط قوای روحی انسانی موضوع بحث میتوانند بشود. احتیاج بذکر نمی بینیم که باید قائل شد که :

اولاً روح وجود خارجی دارد. ثانیاً روح پس از مرگ نیز باقی میماند و موظف بوظائفی میباشد و ثالثاً روح جوهری است که از قدرت خداوندی جدا شده است : یعنی نمونه کوچکی است از قدرت بی انتهای سبحانی.

این سه مسئله که قرنهای مورد بحث و مجادله و منازعه واقع شده است و هنوز بسیاری از علما و فلاسفه طبیعی و مادی منکر آن هستند کم کم دارد حل میشود و حقیقت خود را ظاهر و باهر میسازد و بر عقاید دیگر غالب میآید. درین خصوص عقیده علما و حکمای شرقی را دارند قبول میکنند و البته ما هم باید قبول کنیم و برای اثبات آن هم محتاج بدلیل نیستیم و در طی این اوراق بیش از پیش ثابت خواهد شد.

پس روح انسانی که شراره ایست از قدرت خداوندی منبع قوتهای لا یتناهی میباشد و هر وقت ما پی بقوای آن روح بردیم و قوانین آنها را کشف کردیم میتوانیم آنها را در راه سعادت بشر بکار برد. اینست اساس اصول جدید تداوی روحی.

یعنی اولاً قوای خالق و قادره روح را و ثانیاً قوانین ثابت آنها را
کشف کرده، و ثالثاً موافق آن قوانین دستورهای وضع کرده
اند که به موجب آن معجزه‌ها و سحرها و خارق‌نشان میدهند.
تمام علوم مخفی و اسرار انگیز از قبیل مانتیزم (معناطیسی)
هیپنوتیزم (تنویم) تله پاتی (دور بینی) و غیره و غیره همه از
این سرچشمه آب خورده‌اند.

يك حس مقدس مسئولیت وجدانی مرا امر میکند که قبل از
شروع شرح مطالب يك نکته بسیار مهمی را بخواهند گرامی
یاد آوری ~~کنم~~ و آن این است که غرض اصلی از نشر این
کتاب که متضمن پاره ای حقایق و اسرار علوم حقیقه است
خدمت به اصلاح اخلاق و هدایت نژاد نو میباشد نه اظهار فضل
و هنر فروشی و بیدار کردن - حس کنجکاوی و شعبده و
سحر بازی در اذهان نا پخته مردمان خود پرست
حقایق اسرار الهیه مانند شمشیر دو دم است که اگر دارند
آن غفلت کند با دست خود خویشتن را زخم‌دار مینماید.
مقصود این است که این حقایق را نباید در راه اغراض پست
و شخصی و هوس های نفسانی بکار برد بلکه برای اعتلای روح
بعالم ملکوت و برای تامین صحت بدنی و اخلاقی و اجتماعی
نسبت بدرجه و قابلیت هر روح او را از مخزن غیب ربوبیت
تشریف معرفت می بخشند و از حقیق حقیقت سیرایش میسازند.
بدین حرمسرای عفاك ملکوت قدم جز بشرط ادب نباید گذاشت
و قبل از صفحه دل را از زنگ هوا و هوس بکلی پاک باید ساخت

و گرنه حاجب غیبی با امر لاریبی دست رد بر سینه سالک ناپاک
میزند و میگویند :

« شست و شوئی کن و آنگه بخرابات خرام

تا نگرده ز تو این دیر خراب آلوده »

حالا باید دید قوای خالقه روح انسانی کدام و خواص
آنها چیست و چگونه آنها را در راه سعادت و صحت فردی
و اجتماعی بکار میتوان برد .

قوای خالقه روح انسانی

پیش از داخل شدن بدین مبحث باید این را بگویم که
آنچه را تا کنون درین زمینه کشف کرده اند بقدر ذره
ایست نسبت بافتاب ، و هر قدر نوع بشر پی با سرار طبیعت
و قدرت الهی میبرد بیشتر بر عدد مجهولات و اسرار طبیعت
می افزاید ، یعنی هزاران مسائل لاینحل دیگر پیش می آید
و عجز و ضعف انسان را در جلو قدرت ایزد متعال ثابت
می سازد .

با وجود این همین يك جرعه از زلال حقیقت و اسرار طبیعت
که بکام انسان امروزی ریخته شده است کافی است که
او را قرن ها مست و حیران سازد

بزرگترین قوای خالقه روح که تا یگدرجه قوانین و کیفیت
آنها کشف شده و بکار انداختن آنها را یاد گرفته اند
عبارت است از قوای ذیل .

- ۱ - قوه ایمان ۲ - قوه فکر و خیال ۳ - قوه شعور باطنی
- ۴ - قوه اراده ۵ - قوه جاذبه (مقناطیس شخصی)

در این جا ما باید دو کار کنیم . اول يك يك این قوه ها را حلاجی کنیم و خصائص هر يك از آنها را بفهمیم و دوم قواعد کار انداختن آنها را در تدای روحی فردی و اجتماعی یاد بگیریم و بدان قواعد عمل نمائیم

۴ - قوه ایمان و معجزات آن

- فردا که بار گاه حقیقت شود پدید .
- شرمنده رهروی که نظر بر مجاز کرد .

قوه ایمان سر سلسله قوای روحی است تا قوه ایمان در يك شخص تولید نشود از قوای دیگر روحی نمیتواند استفاده کند و این دو حکمت دارد : اول اینکه قوه ایمان بمنزله حرمت و تعظیم است نسبت بروح ، چنانکه از يك شخصی که ما توقع نیکی و یاری و امید خیر داریم اگر او را محترم نشماریم و در حق او شرایط ادب را بجا نیاوریم حق آن توقع را نخواهیم داشت همینطور است روح ما . وقتیکه ما میخواهیم از قوای او استمداد کنیم قبلا باید باو نسبت اظهار حرمت و تعظیم کنیم یعنی او را تغذیه نمائیم . و غذای او عبارت از قوه ایمان است

دوم اینکه قوه ایمان چنانکه بعد ها خواهیم دید وسیله آزاد شدن روح است از هوا جس نسانی و زنجیرهای شیطانی و تا روزیکه روح ما اسیر نفس اماره و شبهه و شک است و در زنجیر هوسهای شیطانی در بند می باشد نمیتوان از او توقع یاری و قدرت نمائی داشت چنانکه از يك پهلوان زبردست هر قدر هم قوی و پر زور باشد در صورتیکه دست و پای او را

بسته و به زنجیر کشیده باشند نمیتوان منتظر قدرت نمائی و زور آزمائی شد. اما باید فهمید مقصود از ایمان چیست؟

ایمان چیست؟

مقصود از داشتن قوه ایمان عبارت از یقین قلبی حاصل کردن است بقدرت خداوند و بقدرت روح انسانی. تا آدمی اطمینان و یقین و اعتقاد بقدرت قاهره الهی و بقدرت باهره روح نداشته باشد نمیتواند از روح خود استفاده کند زیرا روح چنانکه گفتیم شراره است از آتش فیض خداوندی و اگر ما وجود این شراره و وجود آن آتش را حس نکنیم و یا انکار نمائیم چگونه میتوانیم از حرارت روح بخش و از قدرت لایتنازل آن بهره مند شویم

اگر بدیده دقیق و بصیرت بشنون عالم نگاه کنیم جز قدرت هیچ چیز دیگر نمی بینیم: هر چه هست همه قدرت است. همه اشعه است از آفتاب قدرت الهی که جهان و هر چه را درو هست احاطه کرده است. هر يك از ذرات کون و مکان مخزن قدرت ربانی است. هر يك از موجودات در دریای بیکران قدرت شنا میکند و بسر می برد؟ ولی مانند ماهی وجود آب را حس نمی کند و از آن خبر ندارد. تمام عوالم و کائنات و هر چه در زمین و سماوات و میان آنها هست همه در فضای بی انتهای قدرت خداوندی در تموج است مانند ذرات هوا که پیوسته در میان فضا حرکت میکنند. فقط روح ماست که مستقیماً با این قدرت خداوندی در

تماس می باشد چون خود نیز از همان جنس است و از همان قدرت جدا شده و بهمان قدرت دو باره واصل خواهد شد و بازگشت خواهد نمود. همان طور که برای این قدرت یزدانی حدی و پایانی نیست برای قدرت روح انسانی نیز نباید حدودی تصور کرد، چنانکه از ابتدای تاریخ بشر اعمالی از روح انسانی سرزده و میزنند که آنها را جز بقدرت خداوندی نسبت دادن چاره دیگری نیست

هر يك از ارواح انسانی بنسبت درجه تکامل خود از انوار قدرت الهی فیضیاب می شود و آن نور خود را بجهان مادی و جسمانی میدهد چنانکه ماه از نور آفتاب بهره مند گشته شبهای تاریک زمین ما را هم روشن میسازد

پس نخستین شرط ایمان اعتراف بقدرت خداوندی و بقدرت روح انسانی است و در این زمینه امام غزالی فرموده است **انزع عنك جرم صغير و فيك انطوى العالم الاكبر** یعنی آیا گمان میکنی که تو جرم کوچکی هستی در صورتیکه در نفس تو عالم بزرگتری پیچیده شده است. آری این عالم جز روح ما چیز دیگری نیست:

روح ما موجی است از دریای او پر توی از قدرت پیدای او آری اگر انسان پی بکنه حقیقت روح خود میبرد و بقدرت معرفت دیو نفس را مقهور و مغلوب میکرد میتوانست خود را بمقام ملکوتی برساند و مظهر تجلیات خدائی گردد.

اما این اعتراف عقلی و قلبی بقدرت خداوندی و بقدرت

روح انسانی کافی نیست و این اعتراف بمنزله همان تعظیم و تکریم ظاهری است نسبت بآن شخصی که او را دوست میداریم بلکه باید شرایط این اعتراف را عملاً نیز بجا بیاوریم یعنی عملاً ایمان بیاوریم و این ایمان عملی شرط دوم تکمیل قوه ایمان است. باین جهت است که در همه ادیان ایمان شفاهی را ضعیف ترین ایمانها شمرده و فقط ایمان قلبی و عملی را معتبر و شرط اساسی دیانت دانسته اند.

بدین ایمان عملی روح ما تغذیه و آزاد میشود و بجاوه تمام قدرت خود را نشان میدهد. این تغذیه و تصفیه روح همان است که عرفا و مشایخ و متصوفه شرق بعنوان «طریقت و سلوک» یاد داده اند و چنانکه میدانیم فقط در میان این طبقه اشخاصی پیدا شده که نمونه قدرت خداوندی و جلوه روح عالی انسانی گردیده اند.

ولی امروز برای تغذیه و تصفیه روح آن همه شرایط و ریاضتهای شاق و مالایطاق لازم نیست و بوسیله کار انداختن قوای دیگر روحی چنانکه در آتیه خواهیم دید بدین آرزو میتوان نایل شد و بدین مقام میتوان رسید.

برای تکمیل ایمان عقلی و قلبی یعنی برای عملی کردن این ایمان که مایه تغذیه و آزاد کردن روح ما باشد در اینجا ما باید بدو شرط اشاره کنیم و در آتیه شرایط دیگر را هم ذکر خواهیم کرد.

۱- محبت: اینکه گفته اند «محبت کیمیای سعادت است»

عین حقیقت است ، در واقع اگر شیخ قاب خود را پر از محبت
خالص بخداوند و جمله مخلوقات او کند روح او عالیتر
و روشن تر و با نفوذ تر میگردد . و بزرگترین زنجیر های
اسارت خود را که عبارت از حس حسد و بغض و عداوت
و خود پرستی است در هم میشکنند و پر و بال خود را با آزادی
میگشایند و در فضای بی انتهای قدرت یزدانی پرواز میکنند
و ما را از فیض آن قدرت بهره مند میسازد .

محبت يك مبحث بزرگی است که خلاصه کتاب آفرینشش
باید خوانند و صد ها کتاب در آن باب میتوان نوشت .
خوشبخت آن کسی است که از این منبع فیض سیراب
می باشد . چه در های قدرت الهی بروی او باز است
و هر قدر محبت او واسعتر و شاملتر و زیاد تر باشد نصیب او
هم از فیض قدرت بهمان درجه بیشتر خواهد شد افسوس
که وقت مساعد نیست درین موضوع بزرگ بیش از این شرح
بد هم همینقدر باید دانست که داشتن يك محبت بی حدود
در باره موجودات بهترین و بزرگترین غذای روح و مایه
اعتلای اوست (۱)

۲- صمیمیت . محبتی که صمیمی نباشد مانند زهری است که
روی آن را باقند و شکر آلوده باشند که در ظاهر شیرین
و در باطن مهلك است اینست که می بینیم آن محبت هایی که
خالص و صمیمی و از ته دل بوده . خواه در زمینه عشق مجازی

(۱) در باب کیفیت و تأثیرات عشق و محبت رجوع شود بکتاب رهبر نژاد نو

و خواه در زمینه عشق الهی نتایج بزرگ بخشیده و قدرتهای خالق و خارقه نشان داده است .

در هر يك از امور عالم و اقدامات بنی آدم هر چه تصور کنید تا آن دم که محبت و صمیمیت در کار بوده است کامیابی و موفقیت رو نمون گشته و قدرتهای بکران و سحرها و معجزه ها رخ داده است ، ولی از آن دقیقه ای که افراد انسان از صمیمیت دور افتاده و خلوص نیت و پاکی عقیدت را مبدل بجستجوی منفعت و شخصیت کرده اند آن قدرت و علویت نیز از دست رفته است . زیرا روح انسانی خود را عقب کشیده و جلوه گری نتوانسته است کند . تاریخ ادیان عالم و اوضاع و اقلبات دنیا بهترین شاهد این مقال است .

باری غرض اینست که محبت بی صمیمیت فایده ندارد . و ایمان قلبی نیز بی محبت خالص کامل نمیشود و نتیجه نمیدهد . پس از این جمله های معترضه ، بیانیم قوه ایمان بدین شرایط که گفتیم چه خواص دارد و چه قدرتی بظهور میتواند بیاورد .

تأثیرات قوه ایمان

چنانکه گفتیم قوه ایمان بمنزله غذای روح است و آزادکننده روح می باشد از زنجیر های جسمانی و نفسانی و بوسیله قوه ایمان ؛ بروح ما همان حال دست می دهد که يك شخص محبوس که از زندان آزاد شده باشد !

تأثیرات قوه ایمان را بیش از همه در اعتقادات مذهبی و در قوانین و آداب و مراسم دینی مشاهده میتوان کرد .

تمام معجزه ها و خارقه ها و کرامت‌ها و سحر ها که از تقاطع
 نظر دین و در سایه اعتقادات دینی بعمل آمده است از روز
 نخستین حیات انسانی تا امروز همه در زیر نفوذ قوه ایمان
 بعمل آمده است. هر معجزه و شفا و زنده کردن مردگان.
 شفا دادن مفلوجها و سایر ناخوشیهای مزمن و غیره و هر چه
 ازین قبیل در تاریخ مسطور می باشد و حتی در عصر ما هم
 دیده میشود همه بدون استثنا نتیجه و ثمره قوه ایمان است
 و این نکته را هیچ عالم و حکیمی انکار نمیتواند کند و حتی
 آنچه را که ازین قبیل کارها در ممالک مشرق ظهور میکند
 جز بدین قوه بهیچ چیز دیگر عطف نمیتوان نمود و نسبت
 نمیتوان داد.

حضرت عیسی بارها به کسانی که از دست او شفا میافتند
 میگفته است: ای مرد و یا ای زن ایمان تو تو را شفا داد
 و یا اینکه ایمانت را خالص کن تا شفا یابی. و در خبر است
 که نزد حضرت رسول عرض کردند که میگویند عیسی بن مریم
 در روی آب راه میرفته است. فرمود که اگر ایمانش قویتر
 بودی در هوا هم میتوانست راه برود.

فقط فرقی که در قبول کردن این عقیده در میان مردم عوام
 و شیخ عالم معلوم و قنون روحی هست اینست که مردم عوام
 از ازمنه قدیمه تا کنون در تمام ادیان و در همه قطعات
 روی زمین تصور کرده و میکنند که این قوه قاهره و خالق
 و شفا دهنده و حیات بخش فقط در وجود خدایان و پیغمبران

و اولیاء و صاحبان کرامات و حتی در قبور و سنگها و یا هر چیزیکه آنها دست زده باشند و یا مالک بوده اند میباشند و بدین جهت زیارتگاهها، معبدها و اما مزاده ها و حتی بتهای چوبی و سنگی و امثال اینها را منبع يك قوه مخفی و صاحب قدرت خالقہ خدائی می پندارند و از آنها استمداد میکنند و بدانها التجا میجویند و از آنها شفا میطلبند و غالباً هم کامیاب میشوند.

در صورتیکه عاوم و فنون روحی امروزه ثابت کرده است که این قوه قاهره نه در نفس دیگران و نه در اشیای خارجی است بلکه در نفس خود انسان هاست و این قوه همان قوه ایمان است که عبارت از يك شعاع روح ماست و الا در سنگ و چوب و درخت و پاره معدن و خشت و گل قوت و قدرتی نیست ولی چون مردم عوام این قدرت را در اشیای دیگر تصور می کنند در حقیقت قوه ایمان خود را بکار می اندازند و خودشان خبر ندارند مثل این که کسی که دفعه اول در عمرش آئینه ای به بیند تصور میکند که با يك شخص دیگری رو برو شده است

درینجا میخواهم يك گوشه از پرده اسرار را که چهره خدائی روح را میپوشاند بلند کنم و بطور اختصار بگویم که آری روح قادر است که بجمادات و حیوانات و هر چه در عالم موجود است شراره از قوه خالقہ خود را انتقال بدهد و گرمی آن شراره را نسبت بقوت و شدت خود زمانی نگاه

دارد تا هر کس بدان چیز که آن قوه را بلعیده است نزدیک شود آن حرارت را احساس نماید یعنی آن قوه متراکمه تأثیر خود را بآن شخص انتقال دهد و او را بزیر تأثیر خود بپندازد.

این نکته را بامثالی توضیح می‌کنم: چنانکه یک جعبه که در آن مدتی مشک و عنبر و یا یک عطر دیگر گذاشته شود پس از برداشتن آن عطرها آن جعبه باز مدتی بوی آن عطرها را نگاه خواهد داشت. همانطور اگر صاحب‌دلی با اکسیر قوه ایمان کامل وجود خود را کیمیای قدرت الهی کرده باشد از بدن و از نفس و از نگاههای او جوهر سیاهی که ناقل قوه مغناطیسی است همیشه تصاعد میکند و تمام اشیا را که نزدیک اوست غرق اشعه قوه خود می‌سازد. آن اشیا مجاری آن اشعه را مانند امواج عطر می‌بلعند و محفوظ نگاه میدارند و بهر کس که نزدیک شود و بوسیله قوه ایمان مساوات قلب خود را باز کرده باشد آن اشعه را انتقال میدهند. این یکی از اسرار غریبه قدرت روح است که امروز فنون جدید نیز بآن ایمان آورده و تصدیق مینمایند و شرح جزئیات این کتابی جداگانه لازم دارد و در فصل راجع به جائز به شخصی باز سطری چند در بن باب خواهم نوشت. اساس چشم زخم هم مبنی باین حقیقت است ولی در آنجا قوه شیطانی بر نفس غلبه دارد و آن است که همیشه مایه اضرار و نشانه خبث نفس میباشد. اینکه مثلاً در خرقة انبیا و اولیا و مشایخ و اهل حق

و یا در سایر اشیا ئیکه مدت متمادی با بدن آنان در تماس بوده يك قوه شفائیه و حافظ از شر شیاطین و حیوانات و حشرات موذی و غیره دیده شده است مبنی باین حکمت فنی است. همچنین تأثیراتیکه از بعض طاسمها و ادعیه و بازو بندها و غیره سر میزند باز از این منبع ناشی میباشند.

بزرگترین نمونه حیرت افزای این قدرت قاهره روح که درین قرن بظهور رسیده و چشم تحیر و عبرت و ایمان بسیاری از منکرین غرب را با سرار الهی باز کرده همانا مسئله و نات یافتن چند نفر از علما و محققین اروپائی است که درین سالهای اخیر مدفن فراعنه مصر را باز کرده و آثار عتیقه و مومیای اجساد فراعنه را بیرون آورده اند.

در یکی از مجله های علمی آلمانی مقاله مفصلی درین موضوع نگاشته و اسامی بیست و پنج نفر از علما و محققین و اشخاصی را که به نبش مدفن فرعون مصر توتان خامن معاشرت کرده و همگی دوچار بد بختی و یا مرگ شده اند شرح داده است. در میان این بیست و پنج نفر هفت تن پروفیسور بوده است.

این مسئله نظر داتت مدققین اروپا را جاب کرده زیرا ازین همه علمای فن عتیقه شناسی که درین ده سال اخیر کشف این مقابر را به عهده خود گرفته اند هیچکدام بمرگ طبیعی نمرده بلکه بمرگ ناگهانی وفات یافته است. البته علمای طبیعی و مادیون اروپا در مقابل این حادثه حرفهای مردم

و عقیده را که هر کس قبر فراغه را نبش کند بمجازات خواهد رسید قبول ندارند ولی علمای نادره فون مخفی و اسرار خلقت بخوبی ایمان دارند که در اینجا يك قوه خارقه منفی که از ترنهای در آن مقابر محفوظ مانده کارگر بوده است. حقیقت هم همین است زیرا که در عهد فراغه علم سحر و جادو گری در مصر شیوع و نفوذ کامل داشته و حتی در بنا کردن اهرام و ابوالهولها نیز آن فتون را بکار برده اند و قصه منازعه حضرت موسی با ساحران مصر در حضور فرعون چنانکه در قرآن ذکر شده دلالت بآن میکند. باین جهت میتوان گفت که يك قوه مخفی و منفی در آن مدفنها بودیعه گذاشته شده بود زیرا با اینکه هوای آن مدفنها را تحلیل کرده مکروب مخصوصی نیافته اند باز مباشرین این نبش دوچار هلاک گشته اند. چون ممکن است این اظهارات جهال کهنه را بضلالت و جهال تازه را هم به خنده استهزاء و حقارت بیندازد لذا بیش ازین شرح دادن این موضوع را جایز نمیدانم و نیز بدین جهت است که اشخاصی را که از روی اعتقاد و ایمان و خلوص نیت بیک دعا و نذر و نیاز و نماز و غیره عقیده دارند و از آنها شفا میطلبند و موفق میشوند تا روزیکه بدین حقیقت علمی واقف نشده اند و بدین اسرار خلقت پی نبرده اند نباید مانع شد و بسلب عقیده آنان کوشید زیرا آن وقت از آن قوه و قدرت بی بهره مانده عقل آنان هم بکنه حقایق علمی نخواهد رسید و بیچاره و ناتوان خواهند ماند و از يك قوه بزرگ

روحی بدون آنکه قوه دیگری بجای آن بگذارند محروم خواهند شد.

همچنین می بینیم که بسیاری از مرتاضین و درویشها و مؤمنها بدن های خودشان را با انواع ریاضتها و شکنجه ها و آزارها و عذابها میرنجاتند ولی احساس ضرر و سوزش و درد نمیکنند زیرا قوه ایمان و اعتقاد آنان سپری است و آن رنج و درد را برای آنان نوش و گوارا میسازد و اساساً احساس رنج و درد نمیکنند در صورتیکه مردم بی ایمان و بی اعتقاد چند دقیقه تاب آن شکنجه ها و درد ها را ندارند

همچنین اینهمه پیغمبران و اولیاء و عرفا و حکما و فلاسفه و امثال آنان که با انواع رنجها و شکنجه ها بدست مردم نادان و یا سلاطین خون خوار مبتلای انواع عذابهای گوناگون شده و تحمل فوق بشر نشان داده اند و یا با چهره درخشان و قلب متین پای کوبان و خندان بسر چوبه دار رفته و یا خود را با آتش انداخته و یا با کمال متانت خود را تسلیم دست جلاذ کرده و کاسه های زهر را مانند کوثر و آب حیات نوش کرده اند دارای چه قوه و قدرتی غیر از قوه ایمان بوده اند؟ آخرین دقایق زندگانی سقراط و عیسی و منصور حلاج را در پیش نظر خودتان مجسم کنید تا پرتوی از جمال جهان نمای قوه ایمان در آینه دل شما منعکس گردد.

پس آیا بزرگتر و قوی تر از قوه ایمان چیزی تصور میتوان کرد و آیا این قوه ایمان غیر از شعاعی از اشعه روح ما که

آنهم خود پر توی از انوار قدرت الهی است چیز دیگر است؟
 امروز پس از کشف این حقیقت علما و حکمای غرب معانی
 حقیقی بعضی از کلمات عیسی و اسرار حیات بخشیدن او را
 می فهمند. حضرت عیسی در چندین جا که کورها را بینا
 و فالجها را بر پا و جنان ساخته بطور وضوح گفته است که
 «ایمان شما شما را نجات داد» و در جای دیگر نیز گفته است
 «شما ایمان خودتان را کامل کنید آنوقت کورهها را از جای
 خود میتوانید تکان بدهید»

این است که امروز هم در میان معتقدین دین مسیح اشخاصی
 هستند که بقوه ایمان نه تنها خودشان را شفا میدهند بلکه
 دیگران را هم نجات می بخشند و حتی می گویند که هر فرد
 بشر بقوه ایمان می تواند خود را بمقام مسیح برساند و مانند
 او مظهر قدرت خداوندی گردد و این هم عین حقیقت است
 چنانکه در انجیل هم مذکور است که عیسی گفت: اگر شما
 ایمان خودتان را کامل کنید معجزه هائی نشان خواهید داد
 بالاتر از آنهائیکه من نشان دادم

پس خلاصه کشفیات فنون روحی! این است که قوه ایمان
 که از زمان دیرین تا کنون این همه سحرها و معجزهها
 بجا آورده است منبع آن در نفس روح هر فرد انسانی است
 نه در خارج و بدین جهت کسیکه ایمان ندارد فایده هم ندیبرد
 و کسیکه قوه ایمان دارد و او اینکه سنک و چوب را منظور
 ایمان خود قرار دهد باز ثمره آنرا خواهد دید چونکه قوه

ایمان او از نفس خود او حاصل میشود

در این صورت هر کس میتواند قوه ایمان خود را تقویت کند
و آن قوه را در راه سعادت و صحت خود و دیگران بکار برد
یعنی طیب خود و شفا بخش خود و عیای خود گردد

چنانکه گفتم قوه ایمان اولین مرتبه قوای روحی است که
بدان وسیله روح را تغذیه و تصفیه میکنیم و همینکه شیخ این
مرتبه را طی کرد یعنی از ته دل بقدرت خداوند و قدرت روح
انسانی ایمان آورد روح او آزاد میشود و پر و بال میگشاید
و در عالم قدرت ربانی پرواز می نماید و با قوای دیگر خود
که بعد از او خواهیم دید سحرها و معجزهها نشان میدهد
و اسرار خلقت را برای ما مکشوف میسازد

ازش روح فوق معلوم شد که قوه ایمان اولین قدمی است که
باید برداشت و این نخستین قدم در تداوی امراض فردی
و اجتماعی مهمترین وسایل روحی بشمار میرود
بعبارت دیگر تکمیل قوه ایمان اساس اصول تداوی روحی
را تشکیل میدهد

چنانکه هر فرد بشر روحی برای خود دارد هر مات
و جامعه نیز روح خاصی برای خود دارد که آنرا روح ملی
و یا اجتماعی می نامند. این روح عبارت است از مجموع
قوایی که از روحهای افراد آن مات متراکم و مجتمع میشود
و شکل مخصوصی بخود میگیرد. این روح اجتماعی نیز تا چار
قدرت و قوایی را داراست که اگر بخوبی کشف و صرف

شود مایه نیک بختی و ترقی ملت خواهد شد.

قوة ایمان را در حیات اجتماعی ملتها در شکل آمال ملی و یا «ایده آل» پیدا میکنیم. هر ملت مانند هر فرد نسبت بقوت و بزرگی و تکامل آمال ملی خود دارای عظمت و شوکت و اقتدار و نفوذ خواهد شد. تأثیر یرا که قوة ایمان در حفظ حیات و اجرای قدرت افراد تولید میکند همان را با هزاران مرتبه بالاتر قوة ایده آل ملی در سرنوشت ملتها بجای می آورد.

در قرنهای گذشته - و هنوز هم در نزد بعضی از طوایف و ملل - دین و یا مذهب جای ایمان اجتماعی و ایده آل ملی را گرفته بود ولی در نتیجه تکامل افراد عامه و در تأثیر جهالت و خود پرستی علمای روحانی ملل، ادیان و مذاهب نفوذ قدیم خود را از دست داده قط گاهی وسیله هیجانهای آنی و ناگهانی و یا آلات اجرای مقاصد حکومتی جسمانی شده اند. (۱)

امروز عقاید دینی نمی تواند برای ملتهای مترقی و متمدن يك ایده آل ملی بشود و حتی حب وطن نیز که قرنهای پیشین ایمان دینی بوده است از بسیاری از ملتها رخت بر بسته و جای خود را به ایده آلهای دیگر داده است.

آیا این ایده آل ملی و عبارت دیگر ایمان اجتماعی عبارت از چه باید باشد. این ایمان اجتماعی عبارت است از اینکه

(۱) درین باب رجوع شود بمقاله «دین و ملیت» در شماره اول سال بیستم ایرانشهر

آن هیئت جامعه اعتقاد کند با اینکه وجود او درین عالم برای ادای يك وظیفه مقدس و مهمی است و برای ایفای این فریضه نیز قدرت کافی را خداوند باو بخشیده است . البته هیچ شکی نیست که هر ملتی درین سر زمین مسامتد هر فرد يك سر نوشتی دارد که باید انجام دهد و گرنه در خلقت او حکمتی نمیماند و خداوند حکیم بینا دور است از آفرینش بی حکمت .

این وظیفه مقدس و علت غائی حیات اجتماعی هر ملت عبارت است از تأمین زندگانی و آسایش افراد خود تا هر فرد با کمال آزادی آنهمه قوه ها را که خداوند در او دیده نهاده بمیدان ظهور آورد و هم جنسان خود را از فیض آنها بهره ور سازد و بدین وسیله قانون تکامل را تعقیب نموده خود را بدرجه کمال رساند .

هر وقت تخم يك چنین ایمان قوی در دل های افراد يك ملت روئید و ریشه دوانید و باغبانان آن ملت یعنی زمامداران روحانی و جسمانی از به نگهداری و سیراب کردن آن درخت زندگی بخش بذل همت و صرف غیرت گردند آنگاه آن ملت ثمره آبدار آن شجره قدرت را خواهد چید و کام خود را همواره از آن شیرین خواهد ساخت . این ثمره جز استقلال و عظمت و قدرت و سعادت چیز دیگر نیست .

برعکس در نزد هر قوم که این ایده آل و ایمان اجتماعی از ریشه کننده شد و افراد و سرپرستاران او فقط برای

تسکین شهوات شخصی خود کوشیدند و «دم غنیمت است» گفته
آتیه را نیندیشیدند و حیات فردی را قیمت و اهمیت ندادند.
در آن قوم گله‌های شهامت و عظمت و استقلال نفس و غرور
ملی و ایده آل اجتماعی می خشکد و جای آنها را خارهای
بیچارگی و فقر و ضلالت و جهالت و سفالت میگیرد.

امروز که از عنایت ربانی درهای امید و نجات بروی مات
ایران باز شده است باید بوسیله یک مهارف صحیح و بایک
همت بلند هرچه زودتر یک ایده آل بزرگ و قوی در دل‌های
افراد او و بخصوص در قلوب افراد نژاد نو تولید کرد.
تا بعظمت وظیفه ملی و بقدرتهای روحی خود بی برده بسر پنجه
کوشش متمادی زنجیر اسارت فقر و ناتوانی و سستی را
در هم بشکنند و خود را بمنبع فیض استقلال ذاتی و اعتماد بنفس
رسانیده مانند نژاد آنگو ساکون نه تنها خود را سر بلند
و حکمران بلکه سر مشق در خشان برای جهانیان سازند.

۵ - قوه فکر و قدرت آن

« سر قضا که در اتق غیب منزوی است »

« مستانه اش نقاب ز رخساره برکشیم »

قوه دوم از توای خالقه روح انسانی قوه تکر و خیال
است. ولی پیش از داخل شدن بدین مبحث و شرح دادن
چگونگی این قوه لازم میدانم که باز چند سخن در باره
قوه نخستین یعنی قوه ایمان بگویم:

قوه ایمان چنانکه گفته شد سر چشمه قوای خالقه روح است

و اساساً بدون داشتن این قوه از قوای دیگر روح اسنف ده
 کردن محال است چونکه قوای خالقه روح با حواس ظاهری
 ما دیده و محسوس نمیشود ولی وجود آنها و تأثیرات آنها
 مانند خود روح قابل انکار نیست. پس برای قبول وجود
 آنها جز قوه ایمان و سیاه دیگر نداریم و این قوه ایمان
 يك اعتماد و اعتقاد را سخ و محکمی در قلب و افکار ما تولید
 میکند که بدان واسطه از قوای دیگر فایده میبریم.

قوه ایمان ما را تا بهرگاه جمال روح انسانی میرساند و پرده
 از جمال آن شاهد ربانی و قوه خالقه سبحانی بر میدارد
 و آنوقت ما میتوانیم جلوه های حیرت بخش و قدرت نمون
 آن روح را تماشا و خود را از فیوض زندگی بخش آن جمال
 سیراب کنیم

چون در ترقیق هر يك از قوای دیگر روح همیشه محتاج
 یاری و همراهی قوه ایمان هستیم زیرا در جاو بسیاری از
 مسائل و نتایجی که خواهیم دید تصادف و تعادم با حس شبهه
 و گمان خواهیم نمود یعنی در صحت و حقیقت آنها در ابتدا
 شك عارض خواهد شد چونکه نمیتوانیم بزودی نوامیس طبیعی
 و قوانین خدائی آنها را کشف کنیم و لهذا قوه یقین ما
 متزلزل میتواند بشود پس در همین جاست که قوه ایمان
 بماند ما میرسد و ما را رهنمائی میکند و از مضرات شك و شبهه
 میرها نهد و بهمین جهت است که می بینیم گمانیکه رخنه و سخته
 در قوه ایمان آنان وارد شده است از نعمت راحت وجدان

و اطمینان قلب و سعادت باطنی مجرور میمانند و هرگز قوای خالقه روح در وجود آنان مصدر معجزه و سحر و کرامت نمیشود، دعای آنان پذیرفته و مناجات آنان مقرون با جابت نمیگردد چون که قوه ایمان وجود ندارد و یا بسیار ضعیف است.

عقلاً و علماً ثابت شده است که ترس محو کننده کامیابی و کشنده قوای ظاهری و باطنی انسان است. در همه کارها هیچ چیز بیش از ترس زهرناکتر و مضرتر نیست. چه فرصتهای گرانبها که در حیات افراد و یا ملتها در نتیجه ترس از دست داده و چه بند بختی ها که ازین منبع ضعف زائیده شده است.

مسئله ترس در تعلیم و تربیت و از آنجا هم در سرنوشت اطفال نفوذ کلی دارد و بسیاری از ناخوشیهای اجتماعی مانند ضعف اراده و نداشتن قوه تمیز و سرعت محاکمه و تصمیم و مبتلا شدن به کمروئی و شرم بیجا و مسکنت و زبونی و نزدلی و امثال اینها همه زائیده ترس میباشد که باید بکلی آنرا در تربیت خانگی و دبستانی از میان برداشت. لیکن این مسئله مخالف اطاعت و فرمانبری و دیسپلین نمی باشد.

شبهه و شك نیز کمتر از ترس مضر و مهلك نیست و بلکه پیشرو ترس می باشد و مخصوصاً در مسئله ایمان و عشق زهر قاتل است. ایمان و عشق هرگز با شبهه و شك یکجا نمی توانند بشوند و با هم مانند آب و آتش اند هر جا شبهه

و شك يا نژاد عشق و ايمان رو بگريز مي نهند و در هر دل
 كه شك و شبهه رخته كرد خانه عشق و ايمان خراب ميشود
 و بر عكس در هر جا كه سلطان عشق و ايمان حقيقي خيمه
 زد لشگر ديو ترس و شك و شبهه تاب مقاومت نمي آورد و
 مانند ظلمت در پيش نور نا بود ميگردد .

علم ناقص سر چشمه و گهواره شك و شبهه است ، از اين
 جهت است كه مردم عوام كمتر دوچار اين غول عقل قريب
 ميشوند و بان جهت در كارهاي خود بي ترس و غير متزلزل
 و جسورانه حركت ميكنند و موفق هم ميشوند . همچنين مرد عالم
 كامل كه در برتبه معرفت آخرين ذرات ترس و شك و شبهه را
 سوخته باشد در كارها و مقاصد خود متزلزل و ترديد نميشناسد
 و ديو شبهه را بچه گانه گاه دل و عقل خود راه نميدهد

ليكن بد بخت كسي است كه حدود عوامي را تجاوز کرده
 و بسر حد عقل و علم كامل هم نرسیده است . او مورد هجوم
 شياطين شك و هدف تيرهاي زهر ناك شبهه ميگردد و در
 كارها و نيات خود هميشه بيعزم و بي جسارت و گرفتار ترديد
 و دودلي ميشود . پس قبل بايد اهریمن شك و شبهه را از
 در بار دل بيرون كرد تا سلطان عشق و ايمان در تحت
 فرمان روائي جاگزيند .

باري چون در هر قدم كه جلو تر در اين راه برويم
 بدین قوه خالقه محتاج تر خواهيم شد و تأثيرات آن را خواهيم
 ديد لهذا پيش از همه بايد اين قوه را در نفس خود تغذيه

و تقویت کنیم یعنی بقدرت قاهره خدا وندی و بقدرت خالق
روح انسانی ایمان بیاوریم و اعتماد کامل و اعتقاد را سخ
داشته باشیم .

این نکته را هم باید تکرار کنم که امروز فناً ثابت شده است
که اکثریت امراض و علل فردی و یا اجتماعی در نتیجه
ضعف قوای روحی تولید شده و یا کسب شدت کرده و میکند
و بدین مناسبت بمحض تقویت قوای خالق روح صحت و شفای
کامل حاصل میگردد و این مطالب بخوبی در طی این مشروحها
ثابت خواهد شد .

حالا باید دید قوه فکر و خیال چیست و تأثیرات آن کدام است

قوه فکر چیست ؟

نوع بشر تا روزیکه پی بقوای باطنی روحی خود نبرده
بود تصور میکرد که غیر از حواس پنجگانه هیچ قوه دیگری
را دارا نیست و از آن جهت هر حادثه و واقعه ای را که
نمیتوانست با حواس پنجگانه حس کند و حکمت آن را بفهمد
یا آن را بقوای آسمانی نسبت میداد مانند اکثر اقوام وحشی
و ابتدائی و یا اصلاً وجود آنها را انکار میکرد مانند بعضی از
علماء و فلاسفه مادی اروپا

اما از روزیکه فنون طبیعی مانند فیزیک و شیمی و نباتات
و حیوانات و غیره ترقی کرد و هزاران قوانین لا یتغیر طبیعی
را کشف کردند پی بوجود بسیاری از قوای محرکه و جاذبه
و غیره بردند که اکثر آنها نامحسوس بود و هنوز هم چگونگی

خیلی از آنها معلوم نیست ولی تأثیرات آنها را می بینند و از آنجا وجود آنها را قابل میشوند و میگویند هر چیزیکه باحواس ما محسوس نشود لازم نمی آید که وجود نداشته باشد چنانکه امواج صدا و الکتریک و قوه رادیوم و تلفن بی سیم را نمی بینیم ولی در وجود و تأثیرات آنها بهیچوجه شبهه نداریم .

در زمینه قوای باطنی و دماغی انسان هم درین اواخر بدین نتیجه رسیده اند که اولاً وجود روح را با اینکه با هیچیک از حواس خود حس نمیکنیم قابل شده اند و ثانیاً قوای خالقه روح را بوسیله خود آن قوا کشف و قوانین آنها را تا یکدرجه معین نموده خواص و صفات آنها را معلوم ساخته راه کار انداختن و استفاده کردن از آنها را هم یاد گرفته اند و از تأثیر این قوه ها پی بوجود و هستی آنها برده و میبرند چنانکه هر نفس ذیشعور از آثار خلقت عالم پی بوجود واجب الوجود تعالی میبرد در میان این قوای خالقه روح انسانی . قوه فکر درجه اول را دارد و اگر بخوبی تأثیرات آن را پیش چشم بیاوریم و بسنجیم می بینیم که قوه فکر بزرگترین و تا هر ترین و قادرترین و عالیترین قوه ایست که تا کنون نوع بشر کشف کرده است زیرا هر قدرتی که در قوه های دیگر طبیعی مانند الکتریک و رادیوم و رونتگن و غیره دیده میشود درجه ما فوق آنها در قوه فکر موجود است و همین قوه فکر اولاً وجود روح را ثابت میکند و ثانیاً انسان را از حیوان تمیز میدهد .

عظمت و مزیت و برتری قوه فکر از قوای دیگر از اینجا معلوم میشود که هر قوه دیگر که تصور کنید زماناً و مکاناً محدود است مثلاً قوه حرارت و بخار و نور و الکتریک و رادیوم و هر قوه دیگر که اساس ترقیات فنی و علمی امروزی را تشکیل میدهند یک محدود معین دارند یعنی در یک زمان و مکان محدود بعمل می آیند که از آن تجاوز نمیتوانند کنند چنانکه درجات حرارت و بخار و نور و صدا و طول امواج الکتریک و سایر قوه ها و همچنین مدت تکون و تولید قوای دیگر را مانند معادن و رادیوم و غیره حساب کرده اند و میداند ولی برای قوه فکر زمانی و مکانی پیدا نیست و نمیتوان هم معین کرد بدین قرار برای قوه فکر زمان ماضی و حال و استقبال و مکان دور و نزدیک همه یکسیت چنانکه در یک آن میتوانیم چندین کرور سال قبل را فکر کنیم یعنی بمحض اراده کردن بتفکر این زمان، فکر ما فوری این زمان را طی میکنند و یا وقتی که فکر کنیم چندین میلیون سال بعد فلان ستاره بکره ارض نزدیک خواهد شد فوری فکر ما این چندین میلیون سال را طی میکنند یعنی درک مینماید همچنین مکاناً هم حدودی برای قوه فکر تعیین نمیتوان کرد. تمام قوا شیکه بشر تاکنون پیدا کرده است غیر از نور و جاذبه سیارات همه اش محدود بکره زمین است و آن را هم احاطه نمیتواند کند و همین قوه الکتریک و تفن بی سیم اگر فوق العاده ترقی کند همین قدر خواهد توانست در یک آن

کره زمین را طی نماید و احاطه کند و آسمان پیمایان هم تاکنون بیش از ۵ هزار متر توانسته اند بروند اما در مقابل اینها امواج قوه فکر سماوات را می پیماید و اکناف و اطراف فضای بی انتهای کاینات را زیر استیلای خود می آورد چنان که بمحض تفکر يك ستاره که چندین میلیون سال نور از ما دورتر است قوه فکر ما تا آنجا می پرد و سیر می کند و خلاصه این است که ازلیت و ابدیت را درک مینماید

حکمت این قدرت و قوت قوه فکر که حدودی برای آن پیدا نیست درین است که قوه فکر بزرگترین پر تو روح خالقه انسانی است و مانند روح ازلی و ابدی است چون که آن نیز بخودی خود شراره ایست از شعله قدرت خداوندی که کاینات را احاطه کرده است، از آن جهت قوه فکر نیز مانند روح ازلی و بی حدود است و برای نمودن و قدرت آن نیز حدودی متصور نیست

تأثیرات قوه فکر

در این جا یقیناً بخاطر می رسد که بسیار خوب . وجود قوه فکر را قایل شدیم و فهمیدیم که بزرگترین قوه ایست که آن را حدودی و نهایی پیدا نیست آیا چه تاثیراتی از آن بظهور رسیده است و یا میتواند برسد . چه هر يك از قوای دیگر ولو غیر محسوس باشند يك اثر و نتیجه دارند مثلاً الکتریک نور میدهد و رنگین از مواد غلیظ نفوذ کرده اندرون چیزها را نشان میدهد آتش میسوزاند و امواج صدا بوسیله آلات تلفن بیسیم

دریاها و اقیانوس ها را طی کرده صدای ما را بکوشه دیگر دنیا میبرد و قوه بخار بزرگترین کشتیها و چرخها را میگرداند و غیره... آیا قوه فکر هم چنین تاثیرات مادی محسوس نشان می دهد یا نه؟

بلی اگر درست غور و تأمل کنیم می بینیم که اساساً قدرت قوه تفکر را حدودی نیست و بلکه تکامل نوع بشر و همه ترقیات دنیا نتیجه قوه فکر است. اینک چند مثال بدیهی برای اثبات مطلب.

۱ - فقط خلق شدن قوه تفکر انسان را از حیوان جدا کرده و میکند و اگر قوه تفکر تولید نمی شد و تکامل نمی یافت انسان از درجه حیوانی بالاتر نمی رسید چنانچه اقوام وحشی که هنوز قوه تفکر در آنها قوت نیافته است به درجه حیوانی نزدیکتر هستند تا بد درجه انسان کامل

۲ - همه اختراعات و ترقیات عالم از روز نخستین که شروع شده نتیجه قوه فکر است و گرنه اگر قوه فکر نبود انسان مانند حیوانات زیست میکرد و همیشه حیوان میماند و هیچ ترقی و تکامل در عالم بظهور نمی رسید و امروز هم هر قوه تازه که کشف و اختراع میشود در سایه استعمال قوه فکر است و اگر با فرض يك روز قوه تفکر بشر را از دستش بگیرند جهان ما ویران و بیابان میگردد.

۳ - تمام مذاهب و ادیان و فلسفه ها و صنایع مستظرفه محصول فکر است چنانکه در دماغ هر يك از صاحبان ادیان و فلسفه و غیره

در ابتداء يك فكري مانند شاره كوچك ظاهر شده و كم كم مشتعل تر و روشن تر كشته و يك قسمت از عالم را روشن و منور ساخته است يعنى دماغهاى افراد ديگر را زير استيلا و نورخود گرفته و مسخر قدرت خود نموده است. اگر فقط نظري عميق به تشكلا اديان و تاثيرات خوب و بدى كه از آنها سرزده بيندازيم مى بينيم كه قدرت قوه فكري چقدر قاهر و قادر و بيحدود بوده است. به بينيد اين يك كلام حضرت محمد (ص) «قوا لا اله الا الله چه انقلابات و تغييرات مجير و خارق العاده در افكار مليونها بشر و در مقدرات آنها بوجود آورده است! آيا چه قدرتى قاهرتر، قوى تر متين تر. و بالا تر از قوه تلقين اديان پيدا مى شود كه چندين هزار سال است كه القاء كندگان آن افكار در گذشته اند ولى قدرت افكار آنان هنوز مردم را بجان هم مياندازد دشمن يگديگر ميسازد و خون ها ميريزاند و يا بر عكس درد ها را تسكين، قلبها را تشفى و محبتها را تحكيم و فداكاريتهاى بزرگ را ممكن و اسان ميسازد! اينست كه گفتم قدرت قوه فكري را حدود زمانى و مكانى نيست!

در اینجا بی مناسبت نمی بینم که يك مثال تاريخى براى شما بنويسم در بعضى از كتب علمای شيعه مسطور است كه روزى يكى از شاگردان حكيم ايرانى ابو على سينا بوى كفت كه اى استاد محترم با اين فضل و نصيحت و با اين علم و شرافت كه تراست چرا ادعاى نبوت نميكنى و چرا مردم را بدعت و حق هدايت نمينمايى؟ ابو على گفت جواب ترا در موقع

دیگر می دهم . پس از چندی روزی با همان شاگرد در ایام زمستان سفر کرد و شبی را در يك دهه با یستی بسر ببرند . هوا بسیار سرد بود و هر دو در يك کلبه خوابیده بودند نزدیک صبح اذان مؤذن آنها را بیدار کرد و در آن موقع ابو علی شاگرد خود گفت که بر خیز و قدری آب از بیرون بیاور تا من بخورم . شدت سرما و تبلی بر اطاعت و قوه محبت شاگرد غالب آمده و بنا کرد بعد از آوردن که آب سرد در این موقع شب مضر صحت است . ابو علی گفت همین جا موقع جواب دادن بفلان سؤال تو است . تو که مرا تشویق به ادعای نبوت میکردی و از سمیمی ترین شاگردان من هستی در حیات من امر مرا نافرمانی میکنی و از شدت سرما میترسی و عذر میتراشی . . . حق دعوی نبوت شایسته ذات آن کسی است که پس از چندین صد سال در این شدت سرما امر او را اطاعت میکنند و در بالای بام نام او را ذکر مینمایند .

بلی قدرت قوه فکر بالاتر از این است و اگر درست نگاه کنیم می بینیم که تمام امور امروزی عالم را قوه فکر چند نفر اداره میکند . همه انقلابات و تبدلات عالم خواه سیاسی و خواه اقتصادی و دینی و غیره باشد همه نتیجه تلقین افکار چند نفر صاحب فکر است که بسرعت تند تر از برق دماغهای افراد بشر را استیلا و تسخیر میکند و آنان را بکارهای گوناگون و میدارد و این قدرت قوه فکر آن قدر قاهر است که هیئت افراد ملتها قهراً و جبراً آن را قبول و پیروی میکنند

و تمام اعمال و حرکات خودشان را موافق احکام آن میسازند پس آیا بزرگتر ازین قوه محرك و فعال چیزی تصور میتوان کرد و آیا ازین قوه قاهره در نفس خودمان و در راه صحت و سعادت خودمان نمیتوانیم استفاده کنیم؟ بلی فن تداوی روحی ازین قوه قاهره نیز استفاده میکند و راه آن را هم بهمه نشان میدهد و هر کس را قادر با استفاده کردن میسازد. چون درین مباحث چنانکه در ابتداء گفتم اول باید خود این قوه ها را بشناسیم و بعد راه استفاده کردن از آنها را نشان بدهیم اینست که درینجا بدین اشاره اکتفا کرده بعضی از خواص قوه فکر را ذکر میکنم و در آن ضمن راه استفاده کردن ازین قوه هم تا یکدرجه آشکار خواهد شد

خواص قوه فکر

۱ - قوه فکر بوسیله ممارسه توسع و تکامل حاصل میکند چنانکه گفتم امواج قوه فکر را حدودی نیست و همان طور که امروز ثابت شده است که هر صدائی که در جو هوا تولید میشود و ما می شنویم عبارت از امواج متحرك هواست که بگوش ما میرسد همینطور قوه فکر هم تولید امواجی میکند که غیر مرئی است و مانند اشعه ایست که از دماغ ما سر میزند ولی هیچکس آنها را نمی بیند مثل اینکه در دماغ ما یک مخزن قوه الکتریک است که لاینقطع نشر نور میکند و این انوار با طرف ما پراکنده میشود ولی کسی آنها را نمیبیند مگر وقتی که اجازه بدهیم یعنی آن قوه را بوسیله زبان و یا تلم

اظهار کنیم . البته يك فکر تا آن دقیقه که اظهار نشده .

فقط جعبه خود را یعنی دماغ را منور و متموج می سازد

ولی همینکه اظهار شد نسبت بقوت و قدرت خود قسمت کم یا بزرگی از محیط خود را هم بتموج و حرکت میآورد و روشن میسازد چنانکه از مثال های گذشته ظاهر است .

پس درجه طول و باندی و قوت امواج و یا اشعه قوه فکر به نسبت درجه شدت و قوت قوه فکر است چنانکه در وقتین و به هدف خوردن يك تیر موقوف بقوت این بازو و اصابت نظر تیر انداز می باشد

این قوه قاهره نکر از چه ساخته شده و منبع آن کجاست و چگونه تکامل میابد . چنانکه می دانیم مرکز این قوه در دماغ است و هر کسی را خداوند از آن نصیبی بخشیده است و بخودی خود نیز تا یکدرجه نمو میکند ولی اگر بنواهییم نتایج و ثمرات مهم از آن بر داریم باید مانند سایر قوا آن را تغذیه و تقویت کنیم و مهمترین و سیله تقویت آن ممارسه است یعنی بکار انداختن خود قوه فکر است . چنانکه هر يك از اعضای بدن ما بواسطه ورزش و مشق قوی تر و درشت تر می شود و نشو و نما میکند همان طور قوای باطنی و روحی ما نیز بوسیله ورزش و مشق و ممارسه یعنی تکرار و اعتیاد قوت میگیرند و بزرگ می شوند و البته این قوه را در هر مجرا بیندازیم در آن مجرا کار میکند و قدرت خود را در آن جا نشان میدهد چنانکه اگر قوه فکر را در اعمال زشت و مضر بکار

ببند ازیم و همیشه در آن قبیل کارها فکر کنیم قوه ما در آن
زمینه پرورش مییابد و اگر در مقاصد خیر و نیات پاک و مقدس
بکار بریم ثمرات آن هم نیک و مقدس و صحت بخش خواهد شد
بدین جهت است که علمای فن تداوی روحی می گویند
هر قدر در قسمت صحت و سلامت خود فکر کنیم بهمان درجه
صحت و سلامت در وجود ما تولید خواهد شد یعنی قوه فکر
ما اعضای فعاله بدن ما را در مجرای صحت بکار خواهد داشت
و تحریک خواهد نمود و هر یک عضو شروع خواهد کرد
بوظیفه خود عمل نمودن و در اندک مدت تمام چرخهای ماشین
بدن وظایف خود را ادا و ایفا نموده ما را از فیض صحت
کامل بهره مند خواهد ساخت

این نکته را فوری باید درینجا یاد آوری کنیم که مقصود
از فکر کردن در صحت خود این نیست که شب و روز وقت
خودمان را صرف تفکر در صحت بدن خود کنیم زیرا که
این ترتیب مضر است و ممکن است تراید مالیخولیا و جنون کند
بلکه مقصود این است که ذهن خود را در موقع تفکر بانکر
صحت و سلامت منغول سازیم نه با فکر ناخوشی . یعنی بیشتر
حالات صحت و خوشی و تندرستی و گردش و تند راه روشی و
خوشحالی را از جاو فکر خودمان بگذرانیم و حتی در پیش
چشم نمود مجسم کنیم مثل این که اصلا در آن حال هستیم
نه حالات مخالف صحت را . حتی از شنیدن و گفتن خبرها
و چگونگی ناخوشی دیگران که بد بختانه در مشرق زمین

بخصوص در میان زنان عادت بسیار بد و مهملکی شده است
بکلی بر هیز باید کرد و بقول شیخ سعدی خبر بد را بیوم
باید گذاشت .

اینکه در هر زمان و حتی درین عهد نیز پاره اشخاص
دیده میشوند که اجسام جامد را از دور ب حرکت میآورند
و از جای خود تکان می دهند خود دلیل بزرگی است باین
مسئله یعنی قدرت قوه فکر . . . یعنی این اشخاص امواج قوه
فکر خود را طوری تمرکز می دهند و روی هم جمع میکنند
مانند قوه بخار که در یکجا حبس کرده باشند مظهر خود
را پاره میکنند و بیرون میجهند این قوه نیز بر حسب اراده
صاحب خود اشیاء دور را ب حرکت میآورد و ازجا تکان میدهد
مانند قوه برق و الکتریک و غیره

این اشخاص بدین کار خارق العاده موفق نمیشوند مگر
در سایه تربیت و تقویت متمادی قوه فکر و قوه اراده خود
قدرت قاهره قوه فکر را در هر يك از اعمال خود و در
بدن خود مان هم میتوانیم بخوبی مشاهده و درك کنیم . نه
تنها همه اعمال و حرکات ما بر انگیزته توه فکر و توه اراده
است بلکه گاهی بدون يك علت و محرك خارجی و مادی
بزرگترین و شدیدترین حرکات را قوه فکر در بدن ما
تولید میکند مثلاً همه مردم بمحض خواندن يك خبر ناگوار
« و او اینکه در اصل اساس هم نداشته باشد » غمگین و ماکدر
میشوند یعنی این خبر بوسیله قوه فکر اعصاب ما را ب حرکت

میآورد و حتی بعضی از مردم را بحال غشی میاندازد و بگریه کردن و فریاد کشیدن و دویدن و بسر و صورت زدن وادار میکند و بر عکس يك خبر خوش و امید بخش ما را خوشحال و خندان و تر دماغ و چابك و قوی دل و بیترس میسازد و بلکه بحال وجد و طرب و رقص میاندازد . . . آیا در این حالات گوناگون کدام قوه است که اعصاب و اعضاء و دست و پا و تمام بدن ما را بحرکت میآورد و بقدر قوه بخار و حرارت الكتریک موجب قوت و جنبش میگردد؟ آیا جز قوه فکری غیر محسوس قوه دیگری هست؟ نه! پس اینقوه خالق و قاهره و قادره بیش از آن قدرت دارد که ما تصور میکنیم و اگر آن را بکار بیندازیم چه معجزه ها که نمیتواند نشان و چه گرهها که از جای تکان بدهد!

چنانکه گفتم وسیله تربیت و تقویت این قوه قادره عبارت از مداومت و ممارسه یعنی تکرار و مشق کردن و عادت و ملکه نمودن است.

ازینرو اگر طالب صحت و سعادت هستید باید شما هم ازین دقیقه قوه فکری خودتان را تقویت کنید یعنی آن را تمرکز دهید و فقط در صحت و شفا و خوشحالی و مسرت و قوت فکر کنید و ابداً خیالهای ضعف و ناخوشی و ناتوانی و بیحسی و بیحرکتی را بشکر خودتان راه ندهید بلکه همیشه فکر خودتان را در مجرای دیگر بدر بیندازید و هرگونه ضعف و سستی و مرض را هم داشته باشید بکلی فراموش کنید و انکار

نمائید آن وقت خواهید دید که این فکر تازه بهر اندازه
 که ترقی کند و راسخ تر شود يك قوت تازه در بدن شما
 تولید خواهد کرد و مثل اینکه تمام اعضای شما متماً دياً
 در زیر تأثیر جریان قوه الكتریک افتاده است بی اختیار میل مفرط
 به حرکت و جنبش و قیام و گردش پیدا خواهید کرد و از تأثیر
 این قوه خودتان نیز بحیرت و تعجب خواهید افتاد

در اروپا از چند سال باین طرف يك جمعیت مذهبی باسم
 «عیسویت فنی» و یا فن عیسویت تأسیس یافته که عقاید مذهبی
 را با حقایق فنی وفق و مطابقت داده مدعی است که بوسیله
 دعا و خلوص نیت هر فرد خود را بمقام عیسی می تواند برساند
 و نه تنها خود را از هر گونه امراض و درد و رنج شفا می
 دهد بلکه مانند عیسی بن مریم مظهر اعجاز میگردد و دیگران
 را نیز شفا می بخشد. یکی از قوانین و عقاید اساسی این فرقه
 این است که اساساً مرض و ناپاکی و گناه زائیده ماده است
 خدای متعال خود بری و منزله ازین چیزها است و روح
 بندگان او هم بری هستند و هر چه هست همه از آلودگی قلب
 و روح است با ماده و بمحض پاک شدن قلب و روح درد و رنج
 و تعب و ناخوشی و امثال آنها خود بخود زایل میگردد
 تاسیس کنندۀ این فرقه مذهبی و علمی خانم امریکائی
 «مسس ماری بیکرادی» در تالیفات و وعظهای خود
 چنین میگوید:

« فقط يك حقیقت محض و یگانه موجود است که آنهم خداست

و صفات خاصه او حکمت و حقیقت و محبت است . هر چه قدرت در جهان هست ازین سه صفت خداوندی تولید شده و میشود . روح انسانی يك شعاعی ازین حقیقت محض یعنی الوهیت است . این حقیقت محض و صفات او ازلی و ابدی است و هیچ وقت کاینات از آن خالی نبوده و نمی تواند بشود . پس آنچه بر خلاف صفات حکمت و حقیقت و محبت است فانی است و زایل شونده و چون ناخوشی و بدی مرگ و گناه و رنج وارد مخالف صفت حکمت و حقیقت و محبت خدائی هستند ناچار فانی و بی حقیقت میباشند و از قدرت واقعی هم محرومند و بلکه هیچ اند . اینها تولید شده ماده هستند که خود فانی است و حقیقت ندارد و چیزی که حقیقت ندارد وجود هم ندارد و از چیزی که وجود ندارد نباید ترسید . تداوی جسمانی ماده را بوسیله ماده میخواهد رفع کند در صورتیکه خطا خطا را نمی تواند تصحیح کند اما روح که ازلی و حقیقی و قادر است میتواند آثار ماده را که ناخوشی و بدی و گناه است محو نماید . پس کسیکه باین حقایق ایمان بیاورد و زندگانی خود را موافق اینها ترتیب داده با صفات سه گانه خدائی متصف شود و هر جا نیروی روحانی گردد او از هر گونه درد و رنج و ناخوشی و گناه و ترس مرگ آزاد خواهد شد . این فرقه که هزاران جمعیتها و افراد در تمام اروپا و آمریکا دارد و تشکیلات بزرگ و وسیعی را دارا میباشند این عقاید و افکار را میپرووراند و وعظ میکنند و در واقع بسیار معجزه ها و وقوع می یابد و بسیاری از اعضاء آنان از

اینهمه مهر و وفائی که میان من و تست با خود آوردم از آنجانه بخود بر بستم
و حتی این جذب و انجذاب در میان اشخاصی که
همدیگر را ندیده اند و فرسخها دور هستند نیز پیدا میتواند
شود زیرا چنانکه در ابتدا گفتم برای قوه خائقه فکر حدود
زمانی و مکانی نیست و امواج او دریاها و اقیانوسها و کوهها
و دره ها را بکمتر از یک چشم بهم زدن طی میکند و بهمجنس
خود ملحق می گردد

يك مثال باهر دیگر که این جذب و انجذاب قوای روحی
را ثابت میکند این است که گاهی در سر مسئله حسن و جمال
میان مردم اختلاف واقع میشود و آنچه بنظر یکی زیبا میاید
دیگری را زشت مینماید و بیچاره ها درینخصوص بهم ضدیت
و مخالفت میکنند در صورتیکه حکمت آن را نمیدانند : مثلا
در تماشای جمال طبیعت و یا يك شخص زیبا آنچه نظر مرا
جلب و روح مرا جذب میکند غیر از آن چیزی است که
نظر و روح دیگری را جذب میکند زیرا که خواص و صفات
و تمایلات قوای روحی در هر کس یکسان نیست و از اینرو
هر کس میکوشد که تمایلات روحی خود را بمیزان و مقیاس
حسن و قبح قرار دهد . و نیز از این جهت است که وقتی
میبینیم يك مرد نیک سیرت خوب صورت به يك زنی عاشق شده
یا تاهل کرده است که در نظر ما و جاهت و لیاقتی ندارد
تعجب میکنیم و حتی افسوس میخوریم و دیگر نمیفهمیم که قوای
روحی آنها با هم ساخته و هر يك در دیگری حسنی پیدا کرده

که ما آن را نمیبینیم و حس هم نمیتوانیم کنیم و بقول سعدی
نمی توانیم از دریچه چشم مجنون نگاه کنیم و بدین جهت
برای ما عجیب و غریب میآید!

باری این مثالها را نمیخواهم بیش از این طول بدهم مقصود
این است که اولاً تمایلات و صفات و شدت و ضعف قوای
روحی در هر کس طور دیگر است و ثانیاً این قوای روحی
که قوه فکر نیز یکی از مهمترین آنهاست جنس خود را جذب
میکنند و با و ملحق شده بقا و دوام خود را بدان وسیله
حفظ و تأمین مینمایند و این خود مقتضای قانون ازلی خلقت
است و تکامل نوع بشر و سایر موجودات جز بدین وسیله
ممکن نیست

درینحال که ثابت شد هر فکر همجنس خود را جذب می
کند و با آن متحد می گردد باید بخوبی فهمید و نتیجه گرفت
که اگر فکرهای ما یعنی امواج قوای روحی و این اشعه
قوه فکر که از مخزن دماغ خود بیرون میفرستیم از هر جنس
باشد در محیط خود تمام امثال خود را جسته و بآنها ملحق
شود قوت تازه خواهد گرفت مثلاً اگر همه افکار ما تمرکز
در صحت و مسرت و رضا و پاکدلی و محبت و شادمانی کند
در هر جا که از این گونه قوه ها باشد آنها را پیدا کرده
امتزاج خواهد کرد

ازینرو این گونه قوای فکری ما قوت و توسع نموده محیط
بدن و تمام اعضای ما را در زیر نفوذ خواهد گرفت و ما از

يك نوع امواج زندگي بخش صحت افزا و شاد کننده محاط
خواهيم شد و ازین نعمتهای الهی متنعم خواهيم گشت
بدین جهت است که گفته اند محبت کیمیای سعادت است
زیرا مرد هر قدر محبت کند تاثیر روحبخش آن ده مقابل
شده بخودش بر می گردد و مثلا اگر شما بده نقر محبت کنید
یعنی قوه فکر خودتان را با محبت نسبت با ایشان آمیخته بقوای
فکری آنان برسانید امواج محبت ده نقر با محبت خودتان
هم آغوش شده بخودتان بر می گردد و اگر صد نقر را
دوست دارید صد برابر و اگر هزار نقر را محبت بخشید
هزار مرتبه امواج محبت از خارج بطرف شما پرواز و جریان
میکنند و بدین قرار هر چه بالاتر بروید بهمان درجه بیشتر
مظهر اعجاز قوه محبت می شوید... و آیا برای کسیکه از هر
طرف با هزاران امواج محبت محاط بوده باشد دچار غم و
کدورت و رنج و زحمت شدن متصور است؟ نه! زیرا این نوع
تظاهرات دیگر بوی راه نمی یابند چون که در میان يك قلعه
محکم از انوار و امواج محبت محفوظ و مصون است! این است
سر عشق و جذبه الهی که گاهی در دلهای اهل حق شعله ور
شده و آنها را طوری از امواج و انوار عشق محاط کرده که
سخت ترین آزارها و شکنجه ها را حس نکرده اند و بلکه
آنها را تظاهرات همان عشق دانسته و بادل سرشار از ذوق
آنها را استقبال کرده اند و گوارا و خوش دیده اند
می بینید چون حدیث عشق بمیان آمد چگونه قلم از دایره

وظائف خود قدم بیرون نهاد و بشرح های دیگر پرداخت .
 آری آری سخن عشق نشانی دارد .

غرض من بیان کیفیت جذب و انجذاب قوای فکریه بود که
 چگونه چون کاه و گهر با همدیگر را جذب میکنند و یکدل
 و یکجهت میشوند و بقوت و قدرت خود می افزایند و سحرها
 و معجزه ها نشان میدهند چنانکه در همین آن که من این
 سطرها را مینویسم امواج تند سیر قوه قاهره فکر من طی مسافتات
 کرده با قوای خالقه فکر شما امتزاج میکنند با هم هم آغوش
 میشوند و بقوت و قدرت خود افزوده محیط بدن و تمام موجودیت
 شما را با انوار خود روشن کرده و با جریانهای سیال و
 الکتریک خود بهیجان و جنبش میآورند و یکدفعه تکان داده
 بشما تلقین میکنند و روح شما را خطاب کرده می گویند :
 که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین

نشیمن تونه این کنج محنت آباد است
 بر خیز ! ای مظهر قدرت خداوندی ! این جامه ضعف
 و سستی دیگر زینده پیکر تو نیست . بر خیز و آن را از
 خود دور کن و خلعت زیبای قوه ایمان بقدرت خداوندی
 را بپوش و خود را از چشمه زندگی بخش قدرت خالقه روح
 خود سیراب کن !

تو که امواج بی پایان قدرت خدائی اطراف ترا فرا گرفته
 و انوار قدرت قاهره روح بوسیله تنفس تمام ذرات بدن تو را بنور
 خود غرق کرده و با جریان خون قوه سیاله قدرت را بهمه اطراف

واکناف بدن تو میرساند ! دیگر نباید در جای خود بیحرکت بمانی !
 بر خیز و این کا بوس ضعف و سستی را از خود دور نما
 و در دریای بیکران قدرت خداوندی شست و شو کن و سجده
 شکر بجا آور که تو را مظهر قدرت خود ساخت و از هر گونه
 رنج و درد و ناخوشی آزاد نمود

آری جلوه قدرت خدائی بیش از این هاست و نسبت به
 ظرفیت هر فرد در جسم او نمایش می دهد . و اگر امروز
 در وجود شما تظاهری ظاهر سازد جای حیرت نیست و بلکه
 اگر اثری از آن را حس نکنید مایه تعجب باید شود

شیخ مدقق هر قدر اساس این همه معجزات و سحرها را
 که در عالم طب و شفا یابی از امراض جسمانی و روحانی از روز
 اول بظهور رسیده تدقیق کند بالاخره بدین حقیقت خواهد
 رسید که منبع و محور و محرك همه اینها قوه ایمان و قوه فکر
 بوده است و چون مردم مؤثر حقیقی را ندیده و کشف نکرده
 اند این است که نسبت شفا و معجزه ها را بچیزهای دیگر
 و باشخاص دیگر داده اند و اصلاً نتوانسته اند درک کنند
 که این منبع قدرت و حیات در نفس خودشان بوده است
 نه در خارج . . . چنانکه گفته اند :

توئی که مظهر ذات و صفات انسانی

بملك صورت و معنی تو عرش رحمانی

کتاب جامع آیات کاینات توئی

از آنکه نسخه لاریب فیه را جانی

اگر بکنه کمال حقیقت بررسی

ز خویشتر شنوی آن صدای سبحانی
 آری حال حقیقت را خودتان درک می کنید منتها باید اگردانی
 شبهه ای عارض شود بقوت ایمان و اعتماد خودتان آن را
 رفع کنید و یقین نمائید که در صحنه قدرت خداوندی
 چیز محال صورت امکان نمی پذیرد .

عجالتاً نتیجه ای که ازین دو فصل باید گرفت اینست که
 اولاً اعتماد کامل و ایمان لایتنزل بقدرت قاهره خداوند
 و بقدرت خالق روح انسانی باید داشته باشید و بهیچ وجه
 کمترین شبهه را بخود راه نباید بدهید و ثانیاً بقدرت محرکه
 و فعاله و سیاله قوه فکر که شعاعی از اشعه روح است ایمان
 آورده و عقیده راسخ داشته باشید ثالثاً اگر کسالت مزاجی
 و یا روحی و معنوی داشته باشید تمام قوای فکری خودتان
 را بصحت و سلامت و حرکت و گردش و تهرج و سیاحت و شادی
 و زنده دلی منعطف بسازید یعنی همیشه فکر و یقین کنید که
 شما صحت کامل دارید و قادر ب حرکت هستید و اگر خدا
 نکرده مریض بستری هستید ، دارید در فلان جا گردش
 می نمائید و بفلان شهر سیاحت و سفر کرده و می کنید واسب
 سواری و ژیمناستیک و فوتبال بازی می نمائید . . . و یا در
 بزم دوستان جانی که آزاده از آلائش های دنیای فانی
 هستند روح خودتان را از باده ذوق روحانی سر مست جاودانی
 می سازید

همیشه در پیش چشم خودتان این اعمال را مانند پرده فیلم
سینما بگذرانید و جز این ها بهیچ دیگر فکر نکنید و هیچ چیز
دیگر را نگذارید جلو چشمتان بیاید

گرچه هنوز قبل از شرح کامل از تمام قوای خالقه روح
ترتیبات مرتب و دستورالعمل مخصوص را برای مداومت و عمل
کردن نخواهم نوشت ولی این چند اشاره که کردم برای
این است که از حالا زمینه را حاضر کند و تأثیرات آن
قوة ایمان و اعتماد شما را قوت دهد تا نتایج دیگر سریعتر
و تندتر بظهور برسد

در مبحث آینده قوة خیال را که آن هم نوعی از قوه فکر
است ولی بعضی صفات مخصوص و تأثیرات مهم دارد دقیق
خواهیم نمود و روز بروز تأثیر همین مطالب و ایضاحات را
خودتان حس و درك خواهید کرد و اگر هم نتایج سریع و
فوری نبخشد یقیناً يك بهبودی جسمانی و خوشحالی و فرح
روحانی را تولید کرده قوه ایمان و اعتماد شما را آماده و
حاضر بقبول قدرت خالقه این قوه ها خواهد ساخت و آن وقت
تأثیر آنها سریعتر و تندتر بظهور خواهد رسید و هر گونه شك
و شبهه را زایل خواهد کرد و آن دقیقه که بدین نعمت یعنی
ازاله شك و ریب نایل شدید زنجیرهای مرض و ضعف و بیحالی را
پاره خواهید کرد و از کار بردن سایر تدابیر و اعمال بی احتیاج
خواهید شد.

اگر این سطرها را که عبارت از رشته های تار دلی است

که نسیم مهر الهی آنرا به اهتزاز آورده با چشم بینای
دل خوانده باشید

یقیناً تا کنون انقلابی در طرز تفکر و ایمان شما بعمل آمده
است و در اعماق روح خودتان پاره تأثرات و ارتعاش های
روحانی حس کرده اید

این خود دلیل بر قوت گرفتن ایمان و بکار افتادن قوای
دیگر روحی شماست و هر چه مداومت و استقامت ورزید بهمان
درجه زودتر و یقین تر بمقصد خواهید رسید و روز بروز از
هر جهت جسماً و روحاً حالتان بهتر خواهد شد و بجهان تازه
که در آن اثری از بیماری و درد و رنج ظاهری و باطنی
نیست قدم خواهید گذاشت و در جلو تجلیات قدرت خداوندی
و اعجازهای قدرت روح خودتان سجده شکر بجا خواهید
آورد و خواهید گفت :

سالها دل طلب جام از ما می کرد آنچه خود داشت زیبگانه تمنای می کرد
ازین تحقیقات میتوان فهمید که قوه تفکر در اخلاق و سر
نوشت ملتها تا چه پایه نفوذ و دخالت دارد و معارف يك ملت
که غذای روح اجتماعی اوست تا چه اندازه از انتشار
افکار منفی و سقیم در میان افراد مسئول میباشد .

معارف يك مملکت بوسیله تدریسات و مطبوعات و انتشارات
هر روز و هر ساعت ملیارها امواج افکار را برای استیلای
دماغها و قلب های افراد بیرون میفرستد و چنانکه دیدیم این
امواج نه تنها محو نمی شوند بلکه بموجب قانون طبیعی ما تند

دانه های لطیف برف که بوسیله چرخیدن رویهم درشت شده و بمحض اصابت برودت منجمد و بقدر يك كلوله سرب سخت و مهلك میگردد این افکار نیز با همجنسان خود وصلت و اتحاد کرده بر قوت و قدرت خود می افزایند .

پس اگر این افکار روزانه منفی و مضر و محرك احساسات ناپاک باشد بهمان درجه فساد اخلاق در ممالک شیوع پیدا کرده دلها و دماغهای ضعیف و مستعد را بخصوص در جوانان معصوم استیلا خواهد نمود و آنان را برآه کج سوق خواهد داد . در نتیجه این تأثیرات مخرب ناچار سر نوشت ملت هم سیاه و روزگار عزت و عظمتش تباه خواهد گشت .

ثبوت و قدرت خالقۀ فکر را در میان پیغمبران پیش از همه حضرت زردشت و « بودا » درك نموده و در عهد یکه جهات مانند تاریکی شب یلدا جهان را فرا گرفته و از فن روحیات نام و نشانی و بویی در میان نبود آنرا بجهانیان اعلام نموده اند . گرچه از تعالیمات دینی زردشت چیز مهمی باقی نمانده است ولی همینقدر برای نشان دادن درجه بلندی فکر او کافی است که اندیشه خوب راهم با گفتار و کردار نیک همعیار شمرده و جزو اصول دین خود قرار داده است . اما « بودا » این حکمت را بعالیترین وجهی بیان و تفسیر کرده و حقیقتی را که امروز علمای مغرب زمین از پرتو هزاران زحمت و تدقیقات بعقیده خود شان کشف کرده اند آن حکیم روشن ضمیر و بینا دل مشرق چند هزار سال پیش درك نموده و پرده اسرار را از چهره زیبای آن برداشته و گفته است :

« هر چه ما هستیم مخلوق افکار خودمان می باشیم . همه چیز بر اساس افکار ما بنا شده و از افکار ما بوجود آمده است . »
 هر صاحب دلی که غور و تفکر کند یقیناً خواهد دریافت که این فکر محض حقیقت است چنانکه شهریار کشور معرفت ملای رومی مولوی معنوی همین حقیقت را در دو بیت جامه تعبیر پوشانده و گفته است :

ای برادر تو همین اندیشه * ما بقی تو استخوان و ریشه
 گر بود اندیشه ات کل گاشنی * و ربود خاری تو همیشه کلخنی
 آیا اگر این حقایق را بوسیله یک معارف صحیح بدماغ خسته شده ملت ایران تلقین کنیم بکالبد ناتوان او روح تازه نخواستند دمید و در نهاد او آتش خاموش شده زندگی را از نو روشن نخواستند ساخت .

وقتیکه تخم این افکار در دلهای افراد نثراد نو جایگیر شد و رو بنمو کردن گذاشت و هنگامی که از پر تو آبیاری یک محبت خدائی کسه آنهم ثمره معارف صحیح می باشد بشکفتن آغاز ید آیا سر زمین ایران که تا کنون از دست ظلم و جهالت قرنهای گذشته سراب و ویران گردیده است نمونه روضه رضوان و منبع علم و نصیحت و قدرت و مدنیت نخواستند شد .

اگر در نتیجه تلقین و تزریق این افکار حیات زندگی بخش محبت و شفقت و ترحم و صدق و صفا و وفق و وفا و شجاعت و شهامت و عزت نفس و شرافت در دلهای افراد این ملت خواب آلود بیدار شود آیا این کشور که هرسال دوره جوانی با شرف و عزتی

را از سر نخواهد گرفت؟

شاید بعضی ها تصور کنند و بایک لبخند استهزاء بگویند که اینها همه خواب و خیال و آرزو و فال است ولی منم در جواب میگویم که آیا کدام ترقی و آبادی و تمدن و اختراع و اکتشاف و ظفر را نشان می توانید دهید که آغازش خواب و خیال نبوده باشد. من هر وقت حال گذشته و حاله ایران را پیش چشم خود مجسم می کنم بی اختیار جلوۀ رخسار آتیه او در صفحه دلم متجلی می شود و با خود می گویم.

« هر دم از روی تو تیشی زندهم راه خیال »

« با که گویم که درین پرده چها می بینم »

۶ - قوه خیال و اهمیت آن

- بیا که نقش تو در زیر هفت پرده چشم
- کشیدم ایم بقهر بر کار گاه خیال

با این مبحث يك پرده دیگر از روی اسرار طبیعت و قوای خائنه روح برداشته می شود و شما هم بمنبع فیض و قدرت الهی یکقدم نزدیکتر میشوید.

اگر مطالب مباحث گذشته را بدقت خواننده و فهمیده باشید یقیناً قوه فهم و ادراک شما توسع و انبساط پیدا کرده است و مطالب آتیه راهم باسانی و ذوق و لذت تمام درك و هضم خواهید کرد چنانکه در مبحث گذشته کفتم قوه خیال نیز در اصل جز قوه فکر چیز دیگر نیست یعنی اساس و مبناي قوه خیال همان قوه فکر است ولی چون در شکل و تأثیرات و در شرایط تقویت

قدری فرق دارد لهذا این را جدا گانه باید شرح دهم .
 قوه خیال که آن را قوه وهم و تصور نیز گویند و بفراسه کلمه
 «ایماژیناسیون» را معادل آن میتوان گرفت قوه ایست که از قوه فکر
 مامشعب میشود و فرقی با او این است که قوه فکر یک شعاع مستقیم
 خالص و بی زیور و آرایشی است که از روح ما سر میزند
 در صورتیکه قوه خیال همان قوه فکر است بعلاوه بعضی زینت
 ها و زیورها که با او میبندیم و این را با د و مثال
 توضیح خواهم داد

البته دیده اید که نقاشان و قتیکه میخواهند پیکر یک آدم
 یا یک حیوان و یا تصویر یک منظره و یک بنا را بکشند ابتدا
 با قلم سیاه خطوط اساسی یعنی کرده آن را روی کاغذ میکشند
 و حدود آن را معین و میزان بزرگی و کوچکی و خطوط افقی
 و عمودی و غیره آنها را ترسیم میکنند و سپس بجزئیات آن
 و رنگ و روغن زدن آن میپردازند و وقتیکه ما یک تا بلوی زیبا
 و دلگزین و حیرت بخش را تماشا می کنیم دیگر ما آن خطوط
 اساسی یعنی کرده اولی را نمی بینیم بلکه تکمیل شده و آراسته شده
 و رنگ و روغن دیده آن را می بینیم در صورتیکه مبنای این
 ها همان کرده ساده و سیاه قلم بوده است .

همین طور است رابطه میان قوه فکر و قوه خیال یعنی فکر
 آن کرده اساسی و ساده و بی آرایش شعاع روحی است و خیال
 آن با بلوی روح بخش و دلچسب و چشم خیره کن که اغلب
 حواس ما را جذب و محظوظ و مشغول میسازد . ازین و میتوان

گفت که هر خیال يك فكر را در بر دارد و هر فكر را بشکل و لباس يك خیال میتوان در آورد .

و نیز البته میدانید که برای مردم بیعلم و بی بصیرت يك کرده سیاه قلم و ساده يك پرده نقاشی چندان قیمت ندارد و چندان حیرت انگیز و جالب نظر و فرح بخش و فوق العاده نیست چونکه زینت و آرایش و رنگ ندارد و حواس ظاهری آنان را جذب نمیکند ولی همان پرده سیاه قلم ساده در نظر يك صنعت شناس حقیقت بین ارزش بزرگ دارد و از روی همان کرده قوت قلم و وسعت ذهن و قدرت تصویر نقاش را میزان خواهد گزید . همین طور است در معنویات و قوای روحی . فکر های ساده و بی آرایش و بیرونق چندان مصدر التفات و جالب توجه مردم عوام نمیشود و برای این لازم است که آنها را بشکل خیال در آورد یعنی با انواع لباسهای رنگارنگ و چشم خیره کن و جاذب آرایش داد تا عوام آنها را به پذیرند و مجذوب شوند و چون در روی زمین اکثریت با مردم عوام و بی بصیرت وسطیحی است بدین جهت قوه خیال بیشتر از قوه فکر نفوذ دارد و بلکه اگر بدقت نگاه کنید مقدرات مردم را فقط قوه خیال خود و دیگران اداره می کنند . . . و واقعاً اگر قوه خیال نبود میتوان گفت که بشر زنده نمیتوانست بماند !

و نیز چنانکه بچهها در حین خریدن لباس و یابازیچه و یا کتاب و هر چیز دیگر اصلاً و ابداً ملتفت نمیشوند و دقت نمیکند که بدانند آنها بادوام است یا بیدوام از چه ساخته شده است و مفید

است یا مضر و برای سن او مناسب است یا نه و نقطه رنگ و بزرگی
 و چگونگی ظاهری آنها را نگاه میکنند و میجذوب رنگ و شکل
 ظاهری میشوند همانطور در معنویات مردم عوام فقط پیرو تأثیرات
 و نفوذ های ظاهری میشوند و تنها این اشکال مطنطن و مدبذب
 و با حشمت در نظر آنها قیمت و قدرت دارد. هم چنین در نظر
 دهاتیان و طوائف وحشی رنگهای تند و نقشهای درشت بیشتر
 مطلوب می باشد. در اغذیه و سایر لوازم زندگی نیز چنین است
 بر حسب همین حکمت است که در ادیان و مذاهب عالم عادات
 و رسوم عجیب و غریب که اساساً هیچ ربطی بقوانین دین ندارند
 رواج گرفته و می گیرند و اوهاام و خرافات بیش تر از احکام
 مذاهب نفوذ دارد و اصلاً در میان مردم عوام همین اشکال و حرکات
 و عادات و رسوم و خرافات دین شمرده می شود و بدین جهت از
 میان برداشتن اینها در نظر او از میان برداشتن دین است و بعینه
 شبیه است باین که دو پرده نقاشی یکی سیاه قلم اثر دست چیره
 يك استاد ماهر و یکی دیگر يك پرده درخشان رنگین ولی
 بی تناسب را جلو چشم يك مرد عوام بگذارید و به پرسید کدام
 یکی بهتر است حتماً آن دومی را خواهد پسندید و همچنین اگر
 عصاره يك سیب را درست کرده پیش او بگذارید و بگوئید این
 سیب است و خاصیت و طعم او را هم دارد با ورنخواهد کرد
 زیرا او سیب را فقط با شکل و رنگ و بزرگی مخصوص شناخته
 است! خلاصه قوه خیال و تصور غذای روحی و زما مدار مقدرات
 اکثریت نوع بشر است

همینطور است در مسائل سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و غیره که قوه فکر یعنی احکام اساسی و حقیقی در نظر مردم قیمت ندارد و فقط او اشکال خیالی و ظاهری را می پرستد و از اینرو نه تنها در مذهب بلکه در نشئون زندگی او پیروی از قوه خیال می کنند نه از فکر و حقیقت. او بلباس و شکل اهمیت می دهد نه بمعرفت و بصیرت. او از قوه ظاهری و محسوس می ترسد نه از قوه معنوی. او عادات و رسوم ظاهری را می پرستد نه احکام و قوانین معنوی را! خلاصه او فریفته اوهام و خیال است و بس. باری سخن در این موضوع بدرازی کشید. غرض نشان دادن فرق میان قوه فکر و قوه خیال بود و گمان می کنم از این چند سطر ثابت شد که اولاً هسته و جوهر هر خیال قوه فکر است و ثانیاً هر فکر را که بخواهیم زودتر انتشار یابد و پذیرفته شود باید بالباس خیال آنرا ملبس کنیم و ثالثاً هنوز در قرن بیستم امروزی صدی نود و نه اعمال و حرکات و مقدرات مردم روی زمین را قوه خیال اداره می کند بچها و ملت‌های وحشی بهترین نمونه هستند برای قدرت و قوه قوه خیال چونکه قوه ادراک و شعور و محاکمه و تعقل در آنها چندان قوت ندارد و اینها همیشه فریفته شکل و رنگ و صفات خارق العاده هستند و میتوان گفت که همواره سطح رامی بینند و عمق و حقیقت را درك نمی کنند و اکثریت بشر در این خصوص بچه است. باین جهت است که حکایتها و داستانهایی عجیب و خارق عادت و بی اساس در آنها تأثیر بزرگ می بخشد و یا جان و دل آنها را گوش می دهند.

پس ازین مقدمه که تعریف قوه خیال و فرق آن را با قوه فکر برای ما نشان داد باید بینیم که این قوه خیال در صفحه زندگی شخصی و اجتماعی ما چه نقودی دارد و در تکامل قوای معنوی و دماغی ما چه مقامی را دار می باشد و از نقطه نظر تداوی روحی چه قیمتی بآن باید داد و چه خدمتی از آن منتظر توان شد

تفوذ و اهمیت قوه خیال در تداوی امراض بیش از آن است که ما تصور می توانیم کنیم. امروز ثابت شده است که صدی پنجاه و باکه بیشتر از امراض در افراد و در ملتها محصول ضعف قوای روحی است که آن هم نتیجه قوه خیال می باشد و چنانکه این امراض نتیجه خیال است پس بواسطه خود قوه خیال نیز رفع میتوانند بشود

« کوئه » دانشمند فرانسوی ازین راه داخل شده و فقط بوسیله استعمال قوه خیال (ایما ژیناسیون) بسیاری از امراض گوناگون را شفا داده یعنی تداوی آنها را بوسیله قوه خیال بخود مرضی یاد داده و می دهد تا بدون دوا و طبیب خودشان بتداوی خود پردازند و نتیجه هائیکه تا کنون گرفته و میگیرند واقعاً حیرت افزاست و انقلاب بزرگی در عالم طب بوجود آورده است چنانکه تفصیل آن را ذیلا خواهیم دید

این شخص دانشمند خودش نه طبیب است و نه دکتر و نه پرفسور بلکه سابقاً یک دوا فروش بوده و با فن تنویم « هینو تیزم » مشغول بوده است ولی بیست سال تمام مشغول تجربات و تحقیقات بود و بالاخره چند قاعده اساسی که قوه خیال

و اراده انسانی را اداره می کنند کشف کرده و شرایط کار انداختن آنها و فایده بردن از آنها را هم پیدا نموده بوسیله آنها در عرض چند سال به تداوی چندین هزار مرضی موفق گردیده و امروز در اغلب ممالک اروپا با اسم او انجمن ها و جمعیت ها تأسیس یافته و بسیاری از اطباء به نزد او رفته ترتیب تداوی او را یاد گرفته در مرضای خود بکار می اندازند و چندین کتاب درباره او دستورات تداوی او نوشته و ترجمه کرده اند . در اینجا لازم میدانیم که پیش از شرح تأثیرات قوه خیال در اوضاع روحی و مزاجی و در مقدرات نوع بشر در باره شعور باطنی انسان که کشفیات و دستورها ی این مرد معجز نما مبنی بر آن شعور است توضیحات کافی بدهیم .

۷ - شعور باطنی و وظایف آن

« هر دلی را اطلاعی نیست بر اسرار غیب »

و محرم این سر معیند ار علوی جان ما ست .

مسیو گوئه در ضمن تجربه های چند ساله ملتفت این نکته شده است که چنانچه در عالم خارجی و در امور روزانه زندگی قوه خیال مصدر بعضی تأثیرات و نتایج می شود و این تأثیرات و نتایج نسبت بچگونگی آن خیال یا بد و یا خوب هستند در اوضاع روحی و مزاجی مردم نیز همان نفوذ و تأثیرات را دارد و اغلب ناخوشیها محصول قوه خیال است و اکثر شفاها هم باز نتیجه قوه خیال می باشد اگر مطالب صفحات گذشته را در خاطر داشته باشید خواهید دید که این يك حقیقت ثابت است و چنانکه گفتم قوه خیال شکل زینت بسته قوه فکر

است و اعجاز های قوه فکر را هم از نظر گذرانیم و نیز در صفحه های آینده مثالهای متعدد از نفوذ و قدرت قوه خیال خواهیم داد.

مسیو کوئه از آنجا که با عملیات هیپنوتیزم یعنی تنویم اشتغال داشته است در ضمن این عملیات دیده است که در واقع هر چه از هیپنوتیزم نتیجه گرفته می شود همه از قدرت قوه خیال شخص معمول یعنی کسیکه او را تنویم کرده اند سر می زند و در حقیقت قدرت و معجزه ها در شخص تنویم گنده نیست بلکه در قوه خیال شخص تنویم شده یعنی معمول است.

البته می دانید وقتی که يك منوم شخصی را خوابانید یعنی با یکی از وسایل معموله تنویم که عبارت از نگاه کردن بچشم و یا نشان دادن يك نور قوی و نصب کردن چشم معمول بدان و یا با تلقینات شفاهی و حرکت دادن دستها و غیره می باشد شخصی را بخواب مصنوعی انداخت در ظرف این حال و این خواب مصنوعی هر چه بشخص معمول بگویند اولاً باور می کند و ثانیاً بدان عمل مینماید مثلاً اگر گاغذی بدستش داده بگوید که این میوه است آن را میوه میبیند و میخورد و اگر بگوید که فلان آوازه را بخوان میخواند و یا فلان گار را بکن میکند یعنی هر چه تصور میشود بشر طیکه مخالف اخلاق و طبیعت و حسیات او نباشد بطور قطع بعمل خواهد آورد و این اعمال را نه تنها در همان مجالس بلکه در هر ساعت و هر روز و هر ماه و حتی هر سال که معین کند بدین

تخلف در آن مدت و دقیقه معین اجرا خواهد کرد و تا آن دقیقه ابدأ در اوضاع و اطوار او علایمی و انحرافی و تغییراتی روی نخواهد داد و البته تفصیلات اینها را خودتان میدانید

مسیو کوئه در تجربیات خود کشف کرده است که صورت گرفتن این حال عجیب یعنی کان گر شدن این گونه تلقینات و اوامر در نفس شخص معمول و مجبور شدن او با اجرای آنها ازین جا ناشی است که درین حال خواب مصنوعی چنانکه همه میدانند شعور ظاهری یعنی عقل و ادراک و اراده معمولی شخص معمول بکنار رفته و تنها شعور باطنی او بیدار میماند چنانکه در خواب های معمولی هم همین طور است و درین حال نیز تنها شعور باطنی بیدار است و این شعور هم چنانکه بعد ها خواهیم دید اولاً هر چه باو تلقین شود مانند شیشه عکاسی و یا صفحه گرامافون فوری و بدون تخلف قبول میکند و ثانیاً آن اوامر را که داده شده در موقعش پس میدهد یعنی اجرا میکند چنانکه صفحه گرامافون صداها را و شیشه عکاسی هم عکسها را دوباره پس میدهد و درین صورت هیچ فرق ندارد که آنچه ما تلقین میکنیم و امر میدهیم چیز مفید یا مضر باشد آن شعور باطنی که محروم از قوه تنقل و ادراک و اراده است اطاعت خواهد کرد و انجام خواهد داد بعینه مانند همان شیشه عکاسی و صفحه گرامافون که از خود اراده ندارد و هر چه بآنها نشان داده شود گرفته نگاه میدارند

و در موقعش پس میدهند

از این تدقیقات و تجربیات این نتیجه گرفته میشود که اولاً
 مایک شعور باطنی داریم که قدرت آن کمتر از قدرت شعور
 ظاهری نیست و ثانیاً این شعور باطنی غالباً وقتی بکار میافتد که
 شعور ظاهری بیرون رفته باشد یعنی در حال خواب خواه حقیقی
 باشد و خواه مصنوعی و ثالثاً این شعور باطنی بقدر یک بچه
 کوچک مطیع صرف است و هرچه باو امر شود بدون چون و چرا
 خواهد کرد و رأباً محصول و یا سر مایه این شعور باطنی قوه
 خیال است چنانکه محصول شعور ظاهری عقل و اراده است
 و بدین جهت است که اشخاصیکه قوه عقل و اراده قوی
 دارند دیر تر و سخت تر تنویم میشوند زیرا شعور ظاهری آنها
 باسانی بیرون نمیرود تا شعور باطنی جای آن را بگیرد و نیز
 بهمین جهت کسی را بر خلاف اراده او نمیتوان تنویم کرد
 زیرا تا اراده در جای خود باقیست شعور باطنی راه ندارد و نمایش
 نمی تواند بدهد و این خود دلیل بزرگی است بر اینکه هر
 قدرت و معجزه ای که در تنویم هست در خود شخص معمول است
 یعنی در قبول کردن و باور نمودن و اعتماد کردن اوست
 و عبارت دیگر منبع این قدرت و معجزات تنویم شعور باطنی و قوه
 خیال شخص معمول است و شخص تنویم کننده جز آلت و راهنما و معلم
 چیز دیگر نیست و بعینه بمنزله عکاس و خواننده صفحه گرامافون است که
 اعمال آنها با اینکه اهمیت و قیمت دارد شرط اساسی نیست بلکه
 قدرت در استعداد شیشه عکاسی و در صفحه گرامافون است

که آن عکسها و صداها را جذب و قبول میکنند و نگاه میدارند
حالا که تا اینجا رسیدیم لازم است پیش از تمام کردن
سخن خود در نتایج کشفیات و نظریات مسیو کوئه چند کلمه
در باره شعور باطنی که واقعاً يك قوه اسرار انگیز است
بگوئیم.

شعور باطنی که آن را بزبان فرانسه «ان کونسیان»
یعنی غیر مدرك و یا «سوب کونسیان» یعنی مدرك تحتانی
«شعور تحتانی» می گویند و در مقابل شعور مدرك و شعور
فوقانی می گیرند قوه ایست اسرار آمیز که هنوز ماهیت
ووظایف و کیفیت کار کردن آن بخوبی معلوم نیست و در حقیقت
مانند دریائی است که هیچکس از قعر آن خبر ندارد ولی
گاه گاه امواج خروشان و طوفانها و یا جرئت و جسارت
باره غواصها بعضی صدفها و اجسام غریب گوناگون از قعر
آن بیرون میریزند و یا در می آورند.

آنچه در خصوص اشکال و تشکیلات قعر این دریای دانیم منحصر
باطلاعات این چند غواص که چند متر از قعر آن را نوردیده
اند می باشد و یا از تدقیق این چند قطعه صدف و غیره که
بدست آمده است استنباط و استخراج میکنیم

با وجود این؛ این معلومات مختصر که بدان دسترس
شده ایم بسیار حیرت آور است و چندین قوانین روحی از
آن استخراج کرده اند که تجربیات روز بروز صحت آنها
را ثابت میکند و پرده از روی اسرار این قوه خالق روحی

بر میدارد و ما را در جلو تجلی قدرت خداوندی امر بزانو زدن و اعتراف کردن بجهل و ضعف خود مینماید
از تأثیراتیکه ازین قوه باطنی سر میزند و آنها را با تجربه
ها و مشاهدات میتوان تحقیق کرد خواص ذیل را در کیفیت
و عملیات شعور باطنی کشف کرده اند

۱ - شعور باطنی مخزن محفوظات است یعنی هر چه بواسطه
حواس پنجگانه از خارج و داخل بدن ما بمرکز دماغ ما
میرسد آنها را گرفته حفظ میکند و بدین هم اکتفا نکرده
هر چه را هم قوای باطنی ما یعنی قوه تفکر و تخیل ما از خود
درست میکند آنها را هم گرفته نگاه میدارد و این کار از روز
ولادت شروع شده تا روز مرگ دوام میکند و حتی بعضی را
عقیده بر این است که این محفوظات توارث هم میکند
یعنی محفوظات اجداد با اولاد هم میرسد، از این محفوظات
چنانکه در ابتدا تصور میشود بقدر ذره تلف نمیشود و برعکس
هر چه را می بینیم و یا میشنویم و با حواس دیگر حس میکنیم
بدون آنکه خودمان ملتفت آن بشویم این قوه همه آنها را
می گیرد و نگاه میدارد مثلاً وقتی که در یک مجالس چند نفر صحبت
میکند با اینکه ما مشغول صحبت کردن با یک نفر هستیم و ملتفت
صحبت دیگران نیستیم اما صدا و کلمات آنها داخل گوش
ما میشود ولی چون وقت ما مصروف بصحبت خودمان است آن
کلمات در دماغ ما تولید اثر نمیکند و صحبت ما را با صحبت
های دیگران مخلوط نمیسازد اما در همین صورت نیز قوه شعور

باطنی ما آن حرفها و کلمات دیگران را هم گرفته در جای مخصوص خود نگاه میدارد. همچنین مشهودات چشم و سایر حواس ما از جزء و کل همه تا کوچکترین و ضعیف ترین احساسات در آنجا محفوظ میماند مثل اینکه شعور باطنی ما همان لوح محفوظ عامای اسلام است و یا کتاب مبین که از رطب و یابس هر چه در عالم موجودات و داخل دایره اذراکات ماست در آنجا ثبت و ضبط شده و میشود

چنانکه گفتم شعور باطنی بحفظ کردن محصولات و تأثیرات حواس ظاهری ما اکتفا نمیکند بلکه معمولات و محصولات قوای باطنی ما را هم حفظ میکند مثلاً وقتی که اختیار خود را بدست قوه خیال داده چند دقیقه چیزهای عجیب و غریب و محال را که در عالم خارجی اساساً وجود ندارد تخیل میکنید و از جلو چشمتان میگذرانید یعنی در عالم خیال سیر میکنید و انواع تصویرات و تصورات خنده ناک و غریب را تخیل مینمائید و پس از چند دقیقه بخود می آئید و میخندید و تعجب میکنید و مشغول کارهای معمولی شده تمام آن همه تخیلات و تصورات را فراموش میکنید... خبر ندارید که شعور باطنی شما همه آن صورتها و شکلهای و تصویرهای عجیب و غریب را با تمام رنگ و روغن اصلی خود در لوح خود ضبط کرده و در مخزن خود نگاه داشته است مثل اینکه یکخاد می بوده که بعضی اسباب و اجناس کهنه و تاریخی که امروز بنظر ما مضحك میاید بدست او داده شده که برده آنها را در ته صندوقی بیندازد

تا محفوظ بماند

بهترین دلیل مقنع این مسئله همانا مسئله رؤیاست که در رؤیا چیزهایی را می بینیم و میشنویم و حس می کنیم که ابداً مناسبت با محفوظات ظاهری و اشتغالات روزانه ما ندارد و هرگز نمی توانیم قبول کنیم که آنها را در خارج دیده و درک کرده ایم ولی نمیدانیم که بدون خبر شدن ما هرچه حواس ظاهری ما از خارج اخذ و هرچه حواس باطنی ما در داخل جعل کرده همه را شعور باطنی ما با کمال دقت و مواظبت جمع آوری کرده و حفظ نموده و در حال رؤیا بما تحویل میدهد و حتی چیزهایی را که چندین سال است اتفاق افتاده و بکلی فراموش شده پیش چشم ما میآورد و زنده می کند یعنی لوح محفوظ زندگانی ما را بدست خود ما میدهد

ازین رو می توان گفت که اگر آلتی مثلاً اختراع میشد که از روز ولادت بچه تمام محسوسات و مخیلات او را ثبت و حفظ می کرد و مثلاً بترتیب الفبا آنها را ضبط می نمود آن وقت حکمت همه خواب های آن بچه را از روی آن الفبا و آن کشف الایات می توانستیم پیدا کنیم

خود شعور باطنی عبارت از همین القباست ولی هنوز انرا کسی بدرستی نتوانسته است بخواند. در ترکیب و تشکیل رؤیاها اولاً وجود محسوسات ما ثانیاً وجود مخیلات ما ذیمدخل است و ثالثاً علاوه بر این خود قوه شعور باطنی در مزج و مخلوط کردن آنها بهم و تولید شکلهای تازه کمک می کند و این هم یکی از

عملیات شعور باطنی است که چگونگی آن هنوز بخوبی معلوم
 نیست و نیز شعور باطنی ما استعداد دیگری هم دارد که عبارت
 از درك کردن حوادث آتیه است که در بعضی از رؤیاهای حاصل
 میشود و اینرا نمی توان گفت که محصول مزج و ترکیب
 محسوسات و مخیلات موجوده ماست و این یکی از مسائل است که
 هنوز بکشف آن فایز نشده اند مگر اینکه بگوئیم چنانکه انلاطون
 گفته و علمای اسلام هم قبول کرده اند که يك عالم دیگری
 موجود است باسم عالم مثال که هر چه در عالم ما که عالم
 صورت است حادث شده و خواهد شد در آنجا ثبت و مضبوط
 است و روح ما که مربوط بدان عالم و مانند آینه است گاهی
 تصاویر حوادث آتیه را می بیند و بوسیله شعور باطنی ما که مانند
 لوح محفوظ است آن تصاویر را دوباره در رؤیا برای ما نشان میدهد
 این موضوع بسیار مهم و وسیع است و در این جا بیش از این
 در آن باب اطناب جایز نیست غرض عمده نشان دادن این بود
 که شعور باطنی ما مخزن محفوظات یعنی لوح محفوظ شخصی
 ما است و در حقیقت مانند دریائی است که هر چه در او افتاده
 و یا در قعر او روئیده و حاصل شده همه را نگاه داشته است
 و در موقع مخصوص آنها را نشان میدهد
 این شعور باطنی باز همان نامه اعمال است که در قرآن
 و تعالیم اسلام مسطور است که در روز قیامت از گردن هر کسی
 آویزان خواهد شد و خطاب خواهد رسید که این است نامه
 اعمال تو خودت بردار و بخوان که چه کسب کرده . در

واقع هم چنین است زیرا که پس از مرگ که روح از زنجیر حواس و محبس بدن نجات یافت چشم بصیرتش باز و بینا میشود بفرجای آیه و کشتننا عنک غطائك فبصر الیوم حدید ، و آنگاه لوح محفوظ شخصی یعنی نامه اعمال خود را که عبارت از همین شعور باطنی است می بیند و میخواند و به اعمال خیر و شر خود آگاه می گردد

این شعور باطنی و یا نامه اعمال را لوح محفوظ شخصی نامیدم چونکه يك لوح محفوظ کلی هم هست که تمام اعمال و افکار همه موجودات را ضبط میکند یعنی هر چه از ازل تا ابد بود و خواهد بود در آنجا محفوظ و ضبط است .

اینکه بعضی از انبیا و اولیا و عرفا و مشایخ صوفیه می توانسته اند از گذشته و آینده خبر بدهند و یا حوادثی را که در همانحال در مسافت بعید و شهرهای دور بوقوع می پیوسته می دیدند و خبر میدادند حکمتش این بوده که اینگونه ارواح مقدس در حال حیات نیز میتوانند خود را از علایق دنیوی و از زنجیر های حواس تن خاک آزاد کنند و طایر روح آنان در يك پر زدن طی سموات کرده در لوح محفوظ کلی حادثات گذشته و آینده را بخوانند و بر توی از آنرا بمرکز دماغ و بشعور باطنی خود بیندازند تا درینجا ضبط شود و بتوانند آنرا تبایغ کنند . آری حقایق ربانی بیش از اندازه است ولی مجرمان اسرار بسیار کم ! از قفس خاک بعالم افلاک پریدن کار هر کس نیست . ترک جان و ترک تن گفتن لازم است . چنانکه خواجه میفرماید

« نشوی و اقف يك نكته زاسرار و جود

تا نه سرگشته شوی دایره امکان را »

معراج حضرت رسول نیز در يك چنین حالی دست داد که از خود بیخود شد تا به حق ملحق گردید و در يك لمحۀ بصر انلاک را سیر کرد و به حقایق خلقت واقف گردید. اگر من و تو هم بتوانیم نفس پلید خود را در محراب عبودیت قربان کنیم و طایر قدس روح خودمان را از قفس تن آزاد سازیم و نیز میتوانیم خود را بقاب قوسین برساندوای ما آنقدر غرق هوا و هوس شده ایم که نه ناله آن مرغ سبحانی را از گوشه قفس تن میشنویم و نه خطاب عقل خود را که فریاد مینند :

« تو کز سرای طبیعت نمیروی بیرون »

کجا بکوی حقیقت گذر توانی کرد »

۲ — خاصیت دوم شعور باطنی این است که این قوه استقلال و استعداد مخصوص در اجرای وظایف مودوعۀ خود دارد و اگر چه چنین مینماید که تابع شعور ظاهری یعنی قوه عقل و اراده ما نیست اما در حقیقت این طور نمی باشد .

در واقع خیلی غریب است که شعور باطنی چنانکه گفتیم در غیاب شعور ظاهری بسر کار میاید و ظاهر میشود یعنی در حالتی قدم بمنصه ظهور میگذارد و خود نمائی میکند که ما از قوه شعور ظاهری محروم هستیم مانند خواب و غیره پس درینصورت که شعور ظاهری ما بکناررفته و بعبارت سادهتر ظاهرأ شعور و ادراک و اراده نداریم شعور باطنی ما هم استقلال و قدرتی بنده نباید داشته

باشد؟ بلی چنین است (لیکن باید فهمید که ما هرگز بکلی از شعور ظاهری و ادراک و اراده محروم نمی‌مانیم مگر در بچه‌ها و در امراضیکه موجب اختلال کلی شعور باشد) و چنانکه غالباً می‌بینیم گاهی که شعور ظاهری ما مشغول کار است شعور باطنی ما هم بالاستقلال مشغول کار دیگر است مثلاً وقتی که یک چیزی را می‌خواهیم بیاد خودمان بیندازیم و نمی‌افتد و هر قدر قوه اراده و تخطر خود را بزرگت می‌اندازیم و حرکات مختلف بجای می‌آوریم باز بیادمان نمی‌افتد بالاخره مأیوس شده بحال خود می‌گذاریم و بکارهای دیگر مشغول می‌شویم... پس از چند ساعت یا چند دقیقه و یا چند روز آن چیز یکدفعه و فوری خود بخود بیاد ما می‌افتد و ما را بخنده و تعجب میاندازد آیا درینحال چه اتفاق افتاده و در دماغ ما چه عملیاتی بعمل آمده است. درین مواقع قوه شعور باطنی ما که مخزن محفوظات است همینکه دید شعور ظاهری ما محتاج فلان چیز محفوظ است مشغول تجسس شده و در زوایای مخزن خود به جستجوی آن چیز می‌پردازد و در صورتیکه شعور ظاهری از قوه خود مأیوس شده و پی کار خود رفته است یکدفعه شعور باطنی ما آنچیز را پیدا کرده جلوه شعور ظاهری می‌گذارد و ما را غرق حیرت و تعجب می‌سازد؛ این مثال می‌رساند که شعور ظاهری و اراده ما نقودی در شعور باطنی دارد و اینرا بعدها مفصلاً خواهیم شرح داد و شعور باطنی ما هم در اجرای وظایف خود آنقدر ساعی است که یکدفعه امری را که گرفت ولو اینکه آن امر دیگر محل

احتیاج نباشد او مستقلاً آن را بجا آورده بدان عمل میکند .
 يك مثال دیگر روشن تر هم اینست که می بینیم هر وقت در
 حین خوابیدن - خود بخود عزم می‌کنیم و تصمیم می‌گیریم که در
 فلان ساعت شب باید بیدار شویم بدون انحراف در همان
 ساعت بیدار میشویم این کار را اغلب مردم میکنند و در ایران
 در کتب دعا مسطور است که هر کس وقت خواب چند بار آیه
 قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی را بخواند در هر ساعت بخواهد
 در آن وقت بیدار میشود

این مسئله هیچ شبهه و شك ندارد و من خودم در ایام صباوت
 بهمین ترتیب رفتار میکردم . حالا کسانی که به اسرار فنون روحی
 اطلاع دارند می فهمند که این حال چگونه صورت می بندد .
 در اینجا قوه اراده و شعور باطنی ما با هم کار میکنند یعنی اراده
 ما امر میکند و شعور باطنی آن را بدون تحریف بعمل می‌آورد
 و در خواندن فلان دعا و با آرزو کردن و تصمیم گرفتن یکنوع
 قوه اراده مندرج است و بمحض اینکه این قوه بشعور باطنی ما
 آرزوی ما را تبلیغ میکند او هم بدون معطلی در وقت مخصوص
 بعمل می‌آورد ازین مثال هم معلوم میشود که اولاً شعور باطنی
 بهمان درجه شعور ظاهری ما قوی است و ثانیاً بهمان درجه مدرك
 است (با اینکه اسم او را غیر مدرك گذاشته اند) زیرا می بینیم
 مثل اینکه ساعتی در گوشه شعور باطنی ما گذاشته اند و او همیشه
 مواظب حرکت آن است و همینکه در ساعت معین رسید مثل
 ساعت زنك می زند و ما را بیدار میکند و در حقیقت این مسئله

یکی از عجایب و غرایب حالات شعور باطنی ماست که زمان را هم درك میکند

علاوه بر اینها چنان که در مسئله رؤیا دیدیم آن همه کارها و تصویرات گوناگون که از حدود زمان و مکان خارج است و شعور باطنی ما آنها را بجا میآورد یعنی نقاشی میکنند و حرکت میدهند خود دلیل قطعی است بر اینکه شعور باطنی ما نیز در مواقع مخصوص بالاستقلال و بدون تابع شدن با امر و تفتیش شعور ظاهری ما حرکت و کار میکند و این حرکت و اعمال او با يك سرعتی که هنوز هیچ حدی برای آن تعیین نمیتوان نمود بعمل میآید از روی تجربه ثابت شده که خواب های مفصل که اگر شرح آن داده شود يك كتاب بزرگ میشود در عرض يك یا دو ثانیه بظهور رسیده است که امکان آن در حال بیداری بوسیله قوه فکر هم محال است!

۳ - خاصیت سیم شعور باطنی ما این است که نه تنها گاهی بالاستقلال کار میکند بلکه گاهی بر قوه اراده و شعور ظاهری ما هم غلبه میآید چنانکه می بینیم:

۱ - در اغلب مردم که قوه اراده و شعور ظاهری چندان قوی نیست شعور باطنی خود را بجای آنها گذاشته مشغول امر و نهی میشود و می بینیم که این قبیل اشخاص بیشتر تابع خیالات و تصورات هستند مانند بچه ها و اقوام ساده و بی علم و وحشی که هنوز بدرجه تمدن نرسیده اند - درین افراد قوای تعقل و محاکمه و ادراك چندان قوی نیست.

تقریباً تمام اعمال و حرکات آنها را قوه خیال و شعور باطنی و شعور حیوانی اداره میکنند و از این جهت خرافات و اوهام و طلسمات و عقاید باطله و رسوم و عادات عجیب و غریب آنها را مجذوب و مفتون میسازد و غذای روحی و معنوی آنها میگردد.

۲- در اشخاص مترقی و صاحب عقل و ادراک و اراده قوی نیز گاهی اتفاق می افتد که حرکات و رفتارهای نامناسب و غیر منتظر از آنان سر میزنند که هرگز انتظار آن نمیرفت و آن حرکات را بچگانه و عامیانه باید خواند چنانکه در زندگی بسیاری از حکما و علما و بزرگان دینی و سیاسی و غیره اینگونه حالات اتفاق افتاده است و حتی نفس انبیاء و اولیاء نیز از این حالات خالی نبوده است و اگر زندگانی و حالات اشخاصی را که در جوار ما زندگی میکنند و بخوبی میتوانیم آنها را تحقیق کنیم زیر نظر تدقیق بیاوریم و کنجکاو کنیم می بینیم که درینها نیز ساعتها و زمانهایی هست که در آن بعضی حرکات و اعمال بچگانه و غیر عاقلانه بظهور میرسد که ما را بحیرت و تعجب و گاهی هم به تأسف می اندازد.

همه اینگونه عادات نشان میدهد که اینها محصول قوه شعور باطنی است که گاهگاه فرصت پیدا کرده جاوه گر میشود و موقتاً بر قوه شعور ظاهری و عقل و اراده اشخاص با ادراک غالب میآید و خطاها و گناهات و سهوهاییکه از مردمان بزرگ سر میزنند محصول نفوذ این قوه است.

۳- حتی در کارهای روزانه هر کس نفوذ و غلبه قوه شعور باطنی

بر شعور ظاهری آشکار است و بسیاری از کارهای ما را این
 قوه اداره میکند بدون اینکه ما ملتفت شویم مثلاً در بسیاری از
 امور قوه اراده و اختیار از ما سلب میشود و برخلاف اراده خودمان
 حرکت میکنیم و بعد خود هم پشیمان میشویم و تعجب میکنیم مثلاً
 در تمام حالات غضب و شهوت و تندی و وحشت و عصبانیت و غیره
 و حتی در کارهای جزئی و ساده مانند اینکه در روزها چند بار
 اگر از قبرستانی گذر کنیم هرگز وحشتی بر ما عارض نمیشود
 اما در شب تاریک اگر از آن جا بگذریم هر قدر قوی دل و
 با اراده باشیم باز مختصر وحشتی بر قلب ما مینشیند در صورتیکه
 بخوبی میفهمیم که از مردگان حرکتی بروز نخواهد کرد و
 هر روز از اینجا عبور میکنیم . . . درینحال شعور باطنی ماست
 که بوسیله قوه و هم و خیال که آلات دست اوست بر قوه عقل
 و اراده ما غایب میکند و همچنین بطوریکه (مسبو کوئه) نیز مثل
 زده است اگر یک تخته ریح ذرع پهن و چند ذرع دراز را روی
 زمین بیندازند هر کس از روی آن میگذرد و ابداً ترس و وا همه
 بخاطرش خطور نمیکند ولی اگر همان تخته را روی دو دیوار
 بگذاریم شخص هر قدر هم اراده خود را زور بدهد و عقل خود
 را بکار بیندازد باز جرئت نمیکند زیرا قوه خیال و وا همه که
 آلات شعور باطنی ماست غالب میآید. ازین مثالها فراوان است و
 احتیاج بتکرار ندارد و بهترین مثال این مسئله حالت مردمان
 شبگرد و حفته است و چنانکه میدانید این حفتهگان شبگرد که در
 اثنای شب بلند شده کارهای عجیب و غریب و خطرناک را که

روزها ابداً جرئت آن را نداشتند میکنند بدون ذره خوف و
 هراس و مثلاً از روی ناودان و یا نردبان راه میروند و از جای
 بلند پائین میایند و یا بالا میروند و کارهای خوفناک بجا میآورند
 و باز برگشته میخوانند . . . درین حالت فقط قوه شعور باطنی
 آنها بیدار است و کار میکنند و اعمال و حرکات آنها را اداره
 مینمایند و نشان میدهد که قدرت او بیشتر از قدرت قوه شعور
 ظاهری و اراده ماست لیکن چنان که بعد خواهیم نوشت حاکمیت
 مطلق در دست شعور ظاهری باید باشد

این بود بعضی از خواص قوه شعور باطنی که خلاصه آنها را
 ذکر کردم تا نظریات و دستورهای مسیو کوئه را بخوبی بتوانید
 بفهمید و بدانید که دستورهای او و امثال او که امروز در
 اروپا فراوان است و هر یک به نهجی بتداوی روحی مشغول است
 بی اساس علمی نیست . و سادگی اینهمه دستور هرگز دلیل
 بر بی اساسی و بی اثر بودن آنها نمیشود زیرا هزاران
 امور سهل و ساده امروزی در ازمنه قدیم برای نوع بشر محال
 و خواب و خیال بوده و امروز هر بچه از آنها استفاده میکند
 و آنها را باز بچۀ خود قرار میدهد .

از آنجا که هر جامعه نیز روح خاصی دارد لهذا روح او
 نیز مانند روح افراد دارای یک شعور باطنی میباشد . این شعور
 باطنی جامعه نام مخصوصی ندارد ولی حایز همان صفات
 و قدرتهاست که در شعور باطنی افراد شرح دادیم . تظاهرات
 این شعور باطنی اجتماعی گاهی در زیر عنوان افکار عامه

و یا تنها کلمه ملت و جماعت تجلی میکند. این تجلی بیشتر در
 مواقع هیجانها و انقلابهای دینی و سیاسی قدم بمیدان خود نمائی
 میگذارد. درین مواقع که غالباً عقل و شعور ظاهری مختفی
 و منزوی میگردد شعور باطنی رجز خوانی و میدان داری میکنند
 و در زیر تأثیر او آنهمه حادثات وحشتناک و یا روحبخش خارقه
 بظهور میرسد که صنمجات تاریخ هر ملت از آنها ننگین و یا
 رنگین است. تدقیق تجلیات این شعور باطنی ملی یکی از
 شیرین ترین و جالب ترین مباحث فن روحيات میباشد و در اینجا
 نمیتوانم بیش ازین تفصیل بدهم. فاضل محترم و استاد معظم قرانسوی
 دکتر گستاو لوبون در کتاب خود مسمی به «روحیات جماعات»
 که بزبان ترکی و عربی ترجمه شده و متأسفانه هنوز ترجمه
 فارسی ندارد شرح مبسوطی در باب این موضوع نوشته که
 بی اندازه مفید میباشد.

در هر حال شعور باطنی فردی و یا اجتماعی مخزن اندکرات
 و تصورات و تخیلات بشر است. دستگاہی است که در روی آن
 تار و پود سرنوشت افراد ملل بهم بافته میشود. این تار و پود
 عبارت است از افکار و عقاید و اوہام و خیالاتی که معارف
 هر ملت بدست مدارس و کتابها و مطبوعات و انتشارات و سینماها
 و تیاترها و سایر مجاس خوش گذرانی و اجتماعات دینی و سیاسی
 و غیره هر روز و هر دقیقه تهیه کرده بکار خانه سرنوشت سازی
 جامعہ میفرستد.

درینصورت آیا میتوان تردیدی درین حقیقت پیدا کرد

که هر ملت خالق مقدرات خود است و آنچه ظالم و فساد و رفاہ و آسایش نامیده میشود همه ساخته دست خودش میباشد؟ و آیا معارف ممالکت بار مسئولیت سر نوشت ملت را در دوش خود نگرفته است. آری احوال کنونی هر فرد و هر ملت ثمره اعمال گذشته اوست و مرد بینا دل در آینه حال، سر نوشت استقبال را میتواند دید.

« دهقان سالیخورده چه خوش گفت با پسر

کای نور چشم من بجز از کشته ندروی »

۸ - کشفیات و دستور تدایوی مسیو کوئه

« گر پیر مغان رهبر ما شد چه تفاوت

در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست »

مسیو کوئه پس از اینکه پی بدین حقایق برده و آنها را با تجرب به های چند ساله اثبات کرده چنین نتیجه گرفته است که اولاً شعور باطنی ما قوه قادر و مهمی است که اغاب کارهای ما را اداره میکند و حتی گاهی هم بر قوه اراده ما غلبه مینماید ثانیاً شعور باطنی ما وسیله و آلتی در دست دارد که با آن اجرای نفوذ میکند و این آلت قوه خیال است.

ثالثاً شعور باطنی ما بقدر يك بچه كوچك مطمع و منقاد اوامر اراده میتواند بشود یعنی آن را تربیت میتوان کرد رابعاً وسیله تربیت و مطمع ساختن شعور باطنی عبارت از همان قوه خیال یعنی تلقین و تبلیغ است.

خامساً بهترین وقتها و ساعتها برای اجرای این تبلیغ و تلقین

همانا ساعتهائی است که شعور ظاهری و اراده ما ضعیف است
یعنی میخواهد بکنار برود و استراحت کند یعنی در حین
خواب طبیعی و یا در اول و آخر خواب که هنوز نه بکلی خواب
رفته ایم و نه بکلی بیداریم چونکه اگر بکلی خواب رفته باشیم
که دیگر خودمان نمیتوانیم تلقین و تبلیغ کنیم بلکه دیگری
باید کند و اگر بکلی بیدار و هوشیار باشیم آنوقت هم شعور
ظاهری ما در جلو است و مانع از رسیدن تبلیغات بشعور باطنی
میکردد پس بهترین وقتها همانا یکی در حین رفتن بخواب
و دیگری در حین بیدار شدن است.

سادساً شعور باطنی ما مانند يك اسب بسیار قوی و سرکشی
است که اگر آنرا تربیت و تعلیم نکنیم و بحال خود بگذاریم
بسیار خرابیها میکند و ضررهای بزرگ و مهلك میرساند
ولی اگر بوسیله تبلیغات و تلقینات آنرا تعلیم و مطیع و رام کنیم
هزاران فایده میتوانیم ببریم و بهر مقصدیکه در نظر داریم
بوسیله او با سرعت تمام میتوانیم برسیم. آنوقت ازین حقایق
باز چنین نتیجه گرفته است که اولاً هر کس بتنهائی میتواند این
قوة باطنی خود را تعلیم و تربیت و رام کند مثل آن تویم
کننده که پس از خوابانیدن شخص معمول قوه شعور باطنی
اورا رام و مطیع اوامر خود میسازد ولی درینجا نه تویم کننده
لازم است و نه بخواب رفتن بلکه هر شخص در حین خوابیدن
و بیدار شدن هر خیالی را و هر آرزویی را که میخواهد میتواند
بخود تلقین کند یعنی بر زبان بیاورد و مانند دعا بخواند

آنوقت این آرزو و دعا بوسیله گوش بمرکز شعور باطنی ما
داخل شده محفوظ خواهد ماند و بر تیب و تفصیلی که گفتیم
کم کم شعور باطنی را وارد خواهد کرد که موافق آن اوامر
که اخذ و حفظ کرده است رفتار نماید و چون بموجب مثالهایی
که شرح دادیم شعور باطنی ما تمام اعضای بدن ما را زیر
تفوذ خو میگیرد بوسیله آن تبلیغات و اوامر آن اصلاحات و
تقویتهای و تشفیهای عضوی که از خواسته ایم بعمل آمده
ما را از آن امراض و دردهای رهایی خواهد داد مانند استاد
يك کارخانه که هر چه مدیر امر دهد بتوسط کارگران آن
را اجری میکنند .

این است مبنای کشفیات و دستور تداوی مسبو گوئی که آنرا
تداوی با تلقین بنفس نامیده و بوسیله آن هر روز چند نفر را
بدون دوا و طبیب معالجه میکند و خود بمرضی میگوید که من
نه معجزه میکنم و نه سحر بلکه هر معجزه و سحر که هست
در نفس خودتان است من جز معلمی کار دیگر نمیکنم و فقط
بخودتان یاد میدهم که چگونه خودتان را تداوی کنید
چنانکه گفته اند :

ای نسخه اسرار الهی که توئی

وی آینه جمال شاهی که توئی

بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست

از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی

حالا هیچ ماهی نیست که يك کتاب در باره اصول تداوی

این مرد نیک نفس که ابداً پوای هم از مردم نمیگردد چاپ
 و صد هزاران نسخه فروخته نشود و بزبانهای مهم اروپا ترجمه
 نگردد و از قراریکه در یکی از کتابها خواندم حساب کرده
 اند هر سال قریب پانزده هزار نفر از امراض گوناگون
 بدست این مرد انسانیت پرور شفا می یابند و از اطراف و اکناف
 عالم مرضی بزیارت او آمده اغلب در چند روز و یا چند هفته
 شفا یافته بر میگردند و بسیاری از اطباءى ممالک مختلفه نیز
 آمده در مجالس طبابت او حاضر شده ترتیب تداوی یعنی
 صحبت کردن و دستور دادن او را با نتایجیکه بچشم خود
 می بینند یاد میگیرند و آنها را در شهرهای خود بکار می بندند
 و نتایج فوق العاده حاصل مینمایند .

در اینجا بی فایده نمی بینم که مقدمه يك کتاب تازه را که
 از انگلیسی بآلمانی ترجمه کرده اند بنویسم . عنوان کتاب اینست :
 زیارت من بنزد کوئه نویسنده این کتاب يك زن آمریکائی است
 که برای تداوی از امریکا نزد کوئه آمده و شفا یافته است
 و پس از مراجعت با اجازه کوئه تفصیل زیارت و تداوی و تشفی
 خود را در شکل کتاب با انگلیسی چاپ نموده و حالا آنرا به
 آلمانی ترجمه و طبع کرده اند
 نویسنده کتاب که اسمش الایب . کرک میباشد در مقدمه
 چند سطرى خود چنین مینویسد :

« هنده سال بود که انواع تداوی ها را برای شفا از مرضیکه
 عبارت از تشنج و سخت و سفت شدن عضلات و تقلص آنها بود

بکار میبرد و با وجود این نتیجه ندیدم و کم مانده بود که بکلی از راه رفتن عاجز بمانم همین که از طرز تداوی مسیو کوئه شنیدم تصمیم گرفتم که بشهر نانسی که اقامتگاه اوست حرکت کنم من امید داشتم اما اعتقاد نداشتم ولی پس از معاینه و تداوی روز اول حال خودم را بهتر دیدم ایکن با وجود این هنوز دردهای شدید ساتهای مرا در شکم-نجه داشت . پس از تداوی دفعه دوم دردها بکلی رفع شد و این دردها و تقلص عضلات از آنروز بعد دیگر دیده نشده است . بهبودی روز بروز زیاد تر شد و از آنوقت با کمال آسانی راه میروم . «

پس از این مقدمه نویسنده کتاب شرح مسافرت خود و ترتیب خانه و مجلس کوئه و صورت تداوی او را میدهد و در اینجا بی فایده نمی بینم که خلاصه آنرا نیز بنویسم تا بیشتر در ذهن شما جایگیر شود .

مسیو کوئه در نتیجه آن کشفیات و قوانین روحی را جمع بقوه شعور باطنی و قوه خیال که قبلا ذکر کردم يك جمله ترتیب داده که ترجمه آن این است : روز بروز از هر جهت حال من بهتر است .

مسیو کوئه بموضا میگوید که هر روز در حین بیدار شدن از خواب در موقعیکه هنوز کاملا هوشیار و بلند نشده اند باید بیست دفعه این جمله را با صدای نیم بلند تلفظ بکنند و همچنین وقت خوابیدن پیش از اینکه بکلی خوابشان ببرد نیز بیست دفعه بخوانند . این جمله و یا دعا را تمام مرضی توصیه میکنند

و میگوید کلمه « از هر جهت که » در میان این جمله هست شامل تمام حالات و اوضاع و دردها و مرضهای موجودهٔ مریض است و همین یکی کافی است مگر در بعضی مواقع که مخصوصاً يك عضو را میخراند بخصوصه تداوی کنند آنوقت مریض ممکن است علاوه کند مثلاً (و یا هایم بحال طبیعی برگشته) و یا (تنگی تقسم بکلی رفع شده)

اگر صفحات گذشته را بدقت خوانده باشید خواهید فهمید که چگونه این يك جمله ساده میتواند رفع درد و مرض نماید و مخصوصاً چگونه امراض عضوی را مانند يك جریحه و یا بی حرکتی دست و پا و غیره را شفا بخشد. بلی چون مسئله بسیار بسیار ساده است اینست که در وهلهٔ اولی هیچکس آنرا نمیتواند یاور کند و بهمین جهت اگر من هم در ابتدای این رساله بدون مقدمه می نوشتم که باید يك چنین جمله را شب و صبح بخوانید تا چار باور نمیآوردید و ایمان و اعتقاد حاصل نمینمودید و اگر هم میخواندید اثر نداشت ولی حالاً پس از درك مطالب فوق یقین خواهید کرد و باید هم بکنید که این جمله بی تأثیر نیست زیرا این جمله با آن شرایطیکه ذیلاً خواهیم نوشت در صورت تکرار شدن داخل مرکز شعور باطنی شما شده در آنجا محفوظ خواهد ماند و روز بروز قوت خواهد گرفت و علایم مرض را مغلوب خواهد ساخت زیرا چنانکه دیدیم شعور باطنی ما هر چه جلوش بگذاریم و یا امر کنیم آنرا فوری می پذیرد و بموقع اجرا میگذارد و وقتیکه مثلاً سوء هضم داریم و چند روز همان

جمله را تکرار کنیم و یا بگوئیم الحمد لله سوء هضم من رفع شده است شعور باطنی ما این جمله را حفظ کرده اعضای هاضمه ما را اجبار بکار کردن خواهد نمود و آنها بکار افتاده وظایف طبیعی خود را انجام خواهند داد. در اینجا قبل از اینکه شرایط لازمه تکرار این جمله را بنویسم يك مثال دندان شکن میآورم تا خودتان هم تصدیق کنید که این مسئله صحیح و ثابت است؛ اگر بکسی صحیح البدن هر روز اشخاص مختلف بگویند که فلانی عجب روی شما زرد و چشمانتان ضعیف شده مگر چه کرده اید خوب است بطیب مراجعه کنید... و امثال اینها... اگر چند روز متوالی از اشخاص متعدد و در جاهای مختلف این حرفها را بشنود یقیناً وحتماً آن مرد صحیح المزاج ناخوش و ضعیف خواهد شد... آیا چنین نیست؟ آیا علت این جز اینست که در اینجا قوه خیال و شعور باطنی این حال و مرض را تولید کرده است؛ پس درینصورت اگر بجای این حرفهای مقابل را هم يك شخص مریض واقعی بگوئیم باز اثر خود را بخشیده و آن مریض را قوی و تندرست خواهد ساخت... هنر و استادى مسیو کوئه اینست که حکمت این تأثیر را کشف نموده و صورت استعمال آنرا بدست هر شخص داده است که محتاج بگفتن و تلقین دیگران نشود و بدست خود خویشتن را تداوی کنند. حالا شرایطی را که خواندن این جمله لازم دارد باید ذکر کنیم و باید بخوبی بجا آورده شود که اهمیت آنها فناً ثابت است و بخشیدن اثر بسته باجرای این شرایط میباشد؛

۱- باید تمام بدن در حال سکون و راحت باشد یعنی وقتی که شخص در رختخواب دراز کشیده است پاها و دستها و بازوها را با کمال استراحت و سکون دراز کند و تمام بدن يك حالت راحت و سکون بیخشد و مخصوصاً عضلات بدن را سست و بحال طبیعی بیندازد و بهیچوجه زور و فشار بهیچ يك از اعضاء وارد نکند و بقدر امکان مثل اینکه خوابش برده و کاملاً راحت است بیحرکت باشد همچنین فکراً و دماغاً هم راحت باشد و بهیچ گونه فکر و خیال های سخت دماغ را مشغول و مضطرب نسازد. این شرط برای این است که قوای شعور ظاهری ما احتیاج به بیدار و در کار بودن را نداشته بکنار بروند تا شعور باطنی ما کم کم بیرون بیاید و آن جمله را که خواهیم خواند حفظ کنند و الا اگر حرکات زیاد کنیم و یا فکرها و خیالها نمائیم قوه محاکمه و فکر و اراده ما بکار میافتد و شعور باطنی را مجال بیرون آمدن نمیدهند

۲- چشمها را باید بست یعنی بلکهها را روی هم گذاشت تا روابط ما از عالم خارجی قطع شود و الا تا چشم ما باز است و اشیاء خارجی را می بینیم قهراً دماغ ما کار میکند و قوه فکر هم مشغول میشود و این را ما لازم نداریم بلکه میخواهیم خود را به آغوش نازنین خواب بیندازیم

۳- جمله مزبور و یا هر جمله دیگری را که باید بخوانیم لازمست که با صدای نیم بلند خواند تا اقلاً خودمان بشنویم نه اینکه در قلب خودمان بخوانیم و حکمت این شرط هم اینست که

اولا چون بوسیله بیداری شعور ظاهری که هنوز بکلی بکنار نرفته است شعور باطنی هنوز در پس پرده است و فقط بوسیله صدا آن جمله باز خواهد رسید و او حفظ خواهد کرد و ثانیاً در صورت تکرار کردن با صدا هیچ فکر دیگر در دماغ جای گیر نمیشود و فقط خود معنای جمله جایگیر میشود و برای ما هم همین لازم است ؛ - در موقع خواندن جمله بهیچ چیز دیگر نباید فکر کرد و مخصوصاً بخود مرض نباید فکر کرد بلکه بچیزهای مخاف مرض یعنی بصحت و تندرستی فکر کرد و بهتر از همه بخود آن جمله فکر کرد و آن جمله را پیش چشم خود مجسم نمود مثل اینکه در دیوار نوشته شده و آنرا میخوانیم و از این هم بهتر اینست که اصلاً فکر نکنیم چنانکه اکثر اوقات دعا میخوانیم و ابداً فکر معنی و غیره را نمیکشیم .

۵ - جمله را باید اقلایست دفعه پشت سر هم ولی بقدر امکان تند و بدون زور و فشار و دقت بلکه فوق العاده ساده و بخوشی و آسانی بدون اینکه ذره فشار و زور بدماغ وارد شود خوانند و اگر در ضمن خواندن جمله هم خواب بیورد اهمیت ندارد بلکه بهتر است تا در میان خواندن این جمله و خواب فکرهای دیگر راه نیابد و بدیهی است که اینها در اطاق تنها و بی سر و صدا باید باشد . در صورت امکان شخص میتواند در اثنای روز هم یکبار روی تخت دراز کشیده با رعایت همین شرایط جمله مخصوص را بیست دفعه بخواند و این سه بار در هر روز بسیار کافی است و چنانکه سابق گفتم نسبت بدو وجه ایمان و اعتقاد

هر چه زودتر نتایج آن را خواهد دید
 با اینکه این تفصیلات برای قانع کردن شما بقدرت قوه شعور
 باطنی و قوه خیال و بچگونگی معجزات تداوی روحی کافی باید
 باشد باز محض رفع هر گونه شبهه و تردید لازم میدانم مثالهایی
 چند از نفوذ و اثرات قوه خیال و شعور باطنی بیاورم

۹ - تأثیرات قوه خیال

« جلوه کرد رخس روز ازل زیر نقاب
 عکسی از پرتو آن بر رخ افهام افتاد »

البته میدانید که قوه خیال تأثیرات خوب و بد هر دورا میتواند
 داشته باشد و هر روز می بینیم و میخوانیم و درک میکنیم که چه
 نتایج مهلك و یاچه ثمرات زندگی بخش از قوه خیال سر میزند
 درینجا فقط بعضی مثالها از تأثیرات خوب و زندگی بخش و مفرح
 و مقوی قوه خیال خواهم زد

۱ - يك طبیب فرانسوی در کتاب خود مینویسد که در مملکت
 الجزایر مشغول بطبابت بود روزی يك عرب بدوی آمده شکایت
 از اتقباض سخت نمود طبیب مزبور نسخه نوشته بدستش داده
 گفت این دوا را در يك کاسه آب قاتی کرده بخور فردا یش
 پیش طبیب آمده اظهار تشکر کرد که خوب تأثیر کرده است
 و او را نجات داده همینکه طبیب می پرسد که نسخه دیروزی
 کجاست عرب میگوید که بر حسب فرمایش خودش آن را با يك
 کاسه آب خورده است . طبیب میفهمد که مرد بدوی بجای
 دوا خود نسخه را خورده است و قوه خیال او بتصور اینکه همین

نسخه مسهل است کار مسهل را کرده است

۲ - طبیب دیگر مینویسد که روزی در دوا خانه خود از قفسه شیشه آمونیاک را « جوهر نشادر » میخواست بردارد شیشه را برداشته بود که بزمین افتاد و شکست و بوی آمونیاک که خیلی تند است تمام اطاق را پر کرد .

فوری از اطاق بیرون دوید و در را بست که بوی دوا ضرر نرساند تا تمام شود پس از چند ساعت برگشته با کمال تعجب دید که اساساً دوائیکه ریخته چیز دیگر و بی بو بوده است و شیشه آمونیاک در جای خود باقی است و فقط قوه خیال او این بازی را کرده است

۳ - یکی از اطبای تبریز بیست سال پیش حکایت کرد که روزی در یکی از دهات اطراف تبریز برای معالجه مریضی رفته بود در آن ضمن روزی آسیا بانی آمده حب برای قوت مزاج خواست و او هم چند حب قوت برایش داد پس از دو روز دو باره آمد چون از آن حبها خواست دیگر از آن حب چیزی نمانده بود محض نا امید نکردن او از برنجیکه پلو پخته بودند چند حب درست کرده داد پس از چند روز آسیا بان آمده با اصرار تمام صدتا از آن حبها میخواست و خیلی تعریف از قوه آنها میکرد

۴ - مردی شی در يك شهر وارد هتل میشود و در اطاقی میخوابد شبانه بیدار شده می بیند نفسش تنگ شده نمیتواند تنفس بکشد بخيال اینکه هوای اطاق کثیف است میخواهد پنجره را باز کند و هوا را تجدید نماید ولی نه کیریت را پیدا میکند

ونه پنجره را و کم میماند که خفه شود بالاخره پنجره را پیدا میکند ولی نمیتواند باز نماید و از فرط اضطراب شیشه پنجره را میشکند و سرش را بیرون کرده نفس تازه میکشد و با کمال استراحت رفته و بخوشی میخواند ولی فردا صبح می بیند که بجای پنجره شیشه آئینه دیواری را شکسته است در اینجا نیز قوه خیال اعجازی کرده است .

۵ - چنانکه معروف است و در ایران بیشتر اتفاق افتاده است شخصی شبانه برای رفع عطش برخاسته بجای آب نفت لامپ را خورده بوده است که هیچ ضرری هم ندیده بود چون بخیال آب خورده بود و باین خیال معده او آنرا قبول و هضم کرده بود (۱)
 ۶ - در جریده که از طرف انجمن کوه نشر میشود حکایتی خواندم خلاصه اش اینست که شخص نویسنده نقل میکند که روزی در حین بالا رفتن از کوه دردی در دل و سینه اش پیدا شده و او را مجبور کرد که رفتارش را آرام کند و از همه دیرتر برسد . پس از چند روز از کوچه که ابتدای همان راه کوه بود میگذشت فوری همان درد شدت پیدا شد و قطع نگردید و مجبوراً پیش طبیب رفت و پس از معاینه کامل طبیب گفت که قلبش مریض است و این درد علامت روماتیسم است و فوری باید بآبهای معدنی برود و چند هفته تداوی نماید . بیچاره یا حال یأس و ملال

(۱) در چند سال قبل در يك شب سرد زمستانی عین این واقعه برای یکنفر از اقوام من نیز اتفاق افتاده و بجای برداشتن آبجوری در حال خواب پیچ لامپ را که در روی کرسی گذارده و خوابیده بود باز کرده و نفت آن را بجای آب مینوشد و میخواهد بدون اینکه کمترین ضرری متوجه صحت مزاج او بشود . ا . ق . ا

کار و بار خود را ترك کرده و فوراً حرکت نموده بشهر مخصوص
 آبهای معدنی رفت و طبیب آنجا پس از معاینه گفت که خوب
 بموقع رسیده ای و اگر چند روز دیر کرده بودی خطر بزرگ
 داشت و حالا هم ابداً نباید حرکت کنی و هر روز باید دراز
 بکشی و هیچ قدم نزنی و در آب معدنی استحمام نمائی. مرد
 بیچاره که اهل سیاحت و گردش و اسپورت بود بی اندازه ملول
 و غمگین شده سه هفته تمام بدین ترتیب رفتار کرد بدون اینکه
 اثری و شفائی به بیند و حالش بدتر از اول شده بخانه برگشت
 و پیش يك طبیب دیگر رفت این یکی پس از معاینه کامل گفت
 که عزیز من قلب تو از قلب من هم قویتر و سالمتر است و کاه
 شما را باید تداوی کرد زیرا هرچه بوده خیال بوده است از
 فردا بقران سابق مشغول گردش و ژیمناستیک و اسپورت و سیاحت
 خود باش و خواهی دید که هیچ دردی احساس نخواهی کرد
 مرد مذکور با دلی قوی و پر امید برخاست و مشغول کارهای
 سابق خود شد و ابداً دردی حس نکرد. این مثال واقعی
 بهترین نمونه تأثیرات بد و خوب قوه خیال است.

۷- و نیز در همان جریده خواندم که زنی روزی در روی
 بالشی که چند سوزن روی آن گذاشته و فراموش کرده بود
 نشست و احساس سوزشی کرد برخاست و سوزنها را دیده در آورد
 ولی یکیرا پیدا نکرد و خیال نمود که یقیناً يك سوزن بگوشت
 او فرو رفته است ازین خیال ساعت ساعت سوزش گوشت
 زیاد تر شد تا مجبور شدند طبیب آوردند و هرچه معاینه کردند

نه جای سوزن و نه علامتی را پیدا نمودند ولی زن آه
 و ناله اش بلند بود و هی میگفت که این طیب ها نمیفهمند
 و بدین قرار چند طیب عوض کردند تا بالاخره پیش جراح
 بردند و او تنصیل را فهمید و زن را خوا با نیده سوزنی را که
 قبلا تهیه کرده بود از قوطی در آورده محلی را که زن
 تصور میکرد سوزن زرو رفته با آن سوزن نیش زده نوک سوزن را
 خون آلود نموده پیش چشم زن نهاد که گفت! الحمد لله این
 سوزن بی پیر را که چند روز شما را در شکنجه نگاهداشته
 بود بیرون آوردم. . . از آن دقیقه زن دیگر احساس درد نکرد
 و خوشحال شده بخانه برگشت و مشغول کار شد

این قبیل مثالها را هر قدر بخواهید میتوانم پیدا کرده بنویسم
 ولی همین چند مثال برای نشان دادن تأثیرات قوه خیال
 کافی خواهد بود و خودتان ایمان خواهید آورد که صدی
 نود و نه اکثر امراض نتیجه قوه خیال یعنی تلقین غیر محسوس
 قوه شعور باطنی بوده است و نیز بهمین سبب بوسیله تلقین
 معکوس یعنی تلقین فکر صحت و حرکت و قوت بشعور باطنی
 بترتیبی که نوشتم آدمی بحال طبیعی واصلی خود خواهد برگشت
 و سرعت این شفا موقوف بندت ایمان و اعتماد و اعتقاد خود اوست
 یعنی در دست خود اوست و بس. و باز برای توضیح مسئله دومثال
 برای شما ذکر میکنم. فرض کنید شخصی میخواهد بیک غذائی
 که اصلا ندیده و نچشیده و عادت نکرده است عادت کند
 البته مدتی وقت لازم است و اگر بخواهیم فوری عادت کند

دو شرط لازم است یکی لذت و خوش طعمی غذا و دیگری گرمی و گرسانی
 و اشتهای آن شخص و نسبت بشدت درجه این دو شرط زودتر
 و یا دیرتر معتاد این غذا خواهد شد آنرا هضم خواهد کرد
 و نیز فرض کنید يك چرمیرا که سالها مانده و خشک شده است
 میخوایم نرم کنیم و بحال اصلی برگردانیم و بکار بریم باید
 اقل چند روز آنرا با آب بیندازیم تا خیس شود و بحال طبیعی
 برگردد و اگر آن آب سرد باشد ممکن است چند هفته طول
 کشد و اگر ملایم و گرم باشد چند روز میخواید و اگر آب
 داغ و جوشان باشد ممکن است در عرض چند ساعت نرم شود
 همانطور است حال اعضای بدن و خیالات و عادات و اخلاق
 و اعصاب که يك طرز حرکت و غذا و غیره عادت کرده اند
 و ما میخوایم ازین عادت بیرون بیاوریم و ضد آن عادات را
 یاد دهیم سرعت ترك حالات قدیم و قبول حالت جدید و توقف
 بقوت و قدرت و جاذبه اعتیاد جدید است و بدین قرار سرعت
 تغییر دادن بحسی و بیحرکتی اعضاء وجود یافتن مریض استرخائی
 که نتیجه تلقینات قوه شعور باطنی و ترك وظایف اعضا
 و اعصاب ارست بسته بقوت تلقینات ضد و جدید است یعنی
 تلقینات و فکر حرکت و جنبش و صحت و چابکی و زنده دلی و غیره
 که باید هر چه زودتر در دماغ و مخصوصاً در زوایای شعور
 باطنی او جایگزین شود و کارگر گردد پس حرارت ایمان
 و فکر و استقامت هر سه لازم است
 پیش از ختم این مبحث ناچارم چند کلمه در باره نفوذ عملیات

قوة شعور باطنی بنویسم .

نباید تصور کرد که قوة شعور باطنی ما اعمال ما پناه است
و بوسیله قوة خیال هر چه میخواهد میتواند بکند و اساساً هر چه
هست همه اش محصول خیال و در زیر اوامر شعور باطنی است
و مقدرات ما باز بچه دست اوست .

بای قوة شعور باطنی چنانکه گفتیم و دیدیم يك توه تاهره
و پر زور و مقتدری است اما مانند يك بچه هم رام و مطیع و منتقاد
است و ما راست که از خاصیت او استفاده کنیم و اوامری را
که مفید بحال و متعاضد ماست با او بدهیم تا بدون تخلف اجرا
کنند و الا اگر بحال خود بگذاریم البته خرابیهای زیاد
میتواند کند و صدمه های مهلك میتواند وارد آورد مانند
خیالات مدهش و عادات مضر و غیره و چنان که در مثال کوه
دیدیم این توه مانند يك اسب سرکشی است پر زور و قوی
و جوان که اگر تعلیم دهم خیالی فایده میبریم و او را ازین
تطأ نظر باید تکی کرد و یکی از پروفیسور های دیگر او را
يك معازن مدیر در يك کارخانه تشبیه کرده است که تمام ادور
کارخانه در دست اوست و او از جزئیات امور و وظایف
هر يك از کارگران و مهندسان واقف و او راق و اسناد همه
در دست اوست و در هر آن هر چه بخواهد میتواند کند
مثلاً میتواند بسیار بدی ها و بسیار خوبیها کند ، میتواند
کارگران را بشوراند ، براند ، یا از کار باز دارد و میتواند
تشویق کند و منظم نماید میتواند بعضی از او راق را بسوزاند

و تلف کند و حسابات را وارونه سازد و تقاب کند و یا با کمال امانت و درستی اداره کند و حفظ نماید... وای در هر حال این معاون زیر امر و اراده مدیر است و تمام اعمال و حرکات او مطابق اوامر مدیر میباشد و درین کارها تجربه ها داده و زحمتهای کشیده و اعتماد مدیر را جلب نموده است همینطور است قوه شعور باطنی ما که معاین شعور ظاهری یعنی عقل و اراده ماست و باید همیشه مطیع و منقاد اوامر او بماند یعنی در زیر دست آنها تربیت شود و تعلیم بیند تا بتواند وظایف مودوعه خود را بخوبی ایفا نماید و اینکه در طی این مشروحه و دستورهای مسیو کوئه ذکر شده است که در موعه تأمین و تبایخ قوه شعور باطنی باید قوه شعور ظاهری و قوه اراده مدخلیت نداشته باشد و بکنار برود این راجع بطرز تربیت و تعلیم این قوه است و الا اساساً باز امر مطلق همان عقل و اراده است و بهمین جهت در اشخاصی که قوه عقل و اراده حکم و متین است شعور باطنی بمنزله مطیع صرف تزل کرده و ابداً عصیان و سرکشی نمیتواند بکنند و هرچه باو امر شود بچون و چرا اجرا میکنند چنان که بزرگان عالم و انبیاء و اولیا و حکما بدین مقام رسیده و می رسند و شعور باطنی که درین جا میتوان آن را بنفس اماره تعبیر کرد مانند موم نرم شده مطیع عرض میگردد و البته هر کس باید بکوشد که شعور باطنی خود را مطیع اراده خود بسازد و مانند يك آلت هرطور و بهر شکل بخواهد بکار بیندازد و این مسئله در زمینه اخلاق اهمیت مخصوص

و بزرگ دارد لیکن در اینجا بهمین اکتفا میکنم زیرا که آن چه در باره شعور باطنی گفته شد فقط در موقع استفاده کردن از او در قبول و اجرای فکر صحت و تدرستی و شفا و خوشی و امثال آن هاست و آن دستور و شرایط که ذکر شد و سایل رام کردن و تربیت نمودن این قوه بود و گر نه چنان که در موضوع قوه اراده بحث خواهم کرد منبع فیاض تمام قوای روحی و حاکم بالاستقلال تمام هستی ما قوه اراده خواهد بود

در اینجا ناچارم که در موضوع رعایت شرایط حفظ الصحه بدنی چند آنکه را متذکر شوم زیرا که استفاده از قوای خالقۀ روح بسته به اجرای کامل شرایط جسمانی حفظ الصحه میباشد .

۱ - مهمترین شرط حفظ الصحه تأمین استراحت اعصاب است زیرا اعصاب ما بمنزله روغن چراغ بدن است و برای صحت ما گنج ذقیقتی است که باید باخیلی احتیاط و قناعت آنها را صرف کنیم و مخصوصاً در جاهای ییلزوم و بیفایده ابداً نباید صرف کرد و این گوهر گران بها را مفت از دست نباید داد . مخصوصاً برای کمائیکه میخواهند قوای روحی خودشان را تقویت کنند و جریانهای محرك و الکتریکی و مغناطیسی دماغ را به اعضای دیگر بدن برسانند و کسایل دهند ، اعصاب بسیار قوی و متین و آرام لازم است زیرا اینها مجراهای دستند که بوسیله اینها آن قوه ها و جریانها کسایل داده میشود راجع به تلف کردن قوای اعصاب راهمیت آنها باید کتابی مفصل نوشت چه اینها ذقیقت ترین سرمایه و جوهر حیات ما هستند که مردم قدر آنها را

نمیدانند باری بهیچوجه نباید از هیچ وضعیتی از اوضاع عالم و افراد آن بی اندازه بهیجان آمده عصبانی شوید و این قوه بی بهای دماغ خودتان را که برای شما مانند اکسیر اعظم است درینراه صرف کنید هرچه اتفاق بیفتد و حتی هرچه از مردم بد سرشت هم به بینید با سکوت و اعتدال دم و متانت و اغماض تلقی کنید و نگذارید قوای اعصاب شما درینراه بیخود و بیهوده تلف شود این مسئله مثل این است که کسی هر شب گرفتار احتلام شود . این هر قدر مضر است تلف کردن قوه دماغ و اعصاب هم همینطور مضر و برباد کننده است البته اوضاع و گذارشات ما را باید بهیجان بیاورد و نباید بی حس و بی عاطفه بمانیم ولی آن هیجان را باید هضم کنیم و در داخل بدن خودمان صرف کنیم که تولید قوت تازه کنند نه اینکه با حال عصبانی و غضب و اوقات تاخیر و کدورت بیرون بریزیم و قدری هم از قوای اعصاب خودمان را روی آن بگذاریم

معنای متانت و اراده درین قبیل مواقع ظاهر میگردد . هر چه پیش میآید با خون سردی باید تلقی کنید و کم کم اعصابتان را بمتانت عادت دهید آنوقت خواهید دید که چقدر رحمت شما بالاتر و قوای دماغی شما قوی تر خواهد شد و این شرط اعظم است در تداوی روحی و الا مثل این است که کسی را معالجه کنند و او ابداً از خوردن غذا های لازم الاجتناب برهیز نکند و تأثیرات دواها را خنثی سازد و خلاصه باید دانست که اعصاب ما رشته های حیات ما هستند و حفظ و نگاهداری و تقویت

آنها در هر حال بر ما لازم میباشد

۲- در مواقعی که مشغول تداوی خود هستید بقدر امکان با مردم باید کمتر معاشرت کنید و بیشتر اوقات تنها بمانید و به استراحت فکری مشغول شوید و مخصوصاً قبل از خواب باید یگد و ساعت مستریحاً تنها بمانید و فکرهای خوب کنید و این کتاب را بخوانید و در معاشرت هم فقط با اشخاصی که آنان را دوست دارید و محبت زیاد دارید مصاحبت کنید که محبت آنان تولید خوش حالی و زنده دلی و فرح و قوت میکند و نیز در تمام حالات و اوقات حتی بدشمنان هم اگر داشته باشید اظهار محبت و عفو کنید

۳- بمسئله تنفس باید زیاد اهمیت دهید یعنی اولاً تنفس تان بقدر امکان عمیق باشد اما نه بزور بلکه کم کم عادت کنید و ثانیاً شرط اعظم آن، تنفس هوای تازه و صاف و بیگرد و غبار است که بقدر غذا های مقوی اهمیت دارد. باید اطاق شما هوا دار باشد و یا چند دفعه هر روز هوایش را تجدید کنید بخصوص پیش از خوابیدن و پس از بیدار شدن و برای تجدید هوا یا ممکن است موقتاً باطاق دیگر بروید و بگذارید پنجره ها را باز کنند و پنج و ده دقیقه باز گذارند و یا اگر قادر بر حرکت نیستید در همان جا چند دقیقه سرتان را زیر لحاف بکشید تا تجدید هوا بشود و پس از بستن پنجره دو باره سرتان را بیرون کنید و البته تجدید هوا نباید وسیله جریان هوا (کوران در) و سرما خوردگی بشود.

۴- نور آفتاب و هوای صاف بیرون اکسیر اعظم صحت است

بقدر امکان اگر وقت دارید گاهی که آفتاب می تابد بیرون بروید و اگر هم نمیتوانید سوار شوید و یا بهر وسیله ممکن است در جلو آفتاب و هوای صاف تنفس کنید و البته میدانید که تنفس باید از دماغ باشد نه از دهن که هم غیر طبیعی و هم مضر است و در صورت امکان از تفرج و گردش در چنین هوا خود داری نکند

۵ - استحمام یعنی پاك نگاه داشتن بدن نیز شرط مهم صحت است. اذلاً هفته یکمرتبه باید استحمام کرد اما سرما نباید خورد حمام زیاد گرم نباید باشد و اگر بتوانید عادت کنید با استحمام با آب ولایم و بعد قدری سرد و یا اذلاً دست آخر که میخواهید بیرون بیایید یواش یواش قدری با آب سرد بدن را ماش بدهید و بعد خوب بخشکانید که جریان خون سریعتر شود و همه جا را فرا گیرد و قماً ثابت است که ما بیشتر بتوسط مسامات جلد تنفس میکنیم و آنها باید باز باشد و آن هم موقوف به نظافت بدن است پس از استحمام اذلاً یکساعت استراحت لازم است

۶ - در مسئله غذا چیز زیادی نمی خواهم بگویم ولی بقدر امکان کمتر گوشت بخورید و بیشتر میوه تازه زیرا چنان که بتازگی کشف کرده اند میوه های تازه و نپخته ماده ای را دارا هستند با اسم ویتامین که آن را از اشعه آفتاب میگیرند و فوق العاده مفید است بطوریکه جوهر حیاتش مینامند در غذا زیاد خوردن شرط نیست بلکه هضم کردن شرط است

۷ - البته میدانید که انقباض مزاج بسیار مضر است بخصوص برای مرضی چه مزاج آنها باید مرتباً هر روز اینت طبیعی داشته

باشد و کار کند. اگر مرتباً کار نمیکند اولاً با خوردن میوه جات بحال طبیعی بر میگردد و ثانیاً در صورت انقباض هر شب در حین خوابیدن خود بخود بگوئید که فردا در فلان ساعت مزاج من کار خواهد کرد خواهید دید که مرتباً در همان ساعت مزاج کار خواهد کرد با استقامت و مداومت تمام وظایف بدن را بحال طبیعی میتوان آورد. عجبالتاً آنچه از حیث مسائل حفظ الصحه فردی و بدنی که ارتباط شدیدی بتقویت قوای دماغی دارد لازم بتوضیح دیدم اینها بود که نکاشته شد و مخصوصاً رعایت آنها برای استفاده از تدای روحی شرط انظم است

اینک این موضوع مهم نیز پایان رسید و برای روشن کردن دستورهای لازم الاجرا مطالب این دستورها را در اینجا خلاصه میکنم که همیشه در پیش نظر داشته باشید و بموقع اجرا بگذارید

- ۱ - مرکزیت دادن قوه ذکر و خیال بصحت کامل و رفتار کردن مثل اشخاص صحیح البدن یعنی فراموش کردن مرض و مجسم کردن صحت کامل در فکر و خیال

- ۲ - ذکر کردن جمله مخصوص سه بار در روز با رعایت تطهیر شرایط آن

- ۳ - همیشه خوش بین و امیدوار شدن و شکر کردن یعنی اظهار خوشحالی نمودن که حالتان روز بروز بهتر است

- ۴ - تأمین استراحت اعصاب و دماغ بهر وسیله که باشد

- ۵ - تنفس هوای صاف و آزاد

- ۶ - استفاده از نور آفتاب و تیزه و گردش در هوای صاف

۷ - ترجیح سبزی ها و میوه‌جات تازه بگوشت

۸ - رعایت نظافت بدن بوسیله استحمام و تقویت بدن بوسیله

مشت مال ملایم (ماساژ)

۹ - نگاهداشتن طبیعت و مزاج در حال اعتدال و لیت طبیعی

یعنی جلوگیری از انقباض

۱۰ - استقامت و مداومت کامل و داشتن ایمان و اعتماد کامل

این است آنچه لزوماً شرح داده شد و بمحض رعایت اینها خواهید

دید که چگونه یک فرح و انبساط و تروتازکی و طراوت و قوت

تمام بدن شما را فرا خواهد گرفت و اعضای بدن شروع با یفای

و ظایف طبیعی خود خواهند کرد و به نیل آرزوهای صمیمی

خود نایل و مظهر تجلی توای خالق روح خواهید شد .

اگر بخواهم چگونگی استفاده از قوه خیال و شعور باطنی را

در تداوی روح ملی یک جامعه شرح دهم بایستی کتابی جداگانه

در فن تربیت تألیف کنم . در اینجا ناچارم که فقط بجزر اشاره

اکتفا نمایم .

تطبیق و اجرای قواعد شعور باطنی و قوه خیال در معارف مملکت

و مخصوصاً در تعلیم و تربیت و مطبوعات بی اندازه مفید است و

ترقی افراد ملت را در شاهراه علم و اخلاق تسریع و تأمین میکند

بموجب قوانین فن روحیات و فن تعلیم و تربیت باید شرایط ذیل

را برای استعمال قوه خیال و شعور باطنی با کمال دقت بجا آورد .

۱ - مثالهاییکه در تدریس و در مطبوعات برای روشن ساختن

مطلب ادا میشود باید بقدر امکان محسوس و مشهود باشد یعنی

بیشتر قابل جذب قوه خیال باشد بواسطه حواس و تنها عبارت
از افکار خشک نباشد زیرا وقتیکه این مثالها بازینتهای حسی
و شهودی آرایش یافت زودتر و محکمتر در قوه دخیاه و شعور
باطنی جا میگیرند و پایدار میمانند.

۲ - بقدر امکان باید سرمشقتها و نمونه ها و مثالها مثبت باشد
نه منفی یعنی مثلاً برای متروک ساختن دروغگوئی نباید مثالهایی
از دروغ آورد بلکه مثالهایی از فایده راست گوئی آورد چونکه
در شق اول بطور غیر محسوس و لاعن شعور راه و چگونگی
دروغ را هم در ضمن مثال بشعور باطنی و قوه مخیله شنونده یاد
میدهد و بحافظه او می سپارید.

ازین نقطه نظر بخوبی مسئولیت بزرگ مطبوعات و سینماها را
که اخبار و فیلمهای جنایت و فحشاء و غیره را نشر و نشان میدهند
در پاشیدن تخم فساد اخلاق در زمین شعور باطنی و قوه مخیله
اطناب و افراد معصوم میتوان درک کرد و مرجعها لت اولیای معارف
تاسفها نمود.

۳ - در تعلیم و تربیت باید شخص معلم اولاً بگفته ها و اقوال
خود ایمان علمی و قلبی داشته باشد تا آنها در قلب و شعور
باطنی تأثیر کافی و نفوذ وافی بخشند و ثانیاً گفته ها و پندهای
خود را عملاً و حساً در نفس خود و در خارج ثابت کند
وگرنه همینکه بچه ها خلاف گفته ها و پندهای او را در نفس
خود او و یا در خارج محسوس دیدند دیوشک و شبهه بخاطر
آنان هجوم آورده نفوذ و تأثیر آن نصایح را خواهد ر بود.

وبلكه شكل مخالف آن نصايح را در ضمير پاك آنان بجلوه
خواهد آورد و ثابت خواهد نمود

۴ - خواه در تسليم و تربيت و خواه در مطبوعات و تتيكه به
اصلاح يك اخلاق زشت و يا به تزريق يك فكر جديد كوشيده
ميشود براي نتيجه گرفتن از آن لازم است كه مدت مدیدی
همان فكر در اياستها و شكاهای ديگر بشعور باطني افراد تلقين
شود تا بخوبی در آنجا ريشه دواند يعنی استقامت و ثبات و تکرار
نخستين شرط کاميابی در تلقين يك فكر است خواه آن فكر مثبت
يا منفي باشد. اگر کمی دقت و تفکر شود معاوم میگردد كه نهال
صفات و اخلاق و عادات و آمال ملي يعنی ايدۀ آل ها در افراد
و جامعه ها فقط از پرتو تکرار و ممارسه بوجود میآيد و بزرگ
و تاز و بارور ميشود

بفحوای اين حقيقت بايد فهميد كه وظیفه معارف يك ملت
تنها عبارت از ترتيب دادن پروگرام و باز كردن مدارس جديد
نیست بلكه وظیفه اساسی او تصفيه اخلاق ملت و حمايت روح
جامعه است در مقابل هوا حس تناسلی و صفات شيطانی كه هر
روز در نتيجه جهالت تولد می يابند و پيكر اجتماعی ملت را
استیلا مينمايند. باین جهت تقوۀ معارف بايد در مطبوعات و
انتشارات و نمايشها و سينماها و اجتماعات فنی و دينی و علمی
و ادبی نافذ باشد و بهمه گونه وسائل ماری و معنوی تثبيت بايد
كند تا بتواند قلب جامعه و مخصوصاً دلهای افراد نو را
از هجوم سپاه فساد اخلاق كه بد بختانه در ايران ما ريشه

درخت کهنسال ملت را در خوردن است دفاع و حفظ کنند
البته این کار چندان آسان نیست و زحمت و فداکاری زیاد
لازم دارد لیکن بقول خواجه

«گرچه راهی است پراز بیم زما تا بر دوست
رستن آسان بود ار واقف منزل باشی»

۱۰. - قوه اراده و نفوذ آن

«ز خوف بادیه دل بد مکن ببتد ا حرام

که مرد راه نیندیشد از نشیب و فراز»

بطوریکه در خاتمه مبحث گذشته تذکار دادیم که استراحت
جسمانی و دماغی برای کسانی که میخواهند خود را بوسیله تداوی
روحی باوج نیکبختی رسانند واجب میباشد درین جا نیز لازم است
قبل از آنکه در قسمت اراده وارد بحث و تشریح شویم قدری در
موضوع فوق مشروح تر سخن رانم چرا که استراحت جسمانی
و دماغی باید همه جا دوش بدوش تداوی روحی سیر نماید والا
نمیتوان نتیجه گرفت و البته خودتان میدانید و حس میکنید که هر
تداوی خواه جسمانی و خواه روحانی برای خود شرایط و
قواعدی دارد که رعایت آنها اساس است و بدون آنها ثمره ای
نمیتوان حاصل کرد

این تداوی روحی که شما آرزو مند آن هستید و مشغول تهیه
وسایل آن می باشید بیشتر از همه احتیاج براحت فکر و حضور
قلب و سکونت اعصاب دارد زیرا چنان که میدانید پایه این
تداوی مبنی بر پروردن و افزودن و تمرکز دادن و بکار انداختن

قدرتهای روحی است و تمام دستورها و ترتیبات و شرایط لازمه
منجر بهمین نتیجه و غایه است یعنی بتدریج این قدرت ها در
بدن شما طوری تقویت یافته و زیاد شده و یگجا جمع خواهد
شد که روزی مانند برق ساطع و یا مانند يك قوه نارنجکی منفجر
شده انقلاب بزرگی در حیات شما بعمل خواهد آورد و بعبارت
دیگر يك قوه جاذبه مغناطیسی در وجود شما تولید خواهد شد
که بدستاری قوه اراده خود آن را بهر نقطه بخواهید سوق
داده و هر حرکتی را و هر جاذبه و جنبشی را که قصد
کنید حاصل خواهید نمود و تمام اعضای ظاهری و باطنی تابع
اوامر قوه اراده شما خواهد شد و روح شما بر جسم شما
حکمرانی خواهد کرد

درین صودت هر چیز که مانع از تقویت و افزایش و تمرکز
قوای روحی باشد برای مقصد شما مضر است و نتایج را عقب
خواهد انداخت . فرض کنید میخواستیم يك ماشین و مثلا يك
اتومبیل را بحرکت بیاوریم و راه بیندازیم باید اولاً تمام آلات و
ادوات آن را پاک و تمیز کنیم و ثانیاً بقدر کافی توه محرك یعنی
بنزین کافی بدان بریزیم و ثالثاً بوسیله چرخهای مخصوص آن
را بحرکت بیاوریم حالا پس از این همه ترتیبات اگر وقتی به
بینیم که ديك بنزین ما سوراخی دارد که یواش یواش و بقدر
نا محسوس بنزین از آنجا بیرون میریزد البته اگر آن را بحال
خود بگذاریم و یا اصلاً تلفت این سوراخ نشویم هر قدر روغن
و بنزین بریزیم بزودی هدر رفته هرگز موفق بحرکت دادن

ماشین نخواهیم شد

همین طور است در تداوی روحی که اعصاب و دماغ ما بمنزله دیک بنزین است و سکون و استراحت روشن و بنزین اوست و ما هر قدر بخود زحمت بدهیم و مشقهای دماغی و فکری بجا بیاوریم و قوت روحی در خود جمع کنیم تا سکون و استراحت دماغی نداریم آن قوه ذخیره شده را از طرف دیگر بیهوده صرف کرده ایم یعنی روغنی در چراغ ما باقی نمی ماند و مثل سابق تاریکی ما را فرا میگیرد

بدین قرار بمسئله استراحت فکر و سکون اعصاب و قوای بدن بیشتر اهمیت باید داد تا هر چه بقوای روحی افزوده میشود در خود بدن بماند و جمع شود و تلف نگردد و روزی کارگر شود و قدرت خود را مانند قوه ای که در کوه های آتش فشان تولد مییابد نشان بدهد. غرض از تحصیل سکون و استراحت ترك امور دنیوی و گوشه گیری و عطالت نیست که با حیات نمیسازد. مقصود استراحت فکری و قلبی است که منجر بسلامت و قوت و زندگی اعصاب و دماغ میباشد و نمیگذارد قوای تولید شده بیهوده تلف شود و اقلای روزی چند ساعت باید تنها ماند و در سکوت عمیق بسر برد و با خود و خدای خود مشغول راز و نیاز شد و ثانیاً در معاملات و رفتار با مردم هرگز عصبانی نشده حدت و غضب نباید کرد و بلکه دنیا را بخصوص مردم این زمان را بنظر لاقیدی و بنظر یک دانائی که بمرد نادانی نگاه میکنند و یا مرد بینائی که با نا بینا طرف میشود تلقی کرد

و فقط يك حس عمیق ترحم و مرحمت و محبت در حق آنان
 برورد و هدایت آنان را از خداوند تبار در خواست نمود. این
 گونه تکرر و رفتار از يك طرف اعصاب را هرگز خسته نمیکند
 و قوت آنها را یهوده تلف نمیسازد و از طرف دیگر بر قوت
 قلب و متانت روحی و استراحت وجدانی و سکونت دماغی ما
 می افزاید و انسان خود را بالاتر و قوی تر از دیگران حس
 میکند و این حس تولید يك امید و فرح و انبساط خاطر و تفکر
 شیرین و قلب مستریح می نماید و این خود عین خوشبختی و
 جلوه ای از سعادت حقیقی است

تمام دستورها و ترتیبات تداوی روحی سه غایه را تعقیب میکنند
 و عبارت دیگر سه وسیله را باید هدف خود بسازد تا نتیجه برسد
 ۱ - تغییر کامل محور افکار از آنجا که از بیانات گذشته ثابت
 شده که تمام حالات بدنی و روحی انسانی بدون استثناء نتیجه و
 محصول قوه فکر و خیال است اگر بخواهیم يك حال را در
 خود تغییر بدهیم باید افکاری را که ما را احاطه و غرق و
 استیلا کرده بکلی عوض کنیم یعنی محور آن را تغییر بدهیم مانند
 شخص سواری که از راه کج میرفته است و بعد مانتفت شده
 عنان اسب را بطرف معکوس بر میگرداند پس هر قدر از راه
 کج دور تر شود بر راه راست و مقصد نزدیک تر خواهد شد در
 تداوی روحی شما نیز باید چنانکه گفتیم محیط تکرر خودتان
 را بکلی تغییر بدهید بطوری که فکر مرض و بی حرکتی را
 از دماغ خودتان تبعید کنید و لجام افکار خودتان را بطرف

دیگر و براه راست یعنی براه صحت بر گردانید و اصلاً آثار
مرض را از برابر چشم و فکر خودتان دور کنید و جز صحت
چیز دیگر تفکر و تصور نکنید و بطوری رفتار کنید که گوئی
ابداً مریض نبوده و نیستید... و این محال نیست... قوای روحی
شما آنقدر قوت پیدا کرده و شما را استیلا خواهد نمود که
خودتان خواهید دید که تغییر محور افکار محال نیست چنانکه تا
حال یقیناً حس کرده اید

۲- پس از گرداندن عنان افکار بطرف صحت و براه
راست باید از درستی راه خاطر جمع شد یعنی یقین کرد که
این راه راه راست و حقیقی است و آن هم نمیشود مگر بدین
وسیله که تمام جزئیات و پست و بلندی ها و دلایم راه را
در پیش چشم مجسم کرد و حتی طوری مجسم کرد که تمام
طول راه و مناظر مقصد و منزل آخری را هم جلو چشم آورد
و تماشا کرد. این همان است که در مبحث گذشته شرح
دادم و قوه خیال و قدرت شعور باطنی را وسیله مهم این
عمل شناساندم بلی پس از تغییر محور افکار بطرف صحت
بوسیله ممارسه و مشقهای روزانه بترتیب دستورهای مباحث
گذشته باید کیفیات صحت و تظاهرات زیبا و نتایج فرح افزا
و مسرات روح بخش بی پایان آن را پیش چشم مجسم نمود و
مانند يك پرده نقاشی تماشا کرد مثل اینکه در حقیقت درعالم
تازه و دیگری زندگی میکنید که بویی و نشانی از زندگی
سابق در آن نیست

این پرده نقاشی را بقوه خیال و بخصوص قبل و پس از
 خوابیدن آن قدر بقوت و شدت مجسم باید کرد و رنگ و
 روغن باید داد و در زیر تأثیر آن آنقدر متحسس و فرحناک
 و چالاک و متحرک شد که این شدت حرکت تا اعماق قوه
 شعور باطنی نفوذ کند و مانند پرده های واقعی و اصلی و
 طبیعی در لوحه آن شعور منعکس شود و نقش بندد و جایگیر
 و ثابت و راسخ گردد و جای پرده های تاریک و خوفناک
 سابق را بگیرد و آن ها را در سایه و در پشت سر خود بگذارد
 این است سر قدرت قوه خیال و قوه شعور باطنی که بوسیله
 حس اراده آن ها صفحه حیات خودمان را بدست خودمان
 تغییر می توانیم بدهیم .

دستور خواندن ذکر و عبارت مخصوص در قبل و پس از
 خواب یکی از آسانترین و ابتدائی ترین وسایلی است برای
 رسیدن باین مقصود یعنی برای حک کردن تصویرات صحت
 در صفحه قوه شعور باطنی

۳ - درجه سیم عملیات و یا هدف و وسیله سیم برای نیکی
 مقصد عبارت از مداومت و استقامت در عملیات است یعنی
 مانند آن سوار که از راه کج عنان بر تافته و بر راه راست
 باز آمده و از درستی آن راه خاطر جمع شده و بامید قوی
 و یقین کامل بدان راه مداومت میکند و هرگز خستگی حس
 نمی نماید چونکه یقین و ایمان دارد که این راه او را بسر
 منزل خواهد رسانید شما هم در این راه جدید که راه

صحت و افکار شفا بخش و امید افزا و روح پرور است بایک ایمان کامل که در حقیقت کلید کامیابی و سعادت است باید راه بروید و ابداً تردید و شبهه و خستگی بخود راه ندهید برای رسیدن باین مقصود قوه که در دسترس شماست همانا قوه خالقه اراده است که آن را تاج سر قوای خالقه روح باید نامید و در حقیقت جهان ما و هر چه را در او هست و بلکه تمام کائنات را قوه اراده اداره میکند چنان که روح انسانی نمونه و جلوه ای از قدرت خدائی است قوه اراده انسانی نیز جز پرتوی از قدرت مشیت خداوندی چیز دیگر نیست. پس هر که بیشتر این قوه را تقویت کند و پرده های تاریک ضعف و سستی و ترس و بی حسی را از جلو آن بردارد آثار قدرت مشیت الهی را در نفس خود ظاهر و هویدا خواهد دید و بلکه بمقام قاب قوسین اوادنی خواهد رسید -

تمام پیغمبران و اولیا و اوصیا و فلاسفه و حکما و بزرگان جهان مقام خود را احراز نکرده اند مگر از پرتو این جذبه قدرت الهی که اراده تام دارد و هر یک از این آفتابهای جهان معنویت نسبت بدرجه فیض خود ازین قدرت حایز مقامی گشته اند و آتقدرتر آگاه در جهاد با نفس خود و گاه در تحمل عذاب و شکنجه و گاه در هدایت مردم نابینا بکار برده اند و امروز هم هر چه در گوشه و کنار دنیا مردمان بزرگ که می بینیم مصدر کارهای معجز نما و حیرت افزا میشوند در سایه همین قدرت

است ولی بعضی ها این قوه را در راه بد صرف میکنند و نتیجه
 بد میگیرند و برخی در راه خوب و سعادت و هدایت تقوس
 بکار میبرند و بجزیم عزت و محبت سبحانی نزدیک تر میشوند
 و بمقام بلند عظمت و حقیقت میرسند. ولی شما باید هدف آمال
 خودتانرا باندتر از استفاده شخصی قرار دهید چنانکه خواجه گفته
 « یکجو از خرمن دستی نتواند برداشت

هر که در راه فنا و ره حق دانه نکشت

جمعی نقط برای حفظ نفس خود و نجات خود از هوا جس
 نفسانی میکوشند یعنی این قدرت را در راه نفس خویش بکار
 می اندازند و بگوشه زهد و عبادت زفته دست از دنیا و ما فیها
 میکشند و عابد و زاهد میشوند و استراحت نفس خود را بر
 شماتت و زحمت و اذیت مردم نادان ترجیح میدهند ولی گروه
 دیگر سینه خود را سپر تیر جفا و مظالم اهل زمان و جاهلان
 ساخته دستگیری نا بینایان و نجات دادن غرق شوندگان را
 تکلیف خود یعنی امر وجدانی و رحمانی می شمردند و در آن راه
 صرف جان و قدرت میکنند. اینها پیغمبران و هادیان
 جماعات و امام هستند و بهمین جهت که در راه امر خدائی
 و وجدانی ترك عزت و جان و مال میگویند مقام ایشان بالا
 ترین مقام انسانی است. . . شیخ سعدی نیز در شرح نوح
 میان عالم و عابد بهمین نکته اشاره کرده و گفته است:
 گفت آن کلیم خویش بدر میبرد ز موج

وین جهد میکند که بکیرد شر بق را

باری غرض در شرح عظمت و قدرت قوه اراده بود که انعکاسی است از مشیت الهی ولی این قوه و قدرت را تنها در راه نجات نفس خود نباید بکار برد یعنی بعقیده من هر قدرت و قوه که انسان دارا میشود باید آنرا در راه نجات هیئت جامعه بکار برد نه فقط در راه نجات خود مانند زاهدان و عابدان گرچه مقام این مردمان نیز که اتلا بتصفیه روح و تزکیه قلب خود کوشان و مشغول هستند و ضروری بدیگران نمیرسانند بسیار بلند و ممدوح است ولی چنانکه گفتم ضرر نرسانیدن و بنجات نفس خود کوشیدن کافی نیست بلکه باید همت را بلندتر داشت و آن را بنجات دادن دیگران گماشت این است فرقی که در میان فاسفه توحید و عقیده اغلب علمای صوفیه و حکمای ایران پیدا میتوان کرد. البته من هم با این بی بضاعتی علمی و معرفت همین قدر میدانم و حس میکنم که گوشه انزوا و استراحت و دست کشیدن از قیل و قال دنیا و ترک مصاحبت مردم بی حقیقت امروزی يك لذت روحانی دارد و واقعاً بزرگترین نعمت است و در اینجا قول خواجه بقدر يك دنیا در نظر من قیمت دارد حکه میفرماید

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود

زهر چه رنگ تملق پذیرد آزاد است

و بدرستی هم چنین است و گنج درویشی و قناعت کنجی است که با شمشیر برای قهارترین سلاطین عالم میسر نمیشود من لذت این مقامات را احساس میکنم و این زندگی در مرکز

تمدن اروپا که در نظر خافلان و جاهلان يك سعادت دیده
میشود در نظر من هیچ رجحان و برتری بکله پاک و آزاد
و روشن يك درویش خدا شناس ندارد و جاوه نمی نماید و
اغلب گفته خواهی را تکرار میکنیم

طراز پورهن زر کشم همین چون شمع

که سوزهاست نهانی درون پورهنم

ولی با وجود حس لذت مقام درویشی و آزادی با خود
را بهر گونه زحمت و مشقت حاضر و آماده ساخته ام بامید
اینکه بلکه بتوانم خدمت ناسازی بنوع خود بکنم و شراره
جانسوزی از آتش دل خود بجان افسرده بعضی از دلها
برسانم و بقول خواهی عمل کنم که فرماید

کاری کنیم ورنه خجالت بر آورد

روزی که رخت جان بجهان دگر کشیم

دامن صحبت دراز شد و بجاشیه افتادیم . عرض ذکور
تاثیرات روح بخش قوه اراده بود که مرحله چهارم از
وسایل تداوی روحی می باشد و در هر يك از مقاصد عالیه
و سافله تاثیرات حیرت نمون می بخشد و چون بصفت قاب و
پاکی طینت شما اطمینان کامل دارم لهذا یقین میدانم که
پس از سیراب شدن از منع فیض این قدرت خدائی آن را
در راه نجات دیگران نیز بکار خواهید برد و بادای فریضه
معنوی و روحانی خود ازین راه نایل خواهید گشت

کیفیت تکون و پرورش قوه اراده شرح مبسوط لازم دارد که

باید بموقع دیگر بگذارم . همین قدر درین جا تکرار باید کنم که تا این قوه را در نفس خودتان بدرجه کمال نرسانید از قوه های سابق استفاده نمی توانید کنید . اینکه اغلب مردم عاقل و دانا و متفکر را می بینیم که باز از ارتکاب حرکات ناشایست خود داری نمیکنند و بعبارت ساده تر بگفته ها و نوشته های خود عمل نمی نمایند و میان قول و فعل و علم و عمل ایشان فرسخها مسافت پیدا میشود حکمتش ضعف قوه اراده است و بس . و اینکه کرورها کتابهای فلسفه و حکمت و اخلاق نوشته و نشر شده و هزارها کنفرانسهای اخلاقی و مذهبی در اطراف جهان داده میشود و هزاران واعظان و علما در سر منابر و عظها و نصیحتها میکنند باز نوع بشر در منجلاب فساد اخلاق غوطه ور است علت آن جز این نیست که اولاً این هادیان دروغی و زاهدان ریائی و واعظان نفس پرست بگفته های خود عمل نمیکنند و ثانیاً هم خودشان از قوه اراده بی بهره هستند و هم در نفس مردم این قوه را پرورش نمیدهند و تقویت نمیکنند .

خلاصه کلام . قوه اراده بزرگترین محرك بدن ماست و چنانکه با قوه اراده کوچکترین و بزرگترین اعضای بدن خودمان را هر وقت بخواهیم حرکت می توانیم بدهیم بوسیله تربیت و تقویت آن میتوانیم آن را حاکم مطلق قوای روحی خود نیز بسازیم و آن وقت هرچه تصمیم بگیریم نوری بعمل می آید و عنان فکر و خیال و شعور باطنی خودمان را که مقتدرترین اسباب موفقیت و تداوی روحی ما هستند بهر طرف بخواهیم سوق میتوانیم بدهیم

بالای قوه اراده قدرتی نیست و هر که ازین قدرت خالق خود
 را سیراب کنند بر جهان نفس خود و نفس دیگران حکمران مطلق
 میگردد. شما که شراره ازین آتش مقدس را دارید آن را با
 قوه فکر و ممارسه بیفزویید و بزرگتر و قوی ترش سازید تا شعله
 ور شود و جهان مقدرات شما را منور نموده تمام زنجیرهای مادی
 و معنوی را در بدن شما درهم شکسته آزاد و چالاک و زنده دل
 و روشن روان و پای کوبان و خندان رو بطرف سعادت و حقیقت
 رهسپار تان سازد

انسان بهر يك از مراتب ترقی مادی و روحی که بخواهد
 برسد محتاج به قوه اراده است و قوه اراده آخرین مرتبه
 ملکات روحی است که پس از طی کردن درجات دیگر و با عبارت
 واضحتر پس از آگاه شدن با سرار و چگونگی صفات و قوای
 دیگر و پس از درک مدارج معرفت و حقیقت استفاده از آنها
 موقوف بکار بردن قوه اراده است و بدون این قوه مجال است
 که هیچ امری را اجری کنیم و با هیچ يك از هواجس نفسانی
 و عادات زشت خودمان جهاد نمائیم و مداومت و ثبات و استقامت را
 ملکه خود سازیم در صورتیکه استقامت و متانت منبع سعادت و مرکز
 موفقیت است و فقط کسانی تاج افتخار و شرافت بسر میتوانند
 گذارد که مسلح با قوه اراده و متانت باشند و از جاو زحمات
 و صدمات و نا کاهیهها بوعلویتها و مشقتها نگریزند
 بخصوص برای اشخاصیکه مشغول جهاد با نفس و یا مایل
 تربیت افکار و حیات جدید معنوی و روحی هستند اهمیت قوه اراده

بمرا تب بیشتر است

چنانکه هر يك از اعضای بدن انسانی بوسیله مشق و ورزش بزرگ میشود و قوت میگیرد قوه اراده انسان هم بوسیله مشق و عادت و ورزش بزرگ و قوی میگردد و کم کم شخص با اراده کار خود را بجائی میرساند که لفظ محال برای او محال میشود یعنی هر چه را آرزو کند فوری بجا میآورد و هیچ چیز جلو عزم و اراده او را نمیگیرد. او کوههای موانع را ازجا میکند و نه تنها بر نفس خود بلکه بر نفوس دیگران نیز حکم رانی میکند و اساساً نفس او مرکزی میشود که تمام قوای نفوس دیگر را بخود جلب میکند و در اطراف خود آنها را میگرداند و تابع جریان و حرکت خود میسازد مانند آفتاب که چندین ستاره را پیرو و پیک خود ساخته است.

و در اینجا است که معنی «عبدی اطعنی اجعلک مثلی»

ظاهر میشود یعنی شخص بجائی میرسد که نمونه قدرت خدا و تمثال عظمت او میگردد و چنان که خداوند بمحض اراده کن فیکون کاینات را بوجود آورده است این بنده خدا شناس نیز بمحض اراده آنچه را که در حین قدرت بشر است در دایره وجود خلق مینماید و بمقام کن فیکون بشری میرسد

روح ملتها نیز يك اراده اجتماعی دارد که در چگونگی سر نوشت آنها دارای نفوذ عظیمی است. این اراده اجتماعی است که ایده آل ملی هر جامعه را لباس فعلیت می پوشاند و بسوی موفقیت میکشاند. این اراده ملی بیشتر در تعقیب مسلك

سیاسی مات رو نما میشود و يك خط حرکت مستقیم و مشخص نشان میدهد .

از آنجا که همه کاینها درین جهان فقط در نتیجه پایداری و متانتی که در زیر شهر عقل و کیاست زائیده باشد بعمل میآید لهذا قوه اراده نیز محور آن متانت و پایداری را تشکیل میدهد ملتیکه از يك اراده قوی و متین اجتماعی محروم شد مانند کشتی بی باد بان و یا بی کشتیان میشود که دستخوش حوادث ایام و باد های مخالف مرام میگردد و در هم میشکند .

همانطور که يك ذره بین تموجات نور را يك نقطه جمع کرده تمرکز میدهد بطوریکه قدرت آن يك نقطه هزارها بار زیاد تر میشود و آن انوار پراکنده را يك آتش سوزان میسازد همان وظیفه را هم يك اراده ملی در سرنوشت ملت بجا میآورد یعنی انوار ضعیف افراد را يك نقطه معین که ایده آل ملی باشد تمرکز میدهد تا آن ایده آل چنان قوت میگیرد که همه موانع جلوراه خود را سوزانده يك شعله درخشان میگردد که جهان سرنوشت او را روشن میسازد . آیا این نوع اراده ذی قدرت ملی چگونه و کجا پرورش می یابد ؟ بوسیله تعلیم و تربیت در سینه افراد مات . بای تنها تعلیم و تربیت صحیح است که در نهاد جوانان مات يك حس ملی و يك اراده ملی تولید میکند که به حسیات شخصی و منافع فردی غالب می آید و ایده آل ملی را کبه آمال خود می شمارد و در موقع تصادم آمال و منافع شخصی با آمال و منافع ملی اولیرا یا يك حس مقدس فدای دویمی میسازد .

نمونه يك چنین تعالیم و تربیت و يك چنین ایده آل ملی و يك چنین اراده اجتماعی در نژاد آنگوسا کسون پیدا رهویداست .
 با این جهت است که این نژاد تنفوق بر مال دیگر دارد و ربع
 کره ارض را در زیر پرچم اقدار خود نگاه میدارد . تولید
 يك ایده آل بلند ملی و اعاده عظمت و شوکت باستانی جز از
 این راه یعنی قبول و تعمیم اصول تسلیم و تربیت آنکوسا کسونی -
 نه از راه معارف کونونی - ممکن نیست و نخواهد بود زیرا
 بقول خواجه :

« جوهر جام جم از کان جهان دگر است

تو تمنای گل کوزم گران میداری »

۱۱ - قوه جاذبه شخصی

دست از مس وجود چو مرد از ره اشوی

تا کیمیای عشق بیای و زر شوی ،

این قوه که آن را مغناطیس شخصی نیز میگویند قوه ایست
 که بقول علماء ثن شبیه بقوه الکتریک که از بدن ما تصاعد
 نموده اطراف بدن ما را احاطه میکند ولی نا مرئی است و
 نا محسوس فقط گاهی اشخاصیکه چشمهای بسیار حساس دارند
 و از راه خیلی دور می بینند در تاریکی این قوه جاذبه را
 هم در اطراف اشخاصیکه ازین قوه زیاد دارند می بینند
 و حتی بعضی از پر فسورها کتاب های مفصل درین باب
 نوشته اند و به برداشتن عکس این قوه که مانند نور باریکی
 از بدن انسان سایه وار و یا بخار مانند متصاعد میشود موفق
 شده اند

این قوه بیشتر از سر انگشتان دستها و از موهای سر و از چشمها و دماغ و دهن بیرون میریزد یعنی دیده میشود مثل اینکه بدن انسانی مانند توری است شعاعه در که از سوراخ های دماغ و چشم و بینی و گوش و سر انگشتان شعاعه های آتش بیرون میریزد.

اینکه گفتم از سر انگشتان بیرون میریزد حکمتش این است که در بدن پاره مراکز دست که اینها با قوای عالم علوی مربوط هستند و همیشه در تماس و جذب و انجذاب میباشد دستهای انسان هم یکی ازین مراکز است و برای اینکه این مراکز بهتر قوای عالم علوی را جذب کنند شرطها و ورزشهای مخصوصی دست که فقط واقفان علوم اسرار و معانی و عرفا میدادند و بجا میآوردند همه انبیا ازین قوه جاذبه دستها بهره کافی داشته اند وای حضرت موسی بیشتر از دیگران دارای این قوه و بآن مناسبت صاحب ید بیضا بود یعنی دستی که از آن نور سفیدی درخشان و ریزان بود و بقدرت آن نور بر فسون ساحرین غلبه مینمود.

حضرت موسی در معابد زیر زمینی که بعقیده بعض مدققین در زیر همین ابو الهولها بوده در دست رجال الغیب تربیت یافته و بعلوم خفیه الهی آشنا شده بود

امروز هم در هند مرتاضین حقیقی هستند که دارای این قدرت بوده بمحض بلند کردن دستهای خود بطرف جانوران درنده اینها رو بگریز می نهند و حتی بنا بشهادت بعض مدققین و سیاحان اروپائی در پاره از جنگلها که حیوانات وحشی زیاد است این

مرتاضین شبها در کنار جنگل میخوابند که آن جانوران بدهات
نزدیک جنگل وارد نشوند و از جائیکه این مرتاضین
خوابیده اند بر میگردند.

این قوه جاذبه دستها یکی از چندین انوار نبوت است
که بهر يك از پیغمبران داده میشود و این همان قوه است
که در دین زردشت بنام قوه ایزدی نامیده شده است و
چون دزروز گاران پیشین سلطنت روحانی و جسمانی غالباً
در حکمداران جمع بود این است که پادشاهان قدیم ایران
نیز مانند فرعون مصر من عند الله دارای این قوه و فره
ایزدی بودند ولیکن هر کدام که بر خلاف مشیت الهی
رفتار میکرد و زبان به الست بر بکم میگشود این قدرت آسمانی
از آنها سلب میشد چنانکه از جمشید و فرعون عهد موسی
سلب شده بود. هم چنین حضرت یوسف وقتی که پدرش حضرت
یعقوب با خانوادها وارد مصر میشد به استقبال شتافت ولی
بمحض دیدن پدر از اسب پیاده نشد برای مجازات این
تکبر و غرور آن فره ایزدی یا قدرت ملکوتی مانند نوری از
دستهایش پرید و نور نبوت از و زایل گردید. اینهم باز
اشاره بهمان قوه جاذبه دستهاست.

ببند کردن دستها در اذان و در دعا و نماز يك حکمت مخصوص
دارد که عبارت از جذب کردن همان قوه جاذبه علوی و
ملکوتی است بطرف بدن. زیرا همانطور که دستها قوه جاذبه
بدن را بیرون میدهند بهمان ترتیب هم قوه جاذبه محیط خارجی

را جذب و بلع مینمایند و بهترین واسطه برای این کار بلند کردن آنهاست بطرف آسمان با يك نیت خالص و ایمان کامل در موقع دعا و مناجات و ذکر .

مشایخ صوفیه این حکمت و حقیقت را بمریدان و سالکان خود باین طرز می فهمانند که میگفتند : ای سالک در حین دعا دستهایت را بسوی آسمان بلند کن زیرا که خداوند کریم علی الاطلاق دستی را که بسوی او دراز شده باشد نومید و خالی بر نمیگرداند .. ثواب داشتن مصافحه نیز در اسلام باز مبنی بهمین حکمت است که در آنصورت این قوه جاذبه از دست یکنفر بدست و بدن دیگری میگذرد و برای او قوه صحت می بخشد . درین مصافحه البته دستی که قوه جاذبه اش بیشتر است ناچار از قوه خود خواهد داد ولی هرگز قوه خودش کاسته نمی شود زیرا مربوط بمنبع آن قوه است .

بهمین مناسبت سخت فشردن دستهای یکدیگر چنانکه در اروپا معمول است چند آن مفید نیست زیرا که مانع از انتقال قوه جاذبه میشود . گرچه در فشردن سخت اعصاب طرف مقابل تکانی میخورد و دل هم بیدار گشته یگجریان سریع خون بعمل میآید که نشانه محبت و گرمی و صمیمیت طرفین می باشد لیکن این نتیجه موقتی مانع از دخول جریان قوه جاذبه دستها میشود . اگر اروپائیان پی باین حقایق میبردند در فشردن سخت اینقدرها مبالغه نمیکردند .

این حقایق و اسرار در همه ادیان بوده و به حواریون و

خلفای انبیا تعلیم داده میشد چنانکه عیسی هم به حواریون خود
انرا یاد داده بود و ایشان این قوه را در دستهای خود
جمع میکردند و ناخوش ها را با آن شفا میدادند و باند کردن
دستهای کشیش ها در آخر دعاها و در تعمیدها و غیره اشاره
بآن است لیکن ایشان آنقوه را ندارند .

اسرار و حقایق دیگر را جمع باین موضوع بسیار است لیکن
باین مختصر اکتفا باید کرد .

این قوه در بدن هر انسانی اساساً موجود است ولی بدرجات
مختلف چنانکه حواس و قوای دیگر مردم به مراتب مختلف است
این قوه نیز در آنها تفاوت دارد ولی هیچ کس محروم از آن
نیست و حتی بعقیده بعضیها آن چیزیکه ما روح مینامیم همین قوه
است که مانند يك پرده تمام بدن ما را چه در داخل و چه در
خارج احاطه میکند و هر وقت این پرده بطوری دریده و پارده
شد که دیگر نتوانست اجزای آن بهم پیوند دو متصل بشود آن
وقت حیات از ما وداع میکند لیکن این عقیده برخطاست زیرا
که آن پرده هاله مانند که جسم ما را احاطه میکند جسم قالبی
و یا مثالی است نه خود روح . این قوه چنانکه می بینیم در نفس
انبیا و اولیا و عرفا و بزرگان دین و متصوفه و اهل ریاضت و غیره
بدرجه بالاتر است و بدان وسیله است که مانند آهنربا چشمهای
ایشان مردم و نفوس دیگر را جذب میکند و مجلوب میسازد
و تا بگذرجه اسیر خود مینماید . . . نفوذ و عظمت کلمات و
افکار رؤسای دین و مؤسسان مذاهب از این قوه جاذبه

است و حتی مرتاضین هند و «جوکی» ها و غیره که به تسخیر ارواح حیوانات موفق و برام کردن جانوران وحشی و درنده دسترس میشوند بوسیله همین قوه است و با همین وسیله است که اغلب شعبده بازها و غیره کارهای عجیب و غریب نشان میدهند و هنوز انسان بهزار يك نفوذ و تأثیرات این قوه قاهره فایض نشده است. حالا باید دید که منبع این قوه چیست و آنرا چگونه میتوان تحصیل کرد و در راه تدایوی روحی چگونه از آن استفاده میتوان نمود

۱ - منبع قوه جاذبه

چنانکه گفتم بعضی را عقیده این است که این قوه جاذبه همان روح است و چیز دیگر نیست لیکن این عقیده پایه عامی ندارد زیرا که این جاذبه خود روح نمیتواند بشود بلکه یکی از قوای اوست. ولی منبع این چیست در آنخصوص عقیده ها مختلف است بعضی ها بر آنند که هوای لایتناهی که ما در آن غوطه ور هستیم و مانند دایره ما را در میان خود گرفته است منبع این قوه است یعنی هوا و بعبارت دیگر ائیر مرکب این قوه است چنانکه قوه الکتریک هم در هوا موجود است و این قوه جاذبه نیز نوعی از الکتریک میباشد. و بدین جهت میگویند هر قدر از هوای صاف بیشتر تنفس کنیم همان قدر قوه جاذبه و قوه حیات یعنی روح ما قوی تر و زنده تر و جاذب تر می شود. این عقیده فلاسفه هند است که حالا علمای اروپا هم قبول میکنند و بتنفس هوای صاف با ترتیبات مخصوص بسیار اهمیت میدهند و بسیاری از امراض

را فقط بدین وسیله تداوی مینمایند و الحق نتایج خوب و مؤثر حاصل می کنند و حتی اطباءیکه فقط بوسیله قوه جاذبه تداوی مینمایند و آنها را « مانیتیزور » یعنی مغناطیس کنند و مینامند و روز بروز قوه آنها بیشتر می شود تنها بدین واسطه یعنی بوسیله قوه جاذبه تداوی میکنند و اول قوه جاذبه را در بدن خودشان تربیت میکنند و شرایط آن را تحصیل و تتبع مینمایند و سپس بکار می اندازند و اینها مخصوصاً بتنفس هوای جدید و صاف بسیار اهمیت میدهند و مشق زیاد میکنند بطوریکه بقدر امکان بیشتر هوای تازه و صاف در بدن خود داخل مینمایند و بدان وسیله نفس ایشان دارای یک نوع جوهر حیات و یا قوه جاذبه میشود و با نفس خودشان بسیار امراض را تداوی میکنند و مثلاً کسی را که دلش درد میکند با نفس خودشان موضع دل را از خارج گرم میکنند یعنی هو (دم دادن - دمیدن) مینمایند و بدین طریق بدان قسمت از بدن یعنی دل که قوه حیاتی آن کمتر شده قوه تازه میدهند و آن را بحال اولی و اصلی خود میآورند با وجود این نمیتوان گفت که تنفس هوا یگانه وسیله تحصیل این قوه جاذبه است بلکه باید گفت که کمک زیاد بکسب این قوه میکند لیکن اسباب و شرایط دیگر دارد که بعضی از آنها اشاره میکنیم.

چون مرکز اصلی این قوه دماغ است و بواسطه اعصاب در بدن منتشر میشود از آن جهت برخی از ارباب فن این قوه را سیاله عصبی نامیده اند و بی مناسب هم نیست و مخصوصاً

در مباحث طبی و در هر جا که صحبت از تدایوی میشود
 همین نام را استعمال کردن بهتر است .
 هوای محیط و یا اثر نه تنها دارای این قوه جاذبه و
 مغناطیس و الکتریک است بلکه همه قوائیکه تا کنون کشف
 شده و آنهائیکه بعد ها کشف خواهند شد همه در سینه همین
 محیط محفوظ و مکنونند و این سینه محیط و یا اثر خود همیشه
 با کل کاینات و عوالم علوی در تماس و ارتباط است و اساساً
 ذرات عالم و موجودات ارضی و سماوی همه در آغوش یک قوه
 واحد و یک محیط کل آرمیده اند و تقریق اینها فقط بجهت کوتاهی
 و نارسائی ادراک بشر است . پس همه این قوه ها در دسترس
 استفاده هر موجودی گذاشته شده است و تنها هر کس بر حسب
 استعداد فطری و مساعی کسبی خودش ازین خوان بیدریغ نعمت و
 قدرت نواله چین میتواند شود .

باری این موضوع بسیار وسیع است و کتاب ها لازم دارد و
 این همان مسئله است که (دم عیسی) را که در کتب ما مسطور
 است بخاطر ها میآورد و البته عیسی بن مریم و انبیاء دیگر همه
 ازین قوه بهره کافی داشته اند و اغاب معجزات آنها مبنی بدین
 قوه سیاه جاذبه بوده است که امروز در محل استفاده عموم گذاشته
 شده است

این اطباء مانیتیزور (مغناطیسنده) چنانکه گفتم اول قوه جاذبه
 را بوسیله تنفس هوا و رعایت شرایط حفظ صحت و بخصوص
 استراحت و تقویت اعصاب و قوه ایمان و محبت در بدن خود جمع

در ذخیره میکنند و بتدری می افزایند که در بدن آنها سر شار
 میشود و مانند يك لوله پر از باروت میگردد که محتاج يك کبریت
 است تا مشتعل شود آنوقت این قوه را بوسیله چشمها و دستها و
 نفس بدن اشخاص مریض و ضعیف انتقال میدهند و در محل مریض
 شده بدن قوه تازه و جوهر حیات را میدهند و تلقیح میکنند و
 بدین وسیله شفای عاجل را حاصل می نمایند و حتی با این قوه
 گاهی را هم پرورش داده نمو آنها را تسریع میتوان کرد.
 گروهی را هم عقیده این است که منبع این توه هوا نیست
 بلکه قوه ایمان و محبت است زیرا در نفس انبیا و اولیا و صاحبان
 کشف و کرامات فقط قوه خارقه محبت و ایمان است که مصدر معجزه ها
 میشود و در حقیقت هم قوه محبت يك حاذبه غریب و بزرگی دارد
 که حتی سخت ترین دشمنان ما را مجذوب میسازد آیا يك نگاه
 محبت آمیز بقدر يك قوه الکتریک قدرت و نور نمی بخشد
 هر کسی بوی از عشق حقیقی و یا مجازی برده باشد این حقیقت
 را تصدیق میکند

این عقیده و عقیده سابق با هم مخالف نیست و هر دو را باید
 توحید کرد تا نتیجه خوب حاصل نمود

در انبیای سلف از یکطرف بجهت پاکی قلب و خاموش شدن
 آتش هوا جس نفسانی و طبایع خسیسه شیطانی وجود آنان
 بیش از آنچه ما تصور میتوانیم کنیم برای قبول امواج قوای
 عالم محیط و علوی حاضر بوده است و بعبارت دیگر رشته های
 تار دماغ و قلب آنان آنقدر باریک و لطیف و حساس بوده

است که با مختصر تدریج قوای محیط باهتزاز در میآید و آن
 امواج را اخذ و هضم مینماید برخلاف مردمان دیگر که دود
 هوا و هوس و آمال پست و خبائث نفسانی دماغ آنها را آتقدیر
 تیره و تار نساخته است که انوار معرفت و امواج قدرت بآسانی
 نتوانند نفوذ کنند .

و از طرف دیگر اوراد و اذکار و دعا و مناجات و نماز و امثال
 اینها خود بهترین وسیله ایست برای جذب قوای عالم ملکوتی
 و جای تنفس مصنوعی را میتوانند بگیرد . پس ریاضیات شاقه
 و تنفس و امثال اینها مخصوص افراد عادی بشر است که مجبورند
 با این وسایل کسبی وجود خود را قابل فیض و محیط انوار علوی بسازند
 و این هم بسیار طبیعی است که شخصی که میخواهد قوه حیات
 بدن دیگران بدهد باید نسبت بآن اشخاص يك محبت فوق اعاده
 داشته باشد و الا با بغض و عداوت و خون سردی و یا فقط بملاحظه
 نفع مادی چنانکه اغلب ادبای امروزی دارند هرگز موفق
 بتلقیح جوهر حیات و قوه جاذبه نخواهد شد و اگر مباحث
 و مطالبی را که در فصلهای راجع بقوه ایمان و محبت بسط دادم
 بنظر بیایید میفهمید که در واقع این دو قوه شرط انظمه
 موفقیت در تداوی روحی است و چنانکه گفتم قوه های همجنس
 یکدیگر را جذب میکنند و با آنها همدم و ممتاز میشوند و قوت
 میگیرند همینطور حس محبت و خیرخواهی و شفا بخشی و مهربانی
 که از يك قلب سر میزنند و صعود میکند در فضای عالم ما هر
 حسی را که از این جنس است بخود جلب و جذب می نماید

و اطراف خود را ازین جنس پر و محیط میکنند مانند گودی که آبهای اطراف بدانجا میریزد و آنوقت شخصی که صاحب این قلب است هرچه از هوا و محیط خود تنفس میکنند امواج همان جنس محبت و خیر خواهی و مرحمت و شفا بخشی خواهد بود که خودش بیرون داده است که باز بدینوسیله ولی با یک شکل بزرگتر و قویتر بخودش بر میگردد و قلب و دماغ او را پر از جوهر حیات و یا قوه جاذبه میسازد و باو فرصت میدهد تا آن قوه و جوهر را هر جا و بهر کس میخواند انتقال دهد و تولید شفا و صحت نماید

۲ - طریق تحصیل و استعمال قوه جاذبه

پس از شرح فوق تا یک درجه معلوم شده است که هر کس میتواند این قوه خارقه را که در تنس او ودیعه گذاشته شده است تربیت و تقویت کند و یک چنین قدرت خدائی را در نفس خود حاضر و آماده بحرکت و استعمال بسازد طریق تربیت و تقویت این قوه همان است که ذکر شد یعنی از یکطرف با رعایت قطعی شرایط حفظ صحت قوی نگاهداشتن اعصاب و تمام اعضای بدن و مخصوصاً تنفس عمیق و بطئی و متمادی هوای صاف و تازه و از طرف دیگر تصفیة قلب از تمام هوی و هوس جسمانی و اغراض نفسانی و نشانندن یک محبت بیگران نسبت بعموم کاینات در قلب خود و داشتن یک ایمان کامل بقدرت خداوندی و به قوت قوای خالقه روح انسانی که نیست مگر شراره از همان نایره قدرت .

چون این دو مطالب را در مباحث گذشته نوشته ام و خودتان بخوبی چگونگی و اهمیت آن ها را درك میتوانید کنید درین جا دو باره تکرار نمیکنم. همین که بوسیله مشق و ممارسه جسمانی و روحانی یعنی بوسیله عادت کردن به تنفس صحیح و به تصفیه قلب بدین مقام رسیدید که در ریه های شما جز هوای پاک و صاف چیزی دیگر جا نگرفت و در قلب شما جز معشوقه مهر و محبت هیچ شاهد دیگر مسکن نگزید و در صفحه دماغ شما غیر از افکار قوی و مثبت و خیر خواه و نور پاش هیچ اشکال دیگر منعکس و مصور نشد آنوقت بدن شما منبع و مخزن يك مقدار کلی از قوه جاذبه و یا جوهر حیات خواهد شد و این قوه و جوهر همیشه از دماغ (مغز) و چشمها و تنس و انگشتان شما سرشار و متصاعد خواهد گشت و آنوقت این قوه را در هر جا و در تقویت هر يك از اعضا مانند قوه الكتریك بکار میتوانید ببرید

لیکن خود بهتر میدانید که تنها خدمت کردن بنفس خود و بنجات نفس خویش کوشیدن هنری نیست بلکه باید همت را عالیت قرار داد و کمر خدمت بنجات دادن دیگران بر بست. درینصورت باید اولاً يك قانون ازلی و ابدی را گوشواره گوش هوش خود قرار دهید و آن قانون در کلمات « لیس لسان الا ماسعی » مندرج است و فحوای آن اینست که تارنج نبری کنج بر نداری!

با يك ایمان قلبی قبول باید کنید که درین جهان گذران

هیچ چیز بی زحمت و ریاضت حاصل نمیگردد و هیچ مزدی بدون کار گرفته نمیشود حتی فیض خداوندی نیز در نتیجه سعی و عمل شامل حال بشر میگردد. آیا نور آفتاب و هوای محیط را که فیض بی دریغ و حیات بخش خداوندی است میتوان بدون باز کردن چشمها و حرکت دادن اعضای تنفس مالک شد؟

« دلائل نور ریاضت گر آگهی یا بی

چو شمع خنده زنان ترك سر توانی کرد »

قانون دیگری که باید پیوسته در نظر دارید اینست که هر قدر يك آرزو و یا يك ایده ال بلند تر باشد زحماتیکه در راه آن باید کشید نیز بزرگتر خواهد شد لیکن مرد صاحب عزم و با اراده هرگز از سختی راه نمیترسد و از فداکاری پس نمی نشیند تا شاهد مراد را بدست میآورد. و در هر جامعه که شماره این قبیل رجال رو بنزونی گذاشت ورق سرنوشت او هم بر میگردد و معشوقه عزت و سرفرازی پرده از رخسار دلربای خویش بر میدارد و جهان آن جامعه را غرق انوار روح افزای جلال خود میسازد.

اینک برای رسیدن بکعبه متصود یعنی به تسخیر قوای خلاقه روح که بوسیله آنها نه تنها مقدرات خودتان را بلکه سرنوشت جمعی و ملتی و حتی نوع بشر را میتوانید تغییر و نجات دهید يك چراغ و يك شمشیر بدست شما می سپارم تا یکی راه شما را روشن کند و دیگری شما را از راهزنان حفظ نماید. کامیابی شما بسته بحسن استعمال اینهاست.

آن چراغ پر نور همانا قوه عشق و محبت معنوی است که اگر او را همیشه روشن نگاهدارید از پرتگاههای هولناک رهایی می یابید. و آن شمشیر بران عبارت از ضبط نفس در هواتع شهوت و غضب است که این دو دیو پتیاره دشمن بی ایمان قوای روحی و مخصوصاً قوه جاذبه و اراده میباشند. یکساعت غضب و شهوت رانی خرمن زحمات چند ساله شما را میتوانند بباد دهد. و این مسئله عقلاً و حساً و فناً ثابت است و احتیاج دلیل و اثبات ندارد.

این حقیقت باجوره را بگوش جان بشنوید و با حرفهای آتشین آنها را در صفحه دلتان حک کنید که قوای خلاقه روح در نفس خودتان موجود است نه در خارج و پیدا کردن و بکار انداختن آنها نیز در دست خود شماست.

« بزرگی در همه احوال خدا با وی بود

او نمیدیدش و از دور خدا یا میکرد »

اگر درین میدان جانبازی دیو ترس و شبهه حمله بقاعه ایمان شما بیاورد و شما بدون مقاومت و ندای نفس بگریزید و یا تسلیم شوید دیگر باید گابن امید را در زمین دلتان از ریشه برکنید. اگر گوش شنوا داشته باشید این ندای آسمانی را از درون خودتان هر روز و هر ساعت میتوانید بشنوید :

« بمقصد کی رسی جانا بجهد خشک حیرانم

نمی یابد گهر غواص تا باشد بساحلها »

۱۲ - خلاصه و خاتمه

« در خرقة چو آتش ز دی ای سالک عارف

جهدی کن و سر حلقه رندان جهاق باش »

اینک با کمی فرصت و تراکم افکار و اشتغالات گوناگون آنچه را که توانستم در خصوص قوای روحی از نقطه نظر فردی و اجتماعی برای شما نوشتم و چنانکه خودتان ملتفت هستید این مطالب اختصاصی بمسائل تدوئی ندارد و بلکه از حیث فلسفه الهی و ایمان دینی و اخلاق و تعلیم و تربیت اجتماعی و فردی نیز قیمت و اهمیت را دارا میباشد .

با این چند مبحث اطلاعات مختصری در باره مهمترین قوای خالقه روح انسانی برای شما نوشتم و تا آن درجه که ممکن بود پرده از روی بعضی مطالب و حقایق که در نظر کوتاه بینان اسرارشمرده میشود برداشتم و شما را بمنابع بیگران قوای خدائی آشنا ساختم و امید آن را دارم که خود را ازین زلال قدرت و حقیقت بقدر تشنگی و لزوم سیراب سازید

درینجا با چند کلمه خلاصه مطالب گذشته را دوباره یاد آوری میکنم
۱ - قوه ایمان : دروازه رحمت الهی ، کلید گنجینه قوای روحی ، آئینه جلوه نمای روح ، پرده دار حره سرای حقیقت و سر آغاز کتاب قدرت است .

طریقه کسب و تقویت آن : نظر کردن بایجاد کاینات ، نظر بکواکب و سیارات و تمام مخلوقات ، گشودن دیده بصیرت بشئون عالم و تاریخ امم و بخصوص مطالعه و تفکر در حقایق و

نشر ادیان و تقوؤ قوؤ ایمان در ایجاد حادثات و غرایب مهم جهان

۲ - قوؤ فکر و خیال : سررشته قوای روحی ، چرخ مقدرات بشر ، قدرت نامحدود و سیال ، محور سعادت و اعتلاء ، شهاب ثاقب قوای آسمانی ، شهبال قدرت و عرش عظمت و عاویت است طریقه تقویت آن : تصفیة قلب و دماغ از خیالات و هوسهای زشت و منفی ، نشانیدن محبت بی حدود در قلب و نقش تصویرات زندگی بخش و مثبت و محبت آمیز در دماغ . کاشتن تخم افکار نیکی و مرحمت ، تصویر آمال پاک و معصومانه در پیش چشم خیال و بکار بردن قانون طبیعی جذب و انجذاب در میان افکار و تمایلات متجاسس

۳ - قوؤ شعور باطنی : مخزن محفوظات نژادی و انفرادی بشر ، اوقیانوس مقدرات ، درج جواهر قدرت ، نقطه تمرکز قوای جسمانی و روحانی ، خادم با وفای روح . محرك « موتور » قوای مخفی روحی ، کفه ترازوی ماضی و استقبال و عروس پرده نشین حجله گاه اسرار میباشد

طریقه تقویت آن . با تقویت قوای دیگر این یکی نیز قوت میگیرد چون که این آئینه و مخزن آن قوای خالقه است . علاوه بر این با تکرار و ذکر او را در ودعاهای مخصوص و احتراز از هوا و هوس بتدریجی که شرح داده ام قوت مییابد

۴ - قوؤ جاذبه : خلعت زیبای خلقت ، نور تجلی الوهیب

نشانه روحانیت و فطرت ، کیمیای سعادت و محبت ، جاوه انوار صفوت و صمیمیت و شراره آتش حقیقت است

طریقه تقویت آن : رعایت شرایط صحت جسمانی و روحانی
یعنی تعفیه بدن و قلب و دماغ از حرکات زشت و از حسیات
زشت و از افکار زشت و نشانیدن حرکات زیبا و حسیات زیبا
و افکار زیبا بجای آنها

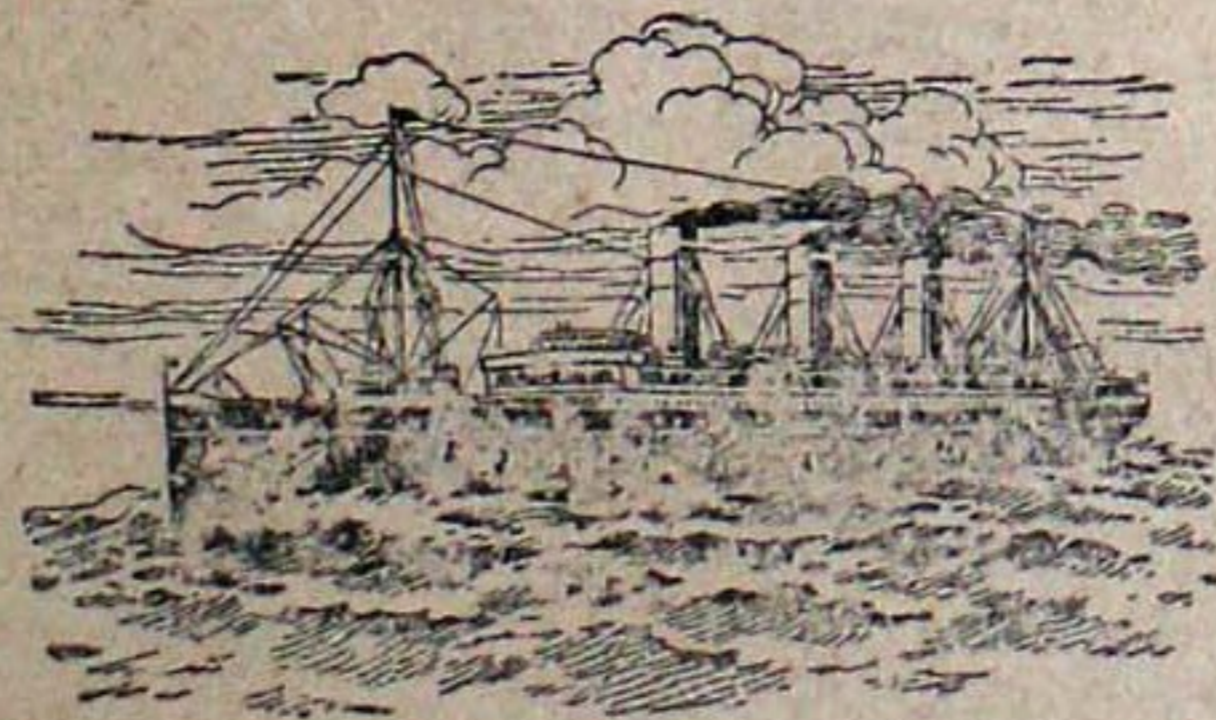
ه - قوه اراده : اکسیر اعظم . محیط اعظم و اسم اعظم ،
تاج سر قوای روحی سر کن فیکون ، طومار حقیقت ، تازیانه
قدرت ، خاتم قوای روحانی و جلوه جمال و کمال یزدانی است
طریقه تقویت آن : اجرای هر یک از افکار و اعمال خودتان
پس از گذراندن آنها از جاده تدقیق عقل . ضبط نفس و
حکمرانی بر تمام حرکات و حسیات و افکار خود ، پافشاری
در اجرای تمام مقاصد مشروع خود در کلی و جزئی بدون
استثناء ، مشق متانت و ثبات در هر امری از امور ولو منجر بدادن
سر درسر آن امر شود ، حاضر کردن نفس بنفدا شدن در راه
حق و حقیقت ، شکستن زنجیر خوف و یأس و شبهه و تزلزل و
تردید ، آزاد کردن نفس از دست حرص و غضب و شهوت و
گرفتن عنان اختیار تمام قوای بدنی و دماغی و قلبی بدست
خود و خلاصه نشان دادن جوهر استقامت و باز هم استقامت .

☆☆☆

ایکه اندر حسرت دیدار یار	دا ده از دست آرام و قرار
هان مشو نومید از توفیق حق	گشت اینک از افق پیدا شفق
اینک آن راهی که بنمودم ترا	اینک آن پرده که بکشودم ترا
اینک اینک جلوه مقصود تو	اینک اینک معبد و مبود تو

هین به پیما با سرور این راه را
 گرچه این راهیست پر از خار و سنک
 نفس ما خود دیو باشد بیگمان
 لیک یزدان در نهاد تو نهاد
 این اراده چون چراغست و سلاح
 پیش این رخس و چنین شمشیر تیز
 با اراده میتوان دوار شد
 خیز و در اوج ظفر پرواز کن
 از کمند ضعف و سستی چه برون
 راه چون روشن شد و بیرنج خار
 تا شوی رهبر بسی گمراه را
 با هزاران دیو باید کرد جنک
 کرده خود را در کمین دل نهان
 قدرتی کا و را اراده نام داد
 رخس قدرت باشد و تیغ نجات
 هر ندارد دیو یا رای ستیز
 قطب و محور دایره پرگار شد
 هم بسیج این سفر را ساز کن
 شو سوی دیر تجلی رهنمون
 دل شکفته گردد از دیدار یار

ح . ك . ا



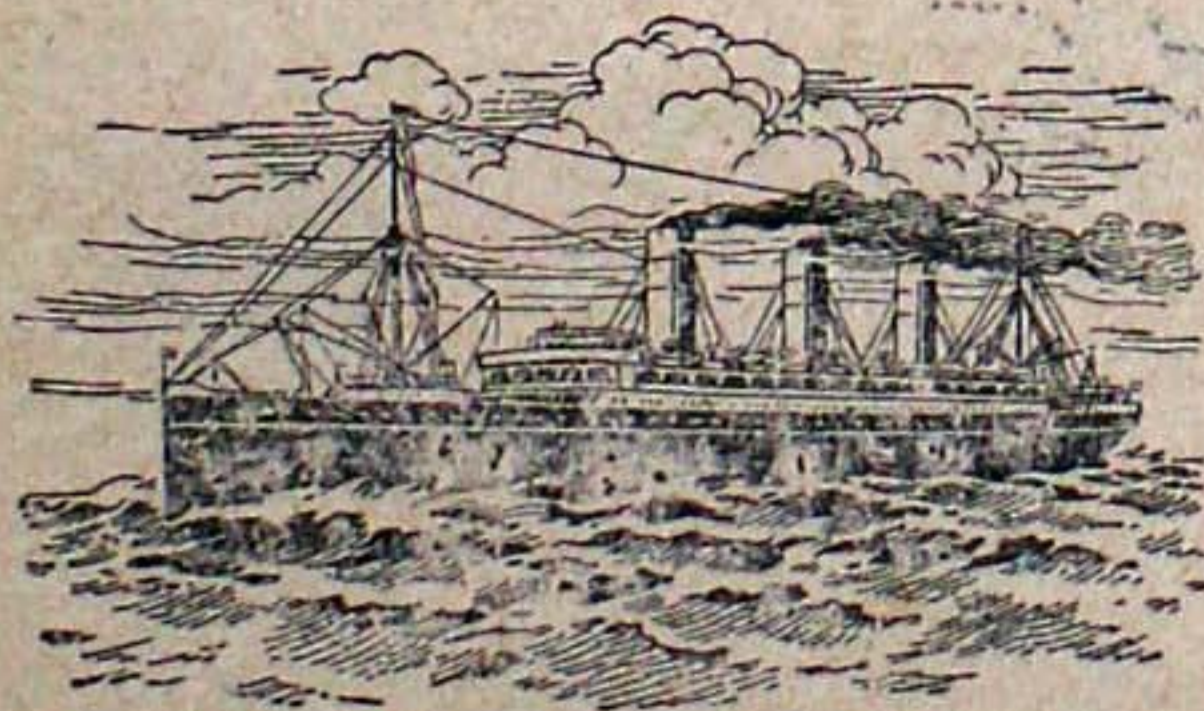
غلطنامه

از خوانندگان محترم تقاضا میشود قبلا اغلاط ذیلرا در متن

کتاب تصحیح و بعداً قرائت فرمایند

صحت	غلط	سطر	صفحه
اصح	افسام	۱۰	۱۵
جز	جر	۱	۱۶
منشاء	منشاء	۱۶	»
تغذیه	تذیه	۱۷	»
دارد	درد	۶	۲۶
خارقه‌ها	خارقه	۳	۲۸
قوة ایمان	قوة ایمان	۲۲	۲۹
اول باید يك يك	اول يك يك	۱	۳۰
نسبت با و	با و نسبت	۱۵	۳۰
رسید	رسد	۲	۴۰
ناقص	ناص	۶	۴۹
محصول قوة فکر	محصول فکر	۲۱	۵۴
میکنند	میکنند	۱۰	۶۰
انصاب	انصاب	۲۲	»
میباشد	میباشند	۲۰	۶۳
ناقد	نافز	۱۵	۶۴
زاید است	که	۷	۷۷
گردة	کردة	۱۱	۷۷
۸۰	۸	سرصفحه	۸۰
دارا	دار	۴	۸۱
معیندار	معیندار	۱۴	۸۲
از	ار	۶	۸۳

صحيح	غاط	سطار	صفحه
مصنوعی	مصنوعی	»	۸۵
قوة	قوة	۲۲	۸۶
داخل	داخل	۷	۸۸
بگو نیم	بگو نیم	۶	۹۰
فبصرک الیوم	فبصرک الیوم	۳	۹۱
میکنند	میکنند	۵	۹۵
مطیع	مطیع	۱۸	۱۰۰
داریم	داریم	۱۴	۱۰۱
چند نکته	چند نکته	۹	۱۱۷
خواهید دید نده مرتبه خود	خواهید دید ن خود	۳	۱۲۱
پرورش	پرورش	۲۲	۱۳۴
هوا جس	هوا جس	۱۵	۱۳۶
ومغلوبیت	بر مغلوبیت	۲۰	»
تنوری	تنوری	۳	۱۴۰
در	در	۷	۱۴۱
تعویذ	تعویذ	۴	۱۴۳
میدهند	میدهند	۴	۱۴۷



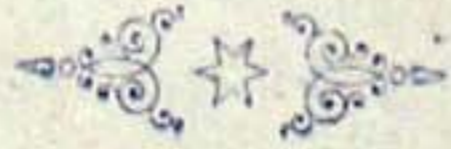
(حقیقت عالم بتصور بشر) *

* تصنیف علیرضا خان شمشیروزیری *

* صاحب منصب قشون *

* وعضو انجمن ادبی *

ایران



138406

☆ فهرست کتاب ☆

علت نوشتن کتاب

☆ گفتار نخستین وحدت ☆

شرح اول عقاید قبل از ما - شرح دوم انتقادات ما و اثبات وحدت - شرح سوم اختلاف خالق و مخلوق و وحدت عالم

☆ گفتار دوم خلقت عالم ☆

شرح چهارم تشکیل بافتن موجودات - شرح پنجم زندگانی موجودات - شرح ششم - تفرق موجودات و رجوع باصل

☆ گفتار سوم - منتیزم و هیبنو تیزم ☆

شرح هفتم - ترجمه و آثار این دو لغت - شرح هشتم - کم و کیف جزایب و تسخیر - شرح نهم آموختن

☆ گفتار چهارم قیامت و عاقبت ☆

شرح دهم - خودشناسی - شرح یازدهم - اثبات بقای روح - شرح دوازدهم - توشه خوانندگان

خاتمه

شرح سیزدهم - تاریخ گوینده کتاب - شرح چهاردهم در توحید شرح پانزدهم - اشعار مختلفه

☆ مؤلف ☆

(علت نوشتن کتاب) *

با وسيله دیده باستقصای عقل آنچه بصفحات کتب فلاسفه غور کرد همه جا چند فقره اشتباهات
 عمری فیلسوفان را مشاهده کرد و ما اشکالات فلسفی را در محرز نشدن حقیقت حقیقی بدستی
 از این سهوهای حکماء میدانیم؟ لکن بازگارش این کتاب که باسم (حقیقت عالم بتصور بشر)
 نامیده میشود مبادرت می جوئیم؟ و بچهار گفتار و هر یک بدشرح و خاتمه مختصری از احوال
 و اشعار من سب خویش تقسیم خواهیم کرد؟ بتصور بشر را بر جمله حقیقت عالم از این
 لحاظ افزودیم که شاید انکشافاتی در آتیه شود که بطلان عقاید ما باشد و غلوی از ما بروز
 نکرده باشد؟ زیرا ساختمان انسان قبل از تکمیل بی نقص که تکمیلش هم مستبعد است جایز
 السهو میباشد؟ و معلوم باشد که گفتهها گفته انسانی است؟ نگارش کتاب در اول شهر یور
 ۱۳۰۴ شمسی هجری مطابق ۳۷ ظفر المظفر ۱۳۴۴ قمری هجری و با ۲۳ اوت ۱۲۹۵ مسیحی
 شروع شد - و در این عصر اختراعات بشری فوق العاده مهم است - از قبیل و سائل طیران در
 هوا و کشتیهای تحت البحری و آلات مذاکرات علامتی و نفطی ناسیمونی سیم و جعبه ضبط اصوات
 و کارخانجات ادویه و البسه و تزئین آلات - و طی الارض های مختلفه و ادوات متفاوته مهم
 محرق جنگی - و بسی تنبیهات جزئی دیگر ما برخلاف عادت مصنفین که بدو کتب خود
 را بتو حیدی معلق تلیق میکنند - از ذکر تو حید بواسطه اینکه یکجا کتاب در عظمت
 و وحدت باری سبحانه میباشد خود داری کردیم؟

❖ گفتار نخستین و حدت ❖

❖ شرح اول عقاید قبل از ما ❖

دو علت عقاید فلاسفه قدیم را متضاد کرده اول نبودن وسایل انکشافت که مخفیات را بمحسوسات در آورند - دوم تعصبات و معتقدات شخصی و مذهبی که معتقولات را بمناسب دین و عقیدت تطبیق می دادند؟ هیچیک از حکماء را بی طرفانه ندیدیم که از نقطه نظر بیگانگی در گوشه از نامتناهی خود را فرض کرده و حقایق را با چشم غیر متعصب نگاه کنند. جهة مختصر دیگری هم داشته که تمام مقایسات را با مزاج و کیفیت خود میسازند در حالی که بشر محک تجربیات کل موجودات و طبایع نیست - گرچه سرمایه عالم نمونه اش در هر موجودی متفاوت میباشد ولی چون این همه چیز را بنفیس نباید کرد برای دانستن سبب این تناقضات همین مختصر کافی بود و ما عصاره عقاید جمعی از حکمای مبرز در جه اول را شرح دادیم بعد بذكر نظریه خود اشتغال میورزیم؟

❖ عقاید قدما در اثبات خدا ❖ - عموم فلاسفه بر وجود خدا قائلند باین دلایل که هر اثر مؤثری و منفعل فاعلی و حاث محدثی و حرکت محرکی و صنع صانعی میخواد - حتی طباعیان هم که همه چیز را خاصیت قوهای طبیعی میدانند یک قوه مصدري مافوق تمام قوای طبیعی را قبول دارند و وجود عالم را دلیل بودن خدا میدانند؟

❖ در چگونگی حق ❖ - دسته متأهلین گویند - نه مرکب بود و نه جنس مرئی نه

محل الخ؟

❖ در صفات باری ❖ - الهیون فوق چنین تثبیت کنند - قادر و حی و توانا و مرید و مدرك - الخ و خداوند را بسیط بدون انتهای گفته اند؟

❖ مکان خدا ❖ الهیون مذهبی مکلف باری تعالی را در ماوراء فلک الافلاک خیال

که دره فلک الافلاک را کرسی عرش خدا دانسته اند و دسته خدا را قوه سیال در کل

موجودات دانند؟

* قدم * - قدمای متألہین یک قدیم مطلق - وطبیعیون چندین قدیم قبول دارند و مجدد ذکر یا پنج قدیم گفته خدا * مکان * زمان * هیولی * عقل؟

خلاء - گروهی از فلاسفہ خلاء را جوہری از جوہر دانستہ و با ہیولی در دریافت اعراس و صور شریک دانند و با ہیولی در خلقت ہمدون گفته و عدۃ نسط بعد خالی از جوہر نشو خوانند؟

(ابعاد ثلاثہ) در اصطلاح ہندسی عرض و طول و عمق را ابعاد ثلاثہ گویند؟

* مکان * مکان را جزئی و کلی دانستہ اند و مکان جزئی را اعظم ہیولی و مکان کلی را جایی جہان و اجسام محتوی او گفته اند؟

* زمان * زمان را اکنونہائی دانستہ کہ از روی یک اکنون واقع گزردہ است و ہمیشہ از

زمان آیندہ بحال و از حال بگذشتہ میروند و اکنون واقعی با جہان بر داشتہ خواهد شد؟

* ہیولی * بطور کلی ہیولی را اجزاء لایتجزئی ذاتی و اسد دانست و دستہ قدیمش دانند

و متألہین حادث با بداع باری تہالی گفته اند؟

* عقل * عقل را چون نفس دوسہم کل و جزو دانند و عقل کل امر بر نفس کل و عقل

جزو حاکم بر نفس جزو و عقول و نفوس از نفس و عقل کل میباشند و قیاس در

موجودات پیداوند کہ جزاں گویند؟

* نفس * نفس را یکی نفس کل دیگری نفوس جزء دانند و نفس کل را محرك جہان و نفس

ہای جزئی را فاعلان منفعلان مسمی حتم کردہ اند؟

* ابداع * ابداع را عملی گویند کہ عقل بر فہم کیفیت آن قادر نشود و وجود آوزدن

چیزی است از هیچ بدون وسایل و این ابداع را مختص قدرت ربانی دانند کہ از هیچ ہمہ چیز موجود

کند و این عقیدہ موجودین است ولی فرق طبیعیون بر شرف گریند کہ از هیچ چیزی بر

او دو جودنیگر دد؟

﴿حادث عالم﴾ - ایزان شهری و ناصر خسرو و بعضی دیگر عقیدت بر احداث عالم بعد از اراده کردن خدا داشته اند. بابداع - و دسته از قبیل سقراط ارسطو و افلاطون و بطالیموس و غیر هم از چیزی ایجاد شده دانسته که آن چیز را هیولی یا جوهری مخصوص پنداشته و بعضی طبیعیون از جوهر خدا دانند و برخی مکرر گویند عالم حادث و فنا شد. - نظایفه یکمرتبه که همین دفعه فعلی باشد دانند و فلاسفه مشرع اسلامی با استدلال قرآن مجید در شش روز و بطور ابداع از عدم بوجود خلق شده میدانند؟

﴿نامتناهی و متناهی﴾ - متناهی را بعد و ابعاد ثلاثه باشد که از محلی شروع و بنقطه منتهی شود و نامتناهی آن است که مبدأ و پایان نداشته و کششی بر او نیفتد و ماوراء فلک الافلاک که مقام الهی دانسته اند بی پایان و دنیا را متناهی گویند

﴿قصر و عرض﴾ - قصر را حرکت مخالف طبیعی گویند که در فضا از تجاع باشد که از مدار طبیعی خارج شد و بعد رجعت نماید چنانچه شاخه درختی را بسمنی با فشار کج کنی آن حرکت قصر است هرگاه رها کردیم و محل طبیعی خود باز گشت نمود از تجاع دید باشد - عرض محور و اشکال قابل فنسار را گویند در هر شیئی که وقتی آن صورت از آن جسم برداشته میشود فرضاً صورت و هیکل انسانی را عرض گویند و بعد از مرگ این صورت برداشته شده است و از این قبیل؟

و اگر بخواهیم تمام عقاید قدما را تشریح کنیم استنساخ هزاران کتاب لازم آید و بهمین مختصر خلاصه که بافکار و عقاید فلاسفه قدیم بود اکتفا و بشرح دوم اشتغال و در آنجا یاد آوریم که سهرهای قدما را بیان دینا کنیم و الله الزوفیق

شرح دوم

انتقادات ما و اثبات وحدت

* اعداد لایتناهی است * - فلاسفه قدیم بر این عقیدت استوار بودند که آنچه عدد بر آن افتد قابل شمار و انتها است و این پندار سهوی قوی بوده که از اول و حله ایجاد شده و ما این ترتیب ثابت میکنیم - عدد را بواسطه مناظره بصرازه و جودات که یکی یکی مشاهده میکرده اند یافته و جسمی را واحد دانسته و یک چنان را کنار اولی گذارده ۲ شده و به همین ترتیب ۳ و ۴ الخ - امروز آخرین اعدادیکه تحت نوشتن میآید طبقه * سنگسترلیون * است چنانچه سیصد و پنجاه من وزن را در کشتی برای یک * تن * نامیده اند یعنی سیصد و پنجاه من را یک واحد فرض کرده اند و میگویند پنجاه * تن * یعنی پنجاه سیصد و پنجاه من که او را واحد گرفته اند ما میگوییم یک (سنگسترلیون) را نویم واحدی بجای یک تصور میکنیم و میگوییم یک (سنگسترلیون) از این واحدی که آن واحد هر کدامش یک (سنگسترلیون) باشد داریم و بعد این (سنگسترلیون) دومی را باز واحد قرار میدهیم و به همین قسم که گفته شد رفتار میکنیم - پس میگوییم هر قدر (سنگسترلیون) را مثل گندمی که در خانه شطربج دیگدار رد مضاعف کنیم آن آخرین مضاعف را باز واحد اولی فرض میکنیم و این تصور را نادانانه قیامت تصویری تصور کنید اما آخرین مزید شد در واحد کنیم آیا اعداد قابل انتها و تمامی است - ابدأ پس بهمین دلیل اعداد نامتناهی و آنچه تصور کنید میتوان اعداد را مزید کرده و در تسلسل دهیم که با آنها نرسد لکن اشکالی که هست این تصور در خبیله بشر مشکل میآید و نوشتنش صفحه میشود اما مثل لایتناهی نامتناهی - و موجودات جهان مثل اعداد نامتناهی

* نامتناهی از متناهیات است * اگر بگوئیم نامتناهی از هیچ خالق شده بعقل نگنجد که چیزی از هیچ درست گردد و اگر بگوئیم از چیزی پیداشده است بعقیده تدماهر خاکی پادفی دارد پس نامتناهی را مخلوق و دارای باید خواهیم کرد در حالی که لایتناهی مخلوق نیست و با آن هم ندارد

بلکه واحد است همیشه گی در ضمن این مخلوقات مرئی از او بوجود آمده و نمیتوان گفت از هیچ آمده اند پس باید چه گفت گوئیم يك همیشه گی مطلق يك قادر قاهر موجود است و لا غیر که نامتناهی باشد و این واحد از واحد های متناهی که شاید بتوان (آتم) امیده میباشند و این (آتم) ها که در کانون خود قاعده ایجاد کردن دارند و منفعل از فاعل علی دنام هو جد الا ایجاد میباشند یعنی هم خدا اند و هم مخلوق و جز يك وحدت مطلق چیزی نیست چنانچه روح در انسان با جسم طوری مخلوط است که قابل انفکاک و تشخیص نیست و فاعل جسم روح است پس فاعل نامتناهی قدرت و مشیت الهی است و چنانچه در مبحث اندام عشر زیم لایتناهی از (آتم) ها به لوری پایان هستی دارد و نوع نامتناهی يك ذات است بی شریک - زیرا آنچه که يك ذات و بی پایان باشد این يك چیز است و وحدت همین است و خدا یکی است و وجود دیگری غیر از نیست که بتواند بر او معاونت یا شرکت کند و اینکه قدما خدا را منزه از تاثیر نداشته که بر او نقص وارد است علت این بود که قبول فعل یا تاثیر را قیاس بد نفس کرده و خدا را در انفعال یا تاثیر پذیرفتن چون خود خیال کرده و چون مشابه خودش خواسته اند کرده باشند نقص دانسته اند در صورتیکه خدا با موجودات خود ابتدا از حیثی مشابه نیست و اگر فعل فاعلی در خود فاعل وارد آید نقص برای فاعل نخواهد بود لهذا خدا مؤثر و متأثر در خود میباشد و این همان ابداع است که قدما گفته اند از هیچ چیز خالق کردن همین است که باری تعالی از لاینهاهی که خود او است ایجاداتی صورت مختلفه و احوالات متضاده خالق میکند و مخلوق شدن از حقیقت اصلی دور میشود تا بعد بشرح آن بموقع برسیم؛

خدا ازلی و ابدی نیست بلکه همیشگی است

حضرت احدیت را سبت ازلیت و ابدیت دادند جایز نیست قدما اشتباه در این دو لفظ کرده و الا مقصودشان صواب بوده زیرا اول یعنی اول و ازلیت اولیت و بهمین نحو ابدیت است و چیزی را که اولی او قائل شویم مبدأ میکند و که اولی باشد و ایجاد این

د و لفظ بواسطه اعتقاد بوجود زمان بوده که هرچه زمان را طول و کشش میدادند خدا را میخواستند قبل آن کشش تصور کرده و وقتی که ما زمان را باطل کنیم کششی در کار نیست و چون کششی نبود از او ابد لفظی بی معنی میباشد و باید بروردگار را يك هستي مطلق يك همیشگی یا يك دائمی دانست؟

* عدم موجود زمان * - زمان را قدها اکنونهای گذرنده که در مدت لیل و نهار در سطح زمین مشهود بوده دانسته اند و تصور کرده که همه جای عالم همین قسم است این سهو بواسطه قائل بودن بسکونت زمین و گردش سیارات و افلاک بدور او بوده حالیه که ثابت شده زمین سیار است در فضا و زمان در زمین از اثر حرکت وضعی ارض موجود میشود این اشتباه بر داشته شده و در لایتناهی ابداً زمان موجود نیست مگر حرکات هر کوی در داخله او زمانی را برای موجودات خود تولید کند و بر موجودات لایتناهی زمانی نمیگذرد فقط ابتدای یا فتن صورت تا ایتنهای فناي ظاهری آن صورتی که داشته اند کشش عرض بوده و زمانهای اعراض هم زمان نیست غیر از حرکتی زیرا اگر مدتی بگیرند با یداز مدت کل لایتناهی گرفته باشند و لایتناهی مدت ندارد - و تمام حرکات و تغییر صور موجودات است؟

* کشش در لایتناهی نیست * - وصفی را که برای لایتناهی کردیم موجب این است که کششی نداشته باشد با بن دلیل که آنها ندارد کشش او هم بی منتها است و مدت وقتی بی منتها شد مدت بر آن نتوان گفتن زیرا مدت چیزی است که بمحلی منجر و منتهی شود و این کشش را هستی دائمی یا ساکن بر يك اکنون ناگذرنده باید دانست؟

* بحث اندر مکان * - مکان را جای مکان گیر گویند و در حقیقت این لفظ برای محل اجسام یعنی ظرفیت آنها از اول وضع شده اما هرچه وجود داشته باشد یعنی نیست

واقعی نباشد مکان میخواهد بتناسب ابعادش و آنچه بر آن بعد نیفتد یا میگوئیم مکان ندارد یا مکانش بی بعد است و وقتی که مکان بی بعد شد مکان نیست و طرفیت چیزی است که با ابعاد ثلاثه در آید قدم مکان را چیزی خارج از اجسام تصور کرد و جزئی و کلی گفته اند در صورتیکه مکان با یاد جاد دهند لایتناهی باشد که این محال است چون لایتناهی پایدانی ندارد که در مکانی گنجد پس مکان داخل لایتناهی است و فو اصلی است که انقباض بسایط بنظر میآید و مکان جزئی را میتوان همان فاصله های مختلفه دانست و لی مکان کلی موجود نیست و ابعاد حاصل تجمع و تفرق نقاط لایتناهی است و بعد از یک ذات شدن موجودات لایتناهی فو اصلی یافت نمیشود پس مکان حقیقتاً موجود نیست و فو اصلی است که از حرکات اجزاء لایتناهی یافت میشود؟

بسیط چیست - بسیط در فارسی با زاست و اصطلاح این لغت در بسی چیزها قبل استعمال است و باید موقعیت لغت را در موارد خود دانست و تفاوتی گذاشت مثلاً هوارا یکی از بسایط دانند در صورتیکه هوا بسیط حقیقی نیست و در هر گره اگر باشد محدود است و آنچه ما بسیط خردیم گفت مقصود از بسیطی لایتناهی است که پایان نداشته باشد و بسیط حقیقی این است؟

تفسیر عنصر - در قواعد شیمیائی عنصر را ریشه و اصل مادی گویند که مزوج با مادته دیگری نشده باشند و مستقل الهویه باشد قدم عالم را از چهار عنصر دانسته بنام امهات و امروزه از اثر تکمیل علم شیمیائی و تجرب بد ۷۲ الی ۷۵ عنصر مستقل پیدا شده اما حقیقت عناصر مستخرجه همان چهار عنصرند که ظاهر نماید شد منتها آنها آب را یک عنصر با لذات تصور کرده و حال اجتماع چند

عنصر آب ایجاد میکند و از این قبیل عناصر مشترک که زیاد است که قدمایک
عنصر تصور کرده بودند؟

لایتناهی يك عنصر است - اما نامتناهی - و ما را در موضوع عنصر عقیده این است که
غیر از يك ذات یا عنصر دائمی چیزی نیست و این عناصر معلومه متخرجات از آن عنصر است که
قدمایه یولی متجددین (اتم) گویند و برخی قدیمی و بعضی حادث دانند در وصف لایتناهی گفتیم
که يك دائمی لایتناهی است متصف بصفات الهی و عنصر لایتناهی را که ما قائلیم
چیزی نیست که بذره بین او هم آید قوه بسیطی است ناراده حق متحرك گاهی ساکت می
متحرك هر گاه تحرك یافت مسبب ایجاد موجودات مرئی میگردد و اگر ساکت شد یعنی موجوداتش
بحال بسیطی جمت کرد صفت خلاء را خواهد داشت و چون حرکت از موجود الایجاد شروع
شد ذات لایتناهی متحرك گردد * اثر * را موجودو احتراق و نور و گاز و آتش بتدریج ظاهر
میسازد و هفتاد و پنج عنصر فعلی ما از آتش پیدا شده؟ چنانچه در گفتار دوم تشریح میکنیم؟
تاریکی و سردی - یکی از سهو های قدما وجودی دانستن تاریکی یا سردی بوده که
این دو چیزی ذاتی نیستند بلکه فقط عدم نور تاریکی و نبودن حرارت سردی است و بنظر ما
ارضیان دو عنصر تصور شده است و وقتی جهان بسیط گردد از نور و تاریکی و غیر اثری
باقی نیست چنانچه در لایتناهی نور معلوم نیست مگر بجسمی ثقیل اصابت کند که انعکاس
او وجودش را نهایش دهد

وحدت

تا اینجا آنچه بحث رفت يك قسمت ترجمه اصطلاحات و بعضی هم انتقادات ما بود و حال
شروع اظهار عقیده و اثبات وحدت مطلق میکنیم؟ دو سه مسئله را که در شرح اول نام
برده و عقاید قدما را هم در آن مسائل گفتیم خالی از تشریح مانده یکی در صفات باری

و چگونگی خدا دیگری در مکان خدا خلا نبود - گفتیم که خدا را جماعتی مکانش داده و دسته لا مکان و فرقه سیال در موجودات گفته اند و ما میگوئیم که هر سه این عقیده برای باری تعالی نقص و کسور است اول اگر خدا را در مکانی معین دانیم نقص او از این حیث فراهم آید که چون در مکان است محدود است و چون محدود شد همه صفات او ذی حد است و این دلیل نمیتوان مکان برای او تخصیص داد و اگر سیال در موجوداتش دانیم منحصر بر موجودات خواهد بود یعنی آنجا که موجود است او هست و هر جا که نیست نیست و این باز تخصیص مکان و انحصار موقعیت برای او میگردد و این گفته معقول نیست و هر آینه گرئیم لا مکان است لا مکانی صفت عدم است زیرا نیستی لا مکان است چون نیست پس از لحاظ اینکه - قدرت او کسر نشود باید با نزدیک باشد و چون نزدیک شد عیبی را که تذکر دادیم مشهود افتد و چون مرئی و نامرئی و موجود ناموجود در نظر ما است باین طریق باید بشبوت رسانیم که هستی هستی اوست و وجود مطلق او و زمان و ابعادی بر او یافتد و چنین چیزی که بی بعد باشد مکان هم دارد و چنانچه اشارتی شد زمانی بر او نگذرد پس با این صفات چگونه میباشد آیا میتوان غیر از این گفت که یک واحد مطلق یک بسیط دائمی نباشد پس هر چه مرئی و غیر مرئی هست او و از اوست و یک واحد مطلق که جسمش لا یتناهی و روحش صفات لا یتناهی که قدرت قهر - ابداع - مهر و - وفا - جزاء - عقل باشد - و جسم را در مورد او از اخطارار گفتیم این است چگونگی حق سبحانه و تعالی اگر غیر از این بدیده تحقیق تعمق کنیم بمحظوراتی بر میخوریم که فلاسفه قدیم تا این زمان دچار بودند و دستهای مختلف العقیده در مقابل هم تشکیل میدادند جمعی که جهان را حادث دانسته مجبور بودند چون جهان حادث است او را از نقطه مکان فعلی وارد کنند ناچار معتقد بمکان میشدند و چون مکان قائل شدند تنهایی مکان لازم شد و اگر خدا را داخل در مکان

میگرداند و می‌شد لا علاج مکانی مجزی باو تخصیص دادند و اگر مکان را در حقیقت عالم
 میدانستند زشت بود پس او را در اوج دنیا ما وراء فلك الافلاك تمام دارند و چنین مکان را
 از جهان دور پنداشتند برای اینکه جهان از تحت اقتدار خدا خارج نشده باشد ملائک و
 مأمورین از بسایط قبول کردند که رابطه بین جهان و عرش اعلا باشند و از این قبیل اشکالات که
 بواسطه خبط رفتن در قدم اولی در شناسائی حقیقت حق تولید کرده اند زناد که شرحش بدست
 اطناب کلام است چنانچه برای همین محظور که اگر بگویند عالم را خدا از جائی باین امکان
 آورده دستة کئی این امر را محال پنداشتند و حق هم همین باشد متکی بقدم هیولی و ممکن
 و زمان شدند و اینها را با خدا در خلقت کمک و آت دانسته اند لیکن آت های
 قدیمی و بواسطه همین مشکلات جمعی متأهلین که نتوانسته اند فلسفه معقولانه برای آوردن
 جهان در این مکان ساخته و پرداخته کنند متکی بابداع شده و از هیچ همه چیز را دسی
 داده و منتبعه خود علی الاجبار آموخته اند که باید این فقره را تعبدی قبول کرد
 که خداوند بابداع مخلوق خلق میکنند و اگر شخص فهمی سؤال میکرد که بسیار خوب
 با ابداع هستی را از نیستی آوردند آیا نباید اول مکانی و جائی تهیت کرد تا موجود را در او فرو
 گذارد و چون از بیان استدلال عقلی و گفته مقبول عاجز بودند متکی بر این نکته می شدند که
 عقل انسانی از تفهم ابداع الهی قاصر است؟ و سدی برای رسیدن افکار
 جویندگان حقیقت بنقصود ایجاد میگردند و همین یأس حرمان که عقل انسانی از تفهم ابداع
 الهی عاجز است برای آنها کافی بود که بشرب شربت شیر بن حقیقت نرسند با معتبر داشتن همان
 صفاتی را که متشرعین متأهلین در موضوع خدا بدو رویه ثبوتیه سلبيه و قائل اند میتوان
 خداوند را شناخت - که قادر و حی و توانا و مرید و مدرك الخ - و این صفات خاصیت الهی
 است چنانچه صفت از موصوف هرگز سلب نمیشود این صفات هم از خداوند که همین لا یتناهی
 است منفک نمیگردد و این صفات در لا یتناهی موجود است حال تو خدایش گفته و لا یتناهی

و منازعتی در الفاز نیست و آن صفات سلبیه که

نه مرکب بود و جسم نه مرئی و محل
 بی اثر است بر مسمان تو غنی دان خالق
 یکی از این صفات هم در لایتنهایی موجود نیست زیرا ترکیب که بشده و ذاتی است واحد
 جنسیت هم ندارد مرئی هم تا مخلوقی نداشته باشد نیست محل او هم که لایتنهایی است و قبلاً
 گفتیم چیزیکه بعد بر آن نیفتد محل نیست و چون ذاتی است واحد شرک هم دارد و چون بی
 با بیان است و صفات ثبوتیه در او موجود مستغنی است با این توافق محل انکار نیست که هر چه
 صفت خدا را داشت خداست پس لایتنهایی خداست؟ و بالاخره چنین بگوئیم که هر چه
 هست اوست و از اوست و جز او چیزی نتوان بود زیرا یک هستی مطلق است لا غیر و هر چه
 جز او موجود تصور کنیم بشرك قائل شده ایم و این دو شعر را یکی از سعدی و دیگری از فردوسی
 رحمة الله الیهما شاهد می آوریم؟

بچنان خرم از آنم که جهان خرم از او است
 عاشقم بر همه عالم که همه عالم از او است
 خداوند بالا و پستی توئی
 ندانم چه هر چه هستی توئی
 زیرا چه تصویری میتوان کرد در این مصنوعی کیکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
 را ید الله - قدرت الله - عین الله یا مظهر ذات خدا - گفته اند جز اینکه بگوئیم تمام
 این نسبتها صحیح و هستی یکی است ما تشریحاتی هم در بین خالق و مخلوق و اختلاط آنان
 داریم که در شرح سوم واضح میسازیم؟

اندیشه وحشی کنون است بگو
 دینار خدای خود برون نیست بگو
 هر مرئی و غیر مرئی دهر ز اوست
 این قیل و مقال زین فزون نیست بگو

شرح سوم

اختلاط خالق و مخلوق و وحدت عالم

در پایان شرح دوم وعده تشریحات اختلاط خالق و مخلوق را دادیم و اینک بو عده ایفا خواهیم کرد. گفتیم لایتنهای از یک ذات واحد هستی دارد که در کانون آن ذات بی پایان صفات ربانی موجود میباشد در حالتی که لایتنهای در حالت بسیطی باشد و اگر خلقتی ایجاد کرد آن مخلوقات از آن صفات بری میشوند و صفات دیگری در آنها مشهود میگردد که بر خلاف صفت لایتنهای است چه معنای چه صوراً. ایجاد اساساً از تحرك است وقتی خداوند اراده ایجاد میکند فوری حرکت در نامتنهای یافت میشود و از اثر حرکت موجودات ظاهر میگرددند که در گفتار دوم شرح خواهیم داد. پس آنچه که از لایتنهای بیانت شود از اوست و چون از اوست و لایتنهای را هم گفتیم و ثابت کردیم خداست پس موجودات از خداست و وقتی از اوست غیر او نیست و چون غیر او چیزی نیست همه چیز اوست و وحدت مطلق است. و حال اگر ایراد کنند که مقصود خداوند از این عمل و این خلقت چیست. گوئیم. اولاً چنانچه انسان از بیکار نشستن راضی نیست و میل ندارد بی حاصل بماند مشاهده شده که موقع تنهایی تذکراتی کرده ابداعاتی برای مشغولیات خود ایجاد میکنند یکی از فلسفه خلقت این است که خداوند مخلوقاتی خلق کند که از چیزهای خوب آن خوشنود شود یعنی از تصنع خود راضی شده و مشغولایاتی داشته باشد چنانچه وقتی یک صانع یک صنعت خبلی خود را درست میکند بی اندازد از اثر و عمل خردشادمان و در موضوع خدا هم همین قسم است که تصنع میکند برای بر داشتن نتیجه و آن نتیجه لذتی است که از خربی تصنع خود میبرد. و اینک چرا وقتی خدای

موجود و ظاهر میشود از او دور میافتد این مشابه این است که انسان مونی سرش در پیشش
خیالی عزیز است ولی وقتی از او دور شد بیفتد بر میشود فرضاً انگشت
پر منزلت و محبوب است و قتی که بریده میشود او را دوست نداشته و آن اثری را
که وقتی در ما بود داشت حالیه ندارد پس بهمین قاعده مخلوقات وقتی از خداوند
خلاق میشود از او دور می افتد و بیفتد بر شده با او نزدیک نیستند ولی اگر همان
انگشت بریده را تجر به کنیم تمام این کیفیات جسمی که در ما هست در او هست از
حیث رنگ و پوست ملیکول و ﴿آتم﴾ و غیره اما چون از ماده و رشد قوه اصلی ما
در او نیست که روح زدگانی باشد جهان هم بعد از خلق صفات خدا در
او نیست ولی با اصول استیحال و بترقی ممکن است با او نزدیک گردد چنانچه همان
انگشت بعد از تجزیه و خاک و آب و غیره شدن باز با انسان از راه غذا آمده
و جزوا و میشود و جهان هم بعد از بسیط شدن خدا میشود ولی تا این عرض و
صورت را دارد او نیست ولی از او است و عظیم جهان در لایتنای بی بقدر
نقطه هم محسوب نمیشود - زیرا وقتی چیزی بی پایان شد این در او هیچ است و دلیلی
برای این میآورم از گفته حضرت ختمی مرتبت که میفرماید خدا را رحم لراحمین
است و بالاخره وقتی تمام بندگانش خود را از تقصیرات عفو کند و این دلیل
است بر اینکه روزی که همه موجودات بسیط شد خود خدا هستند دیگر
چیز نیست غیر از او و پس بر خودش هم که تقصیری جایز نیست و او را آید لذا عفو
عمومی همان موقع میباشند تا آنوقت نرسد ارواح در عذاب حواهند و - و
مقصود ما در این شرح اختلاط خلق و مخلوق میباید باشد با این دلیل جزئی ثابت شد
جهان از خدا است؛ واقعاً مذهب اسلام و دین محمدی ﴿ص﴾ یکی از ادیان
زودین و محکم است که صد هزاران سال دیگر از رضی اگر بگذرد یکی

یکی فلسفه گفته های خدا از اسان محمد مصطفی (ص) با کشفیات و تتبعات پیدا خواهد شد که چه معانی مهمی در تحت الفاظ مخزنه است؟ قضیه ابداع پروردگار بخوبی شاهد است که دنیا از اوست - یعنی ابداع آن است که چیزی را از خارج نیاورند و از چیز بیهم موجود نکنند فقط بقوت ابداع باشد - پس یعنی از خودش خالق کردن؛ و برای چرائی جهان نکته گویم البته هر که پدر شده است میداند پدرها طفلان خود را که تازه براه افتاده اند را می کنند و در او تعمق میکنند اگر طفل با هوش بوده و راه رفتن را بوسایل و حیله مجرب داشته پدر را خوش آمده که فرزند بیشتر از حد طبیعی توانائی بخرج میدهد و او را مورد مرحمت و شفقت قرار میدهد و خداوند هم اگر بهترین مخلوقاتش که انسان است ابداعاتی کرده و صفاتی را که در خداوند هست بروز داد خود را بصفات او نزدیک کرد و قدم را از قوانین طبیعه فراتر گذارد و دست بمدارج عالیه زد موجب مرحمت و الطاف الهی میشود و این حاصل این جهان است با هزاران جهات دیگر - بانگارشادات گذشته باید یقین حاصل کرد که این عالم از خود خداوند ایجاد یعنی ظاهرنا شده است؟ و ما را قاصد در این صور مخلوق کرده که بدانند آیا خود را میشناسیم یا بمجردی که يك تغییر حال در ما شد محیط آن تغییر شده از محاط بودن بر طبیعت غفلت و خود را خوار و زبون جسمیات که پابندش هستیم میکنیم این عالم مدرسه امتحان است و بس؟ این جمالات اگر چه از مقصود اصلی قدری دور است و باید در گفتارهای دیگر تذکر داده شود لیکن برای اینکه متعصبین یکمرتبه از شنیدن لفظ اختلاط خالق و مخلوق عصبانی نشدند و مؤلف را توهین نکند ابراز داشتیم - لایتناهی را گفتیم خداست و گفتیم از متناسبات لایتناهی است یعنی ریشه های که قابل تناهی از حیث حیثیت انفرادی و ابعاد و همی نه حقیقی که بتوان میزانی برای آن ابعاد فرض گردد شاید وقتی چند (سنگتربون) (سنگتربونها) بر روی هم افتد يك جزو لایتنه جزا یا ذره را تشکیل دهند - مثلاً میگویم قطر کره ارض از اوج دایره بحضیض دایره ۲۵۰۰ فرسنگ فرض کنند

اگر این کره خاک و منجمد یگم مرتبه بزرگتر از خود شود یعنی بقدر يك کره زمین دیگری که
 بر او افزوده شود بزرگ شود - یعنی خودش را متسع کند تمام اجزای وزارت متراکم زمین
 از هم باز میشوند که بطور ابر که خلل و فرج زیادی دارد خواهد شد در صورتیکه یگم مرتبه
 متسع شود و اگر دو مرتبه دیگر متسع شود مثل ستاره دنباله دار میشود و اگر پنجاه مرتبه
 بزرگ شود مثل سفیدی که در کهکشان مشاهده میشود دیده خواهد
 شد و اگر صد مرتبه متسع شود از وجود کره زمین اثری نخواهیم یافت پس اگر
 بخواند نصف فاصله زمین بخورشید را که ۲۴ ملیون لیو که تقریباً
 شش ملیون فرسنگ باشد زمین متسع شده باشد که این فضا را زیر آتش تصرف کند باید ۹۶۰
 هزار مرتبه زمین نسبت بحالت حالیه بزرگ شود تا بتواند بحال بسیطی این فضا را متصرف شده
 باشد و اگر آنقدر مرتبه زمین بزرگ گردد و ما مثلاً در مریخ باشیم در مکان حالیه زمین
 جز خلاء با فاصله بزرگی چیز دیگری نمی بینم آنوقت که زمین آنقدر مرتبه بانمام این
 کثایفی که از قبیل نجاست ها و مدفوعات و هر چه که بنظر ما حقیر و پست خسیس
 میباشد متسع گردد - جز ولایتناهی است و چون جز ولایتناهی و بسیط شد تمام موجوداتش
 متحول و رجعت بحال اولی کرده اند و تمام موجودات زمین خدا شده است و هو الفهم و بنا
 بر این ثابت شد که این موجودات از بسیط آمده و به بسیط رجعت خواهد کرد - هر چه است
 از خدا میباشد - هر وقتی اراده باری تعالی به تجمع هستی لایتناهی از نقطه نقطه های مختلفه
 تعالی میگردد همان قسمی که قبلاً گفتیم دایماً از صورت اولی که در واقع صورتی ندارد
 متحول شده تا باین صورت واقعی فعلی میرسند و ما آنها را دور از خدا میدانیم و در این صورت
 که آمدند مقاماتی دارند نسبت بهم و آن نسبتها هم نسبت بخدا پست تر و دور تر از حق از حیث
 شرفی نه مکانی و یا هستی میباشد پس آنوقت آن متناهیاتی که در بین است مقدم و مؤخر
 دارد و مقدم است و خسیس تر چنانچه زندگانی يك خراطین از زندگانی يك انسان ملیون مرتبه

درجات نموی پست تر دارد و انسان عامی در مقابل فیلسوف و فیلسوف در معرض انبیاء پست میباشند از حیث شرافت علمی نه عادت و اصلی و بر جهال واجب است سر بر آستان انبیاء گذاردن و اطاعت علماء را کردن که وزیران و مدیران سطح زمینند و مدیران و مبدعان زمین بنده اوند از دیگران نزدیکتر اند که به وقع خود شرح داده میشود باین مختصر درست شد که خالق و مخلوق اصلاً یکی است و صورتاً دو

غیر از بندها یکی توان مایل شد
این شکل و صور میان ماها مایل شد

شمشیر*

جز وحدت مطلق چه توان قائل شد
مائیم ز او و او ز نا لیکن لیک

گفتار دوم خلقت عالم

شرح چهارم تشکیلی یافتن موجودات عالم

در اول این گفتار مؤلف را خواب فرا گرفت و در خواب بطور کلی ارواح از ابدان انسانی شاید هم حیوانی با داشتن اتصالی بجمم بالا راده مفارقت میکنند چون گلوله نخی را که در گوی مجوف گذارده و سوراخی داشته باشد که بتوان سر نخ را از آن روزن بیرون آورد و هر قدر نخ آن گلوله کفاف دهد میتواند بدون انفصال نخ را کشش داد و مسافت زیادی برد تا دنباله ربسمان از گوی مجوف قطع نشود مگر بکلی تمام شود؛ ارواح هم همین قسم از ابدان خارج و بسیاحت و گردش در خواب میروند ولی انقطاع با جسم پیدا نمیکنند هر چه ارواح قوی مقدس تر باشد سیرشان زیاده تر میباشد؟ منم که در اول این شرح بخواب باز از اثر خستگی تحریر یافته ام عالم عجیبی را روح مشاهده میکند؟ - نور در هر ثانیه ۵۰۰۰ فرسنگ مسافت در خط مستقیم طی مینماید و سرعت سیر روح هزار سال از نور سریعتر است زیرا ستاره‌ای که نور برای رسیدن باو هزار سال ارضی وقت مصروف کند روح فوری مشاهده کرده و باو میرسد چنانچه اگر چشم انسان را روی هم گذاریم و بعد باز کنیم همان ستاره را که نور در هزار سال باو میرسد روحی که در ماست فوری مشاهده و در مییابد؟ و اگر روح از این جسم ارضی خارج و غیر از وسیله بصر ارضی آزادانه بینندگی کند بینش بیشتر میباشد تفاوت عمده که بین سیر نور و روح میباشد این است که نور لا اراده حرکت میکند و بجز حرکت خود اختیاری ندارد یعنی اگر بخواهد در نقطه‌ای توقف کند مقدرش نیست و یا سریع و سست غیر مستقیم حرکت کند نمیتواند - ولی روح بکمال اراده و میل در حرکت افتاده و هر جا بخواهد درنگ و هر گاه بخواهد رجعت مینماید و گاهی آهسته یا سریعتر از نور و صوت مسافت پیموده بهر نقطه که میخواهد میرود - بهر حال باعمال مقتدر و مدبر است؟؟ بعد از اینکه خواب گریبانم را گرفت روح بطیران در آمده و چون

میخواست یکنظر و داعیه سطح زمین را مشاهده نماید در ارتفاع يك قائمه بقدر قطر زمین در لایتناهی مقیم گردید و اگر در يك نقطه لایتناهی توقف میکرد بواسطه کروی بودن زمین نصف مدور زمین را بیشتر نمی توانست مشاهده نماید و آن نصف را بعد از ۱۲ ساعت بتدریج مشاهده مینمود گرچه بصر روح یعنی بینائی روح غیر از این بصر ارضی میباشد که يك نقطه مخصوصی را در نظر آورد بلکه مثل يك نقطه مرکزی دایره تمام اطراف خود را ملاحظه مینماید چنانچه چشمان محدب نصف دایره را می بینند - ولی چون زمین کروی و جسم ثقیلی بود آن نیم کره مخالف مواجه نامرئی میبود بهمین جهت لازم دانست بر خلاف گردش محوری کره زمین که بدور خود میگردد بحرکت افتد و اگر بسرعت زمین گردش میکرد در يك روز سطح زمین را از نظر میگذراند لکن چنین نکرد و دور زمین را بسرعت ۸۶۳۹۹ مرتبه نسبت بسرعت زمین گردید - تا در يك ثانیه تمام واقعات زمین را مشاهده کرده و آخرین وداع را توسط يك رشته محبتی که از ارواح نسبت بابدان و کروات مألوف منظر است بسوی زمین فرستاد - و روح با سرعت سیری که ذکر شد بیک سمت لایتناهی بطیران افتاد. روح را در حرکت داشته باشید تا موضوعی تشریح گردد؟ دور بین عکاسی امروزه بوسیله نور اعمال قوری را که در نور صورت گیرد از دهانه تنگ دور بین داخل در شیشه تعبیه شده آن واقعه را در يك حالت و حرکت ضبط میکنند و اگر این شیشه ها متوالیاً عبور کنند تمام اعمال و واقعات را که در نور واقع میشود یکی بعد از دیگری ضبط کرده در معرض نمایش میگذارد چنانچه پرده سینما تلگراف

عکسهای متحرك - شاهد حسی ما میباشد؟ بهمین ترتیب انواری که از کروات حرکت میکنند اعمال آن سیارات را همراه میبرند؟ قبلاً گفته شد که روح بقدر هزار سال سرعت نور را در يك ثانیه طی مینماید با این ترتیب با سرعتی که روح را در فرق در قطع بعد لایتناهی گذاریم ۵ دقیقه مسافت پیموده بود که در واقع ۳۰۰ ثانیه یعنی ۳۰۰ هزار سال سیر نور را عقب گذارد بود با آن - بینندگی که در صف کردیم

حقیقت عالم

صفحه (۲۲)

اعمالی را که نور از زمین گرفته و همراه برده بود در این سیصد هزار سال خلقت زمین مشاهده کرده لیکن سریع و متوالی و بقهقرا یعنی وقتی که از جسم خود سوا شد اول دید که جسمش بیدار و مشغول تحریر گفتار اول و بعد او را كوچك و در مدرسه و بعد معدوم الهویه و زمانهای گذشته را از انتهی با اول مشاهده كرد در انتهی پنج دقیقه بصدر خلقت زمین رسید اول نوری که زمین تشکیل شده و از او حرکت کرده بود ملاحظه و يك صدم ثانیه که طیران کرد اصلاً وجود زمین را معدوم دید در اینجا غفلتاً بخاطر آورد که جسم او برای نوشتن گفتار دوم حاضر و البته بی وجود او انجام وظیفه را قادر نیست و در صورت عدم رجعت جسم مألوف که سی يك مرحله ارضی را با او هم آغوش و سرشته شده بود قادر با تمام قصد خود نشده بعلاوه در بعض نکات خلقت تر دید میداشت بواسطه همان روابط و دادیه روح و جسم راضی نشده که او را از انجام مرحوم گذارد بسوی او رجعت کرد ولی عودت خود را خیلی باهستگی انجام میداد که وقایع را بخوبی مشاهده و در رجعت بهترین هدایای خود را که برای جسمش فی نهایت گرانبها و ذی قیمت بود همراه آورد و در مدت ۱۵۰ هزار ثانیه مراجعت و واقعات از یاد و ایجاد زمین را که مشاهده کرده بود من الهام می نمود من آن اسرار مخفی را با قلم عاجز خود قصد بیان کرده و این است که پس از وصول روح که قبل از آفتاب بود بیدار و قلم را بدست گرفته مشاهداتش را مینگارم؟ آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم در گفتار نخستین يك لا یتناهی متقدر لایزالی ثابت شد که ماهیت تمام موجودات در او بوده و هستند و خواهند بود حال قصد بیان کردن چگونگی موجودات را داریم که چگونه دارای این صور مختلفه و اشکال متغایره گردیده و با بمرصه وجود طهری گذارده اند در سطح زمین سکونی مقداری چوب را آتش میزیم از سوزندگیش چمد چیز پیدا میشود - خاکستر - شعله - حرارت -

تا اینجا با چشم ما از میان دنیا می‌شوند - و از آن بعد چیزی محسوس ما نیست - ولی
انکشافات اخیر ثابت کرده که چند قوه مرئی دیگری از آن سوزندگی که زفترات چوبها بوده یافت میشوند
(الکتریگ - قوه برقی) * اتر - ایر - یا جوهر * و موجد الایجاد * که قوهئی در
کانون ایر میباشد قوه موجد الایجاد لرزشاتی دارد که ایر را بحرکت آورد و لرزشات ایر - مواد
برق و برق موجد نور میگردد - و در حالت چهارمین قابل رؤیت ما میشود؛ پس از سوختن
چوبها خاکستر در سطح زمین و شعله و حرارت متلاشی در آئینها - هر ای
مجاور زمین باقی میمانند لیکن نور - و سده قوه دیگر در اتماق لایتناهی داخل شده سیلان کنند
میشوند؟ گفتیم لرزشات موجد الایجاد باعث لرزش ابر و موجب حرکت برق و برق سبب ایجاد
نور میشود - حال اگر استخراجات این چهار را بجمع بر گردانیم باید نور به برق و برق با اثر
و اثر به قوه موجد الایجاد - رجعت نمایند پس فقط میماند موجد الایجاد - که لایتناهی
همیشه مملو از او میباشد؟ حال میخواهیم این موجوداتی که صورت و شکلی در نظر ما گرفته
اند تشکیل بدهیم؟ لایتناهی را خلاء از موجودات مرئی و ساکت و تاریک یعنی معدوم النور
مملو از همان کانون موجد الایجاد تصور کنید - هر آنی که همین - موجد الایجاد که خدایش
دانیم اراده با ایجاد میکند - نه بطور اراده ما بلکه لزوم ایجاد لازم میشود - چنانچه حضرت
رسول صلوات الله علیه از قول خدای تعالی میفرماید $\text{وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ شَيْئًا لَمْ يَكُنْ لَهُ حَافِظٌ} \text{}$
قوه موجد الایجاد - که در لایتناهی تحت یک فاعله و اقتدار مخصوصی میباشد بحرکت آمده و حرکات او
اجزای اثری که اطراف موجد الایجاد را احاطه کرده اند متفرق و استکاک تولید و نور چیز میشوند
آنوقت که این اعمال بسرعت لزوم استعداد اثر پذیر شد لایتناهی باک جا منور میشود و در کانون
موجد الایجاد آتوه و خاصیت های لاینفک و غیر قابل سلب موجود است که از شما خارج و
این قوه و خاصیتها در نوع میباشد اصلی فرعی که معنی واسطه اختلاط و امتزاج موجودات
عرض وجود میکنند و پس از رفع آن بجمع تنفرق یافتند معدوم میشوند مثلاً دورنگ ثابت را

مخلوط و مزوج میکنیم رنگ ناشی پیدا میشود بعد از انفکاک آن دورنگ رنگ ثالث غیر ثابت مرتفع و معدوم میشود یا اینکه (کرات) ذرات جمع میکنم موجب احتراق و قوه اشتغال میشوند در صورتیکه قبل از این وصلت با افراد این قوه و خاصیت را نداشتند و این قوه و خاصیتها فرعی متعلق به عالم شیمیائی میباشد؟ در ضمن شرح ایجاد هر قوای را بموقع خود شرح داده فقیحه آرایان مینمایم - فعلاً از بیانات فوق یک لایتناهی منوری تشکیل داده شد؟؟ مشابه باین ترتیب - که اگر مشتی ریک را سطح لجه آب را کدی ریزیم طلاطمهای یافت و امواجی پیدا شد که آن امواج دوار خود را تدریجاً بزرگ کرده تا بیک دیگر تصادف کنند این تصادمات امواج چنانچه کولاک بخور گردابهای را تشکیل از آب میدهد در لایتناهی هم نقاط انقباضی موجود مینمایند بواسطه همان لرزشات اثری و نور - و آن بان این طوفان لایتناهی رو باز دیاد میرود تا بیک انقار عظیمی تهیه و در نقاط مختلفه شبیه گردابهای دریا گردابهای منوری نسبت بنقاط دیگر موجود مینمایند و این گردابها در داخله خود در هم مینوردند - بعد دو قوه اصلی جاذبه و افعه از کانونهای موجه ایجاد مشغول تجذیب و تدافع یکدیگر میشوند - چند هزار سال ارضی این کولاک در لایتناهی موجود میباشد معلوم نیست پس از اینکه دوره انقلاب خاتمه یافت دوره سکونت و عرض وجود میرسد - و دو قوه اصلی دیگر پادرمیان مبارزه میگذارند که مرکزیت بزرگان - و چمیدن کوچکنان بسوی بزرگان میباشد - در این نقطههای که در محل طلاق دو موج شدید اثری بوده یک اشتعالی تولید میگرد که نه میتوان گفت نور است زیرا غلیظتر از نور میباشد و نه شعله ولی میتوان گفت گاز محترقائی مرکزیت بخورد میدهد آنچه در حوالی خود اجزاء اثری محترقه دیابد بخود جذب میکند - و بنین است این نقاطی که تمرکز با شکل غیر مرتب داده شده است نسبت بنقاط دیگر

بقاعده اطاعت از قوی - چون مرکز قوی تر و بزرگتر یافته بسوی آز مراکز می چماید
 این مرکزهای محترقه بهمین منوال ذرات حوالی خود را جمع کرده تا تفاوت صورت
 بندی عظیمی را بخود میدهند مدت این دوره هم غیر معلوم است - چون - نقاط محترقه
 تجمع خود را قدری تکمیل کردند قوای جذب و دفع اجزاء لایتجزی بهم کمک کرده هر
 مرکز در هم نوردند محترقه قوه جاذبه و دافعه اش عظیم میشود - و با طرف خود دوقوه
 خود را بر تان میکند و جدال قوئی شروع میشود بهمات نسبت که یک ذره اجزاء
 لایتجزا را چون کوچکترند جذب میکنند - همین مراکز منقلبه هم یکدیگر را مجذوب
 کرده و بسوی خود میکشاند در ضمن قوه دفع هم آنها را پس میدهد - چنانچه اگر
 معده ما غذای زیادی بخورد استفراغ خواهد کرد - این مراکز منقلبه هم چون
 عظمت خود را بیایان رسانده و تشکیل یافته دیگر چیزی بخورد راه نمیدهند و این
 قاعده طبیعی است که در انقلاب هنگامی که تعادل حاصل شد سکونت حکم
 فرما میشود چنانچه دو کفه ترازو هر گاه متوازن شد آرام میگردد - پس
 سکونت در لایتناهی من باب استکاء اینجاد بر قرار میشود و هر یکی از بزرگان این مراکز
 منقلبه بتناسب عظمت خود توانستن فرستادن چه فاصله قوه جاذبه اش از مراکز کوچکتر
 منقلبه مطیع میکند و چون دوقوه جذب و دفع در یک نقطه تعادل پیدا میکند آن
 نقطه نمیتواند متوقف باشد زیرا اگر ساکن گردد جاذبه او را کشیده و بخود وصل مینماید
 و اگر برود بسوی بزرگ دافعه راه نمیدهد ناچار و مجبور بحرکت میشود و هر چه ثقیل و زین تر
 شود سریعتر مدار خواهد زد - اما در سر حد قوه جاذبه و دافعه نه از آن اندازه ای که
 جاذبه میکشد میتواند نزدیکتر شود و نه می تواند از آن فاصله ای که دافعه دفعش
 میکند عقب تر برود لاعلاج در روی یک خط سرحدی این دوقوه حرکت میکنند و هر شکلی
 را که آن مرکز منقلبه جاذب داشته باشد مجبور است دور بزند یعنی اگر مثلث باشد این

مجنون مجبور است مثلث دور بزند و اگر مربع مربع و اگر مدور مدور؛ و تا این زمان خلقت که شرح میدهم به مراکز منقلبه يك شكل معين دارند نه آنهایی که دور میزنند و هر چه اشکالشان منظم تر گردد ادوارشان هم مرتب تر میشود؛ حال چنین شد که در لایتناهی مقدار بیرون از حساب مراکز منقلبه بشکل (گاز) بخار خشک ایجاد شده که دسته دسته مراکزی یافته و کوچک بزرگ گن داری یافته دور میزنند و چهار قوه اصلی جذب و دفع اطاعت از بزرگ - فرمان روائی بزرگ بر کوچک - حکم فرما شده اند اگر ماقابل زندگی در این جهان بودیم با چشم ارضی میتوانستیم این مراکز منقلبه را مشاهده کنیم چنانچه ستاره دنباله دار را که ذراتش می بینیم؛ فعلاً گفتیم یکی از قوای اصلی چمیدن کوچکان بسوی بزرگان است ذرات محترقه دائماً میل و اشتیاق دارند که بمرکز مربوطه خود بچسبند و بهمین علت اتصالاً فشار بمرکز خود می آورند و این علت سبب غلظت این مراکز انقلابی میشود - وقتی که قدری غلظت یافتند آنها را کروات خطاب میکنند مدت زیادی میگذرد که این کروات بهمین حال و ذراتشان مشغول فشار بمرکز خود میباشند - هر کروی که کوچکتر است زودتر و آنکه بزرگتر است دیرتر حالت کروی یافته و بواسطه استکاک در داخله خود اتصالاً احتراقشان شد بدتر میشود چون همین ذرات گازی میخواهند سبقت از هم گرفته به مرکز اصلی خود برسند - و این حرکات استکاک و حرارت را زیاد تر میکند تا مرحله دوم حالت شعاع را یافته و از خود نور بخارج دفع میکنند و باز دو قوه اصلی طبیعی است که هر چیز که تکثیر داشته باشد باید تکثیر یابد و بهمین جهت این کروات بنا بر قاعده جمع و تفریق چون بواسطه انقلاب شدید سرمایه هستی زیاد اندوخته کردند باید تدریجاً متفرق کنند همانطوریکه در يك ملت جابرین که زیاد ظلم کرده و سرمایه های عظیمی روی هم میگذارند انقلاب ملی شده آنرا تقسیم و تفریق مینمایند و در نظر دارد که در شرح دوم گفتم تمام جزئیات

عالم مشابیه کلیانش میباشد بعد از اینکه این خلاء بی پایان دارای این کروات
 مشتعله بی حساب گردید هر خانواده با داره کردن و تمشیت ابواب جمععی خود مبادرت میکنند
 و دائماً مشغول مبادله و قرض دادن قوه های لازمه بیکدیگر و تقویت و تنظیم و خود سازی
 میباشند همین طوری که انسان تاسن بیست و پنج دوره نمو و از بیست و پنج هالی چهل
 دوره تکامل و از چهل الی مرگ ایام انحطاط دارد کروات هم این سه دوره را دارند؟ فرقی
 که هست بتناسب جسامت و عظمتشان - مثلاً اگر زمین ما دوره رشدش پنججاه
 هزار سال ارضی باشد - خورشید ۲۰۰ میلیون سال خواهد بود و آن وقتی که خورشید
 مشغول نمو میباشد زمین نزدیک بوداع زندگی جوی شده است و هرچه کروات کوچکتر
 هستند زودتر خود را مشکل و منظم کرده، زودتر هم فانی ظاهر می شوند چنانچه امروزه ماه
 زمین در حالت ثانوی که وقفه باشد قدم گذارده و پیش از فانی زمین معدوم خواهد
 شد؟ احوالات کروات هم تحت یک قواعد مطلق صورت میگیرد چنانچه بین مخلوقات
 دیگر انجام پذیر است - فرضاً در انقلاب و طوفان لایتناهی یک نقطه ای طوفانش شدیدتر
 میباشد در آنجا ایجاد یک کره عظیمتری میشود ولی در نقطه دیگر که انقلابش
 خفیف تر بوده کره کوچکتری موجود میگردد و این سدت و ضعف انقلاب هم مربوط بکم
 و زیادی استعدادان نقاط میباشد و آن بزرگ کوچک راه غلوب و محذوب خود مینماید
 همانطوریکه در بین انسان یکنفر بدون جهة یا با جهة یا با غلبه و یا ارساً بمقام بزرگی میرسد
 در حالتیکه بسیاری از انسان های دیگر مفلوک و نزار زندگی خیلی کشیفی در تاریکی و اندیچی
 میکنند و در بین حوادث خیلی مختصری مثلاً گرانی نان یا انقلاب کوچکی از بین رفته
 و حیات را وداع میکنند اما آنان که از آسمان افتاده و راحتی ملک طلق ایشان گردیده
 و باید در تنعم زائیده و مدفون شوند هیچ دچار اینگونه مخاطرات نشده و دیر از بین
 میروند حال ماه زمین هم در لایتناهی همین طور است که خیلی کوچک و ضعیف خلق

شده و مورد جاذبه زمین واقع شده و البته قبل از زمین لازم است فانی شود؟؟ غیر از يك انقلاب کبیری که لایتناهی صدر خلقت پیدا میکند گاهی بواسطه همان قوه اصلی استعداد در بعضی نقاط خلاء که در انقلاب کبیر که از احداث موجودی بی بهره مانده و استعداد ایجاد دارد موجودی خلق و بعرضه وجود می آورد - چنانچه حالیه کرات کاذبی منور مطلق دیده میشود که مازو ذنب میگویم و اشکالشان متفاوت است و چون هنوز يك حجم و شکل معینی نگرفته اند مدارهای آنها هم اکثری بی قاعده میباشد و در لایتناهی سیلان کننده و مذبحانه حرکت میکنند گاهی از نزدیک زمین عبور کرده و قرونی چند و بلکه هیچ دیگر آنها را نخواهیم دید و بعضی هم مدارشان نظمی دارد که از يك نقطه که عبور کردند باز تکرار میکنند؟ و یقین است آنوقتی که زمین تفرق این هیولار استقبال کرده معدوم اهلویه میشود - اینگونه ذوات الاذباب شاید حالت گروی یافته و يك ستاره براق قشنگی در آسمان بشوند - این جزئیات و تفاوتها در نامتناهی همیشه یافت میشود مثلاً ممکن است چند هزار هزار سال قبل يك گوشه لایتناهی خانوادتی از کرات بوده اند که دوره زندگانی خود را بپایان رسانده در همان فواصل معدوم و بحالت قوه موجود ایجاد رجعت کرد و حالیه يك فاصله کبیری خلاء و مملو از اجزاء بوجود ایجاد میباشد حال ثانیاً با بیدار شدن زندگانی گذارده صورت و شکلی می یابند چنانچه شرح دادیم از نو شروع با تشکیل يك خانواده سماوی میکنند و ممکن است سابق در يك نقطه معینی يك کره عظیمی بوده در این مرتبه يك ستاره کوچکی در آنجا خلق و بزرگ قدیمی باشکال دیگر در نقطه دیگری ایجاد شود اگر در این موضوع سؤال کنید که فرضاً کره زمین چند مرتبه با اشکال مختلفه و حسامتها و ضخامت های متفاوت ایجاد شده است همانطوریکه در جواب آن عرب حضرت رسول (ص) در طول زمان دنیا که سؤال کرد بود فرموده اند هر چه سؤال کنی عالم از کی بوده میگوئیم بوده منہم میگویم به تعداد اعداد حساب که لایتناهی است شاید زمین خلق با اشکال مختلف شده و فانی شده است و بلکه نمیتوان برای این عمل

تعدادی معین کرد زیرا وقتی که قبول تعدادی را کردیم بدوی پدید خواهد شد و موجودات جهان چون از خود خداست اولی ندارند که محتاج به انتهای شوند چنانچه جهان از او نیست موجوداتش هم از اوست گفته شد فقط اشکال خود را تغییر داد و اندام می‌توان گفت زمین هزار دفعه بشکل حالیه خلق شده و دویست مرتبه بشکل دیگری و همین قسم هزار شکل لیکن باز نمی‌توان گفت اولی که خالق شده کی بوده زیرا اول نداشته است؟ موضوع خلقت موجودات را در اینجا بگذاریم که لایتناهی مملو از کراوت مشتعل گردید حال می‌گوییم همان قسمی که مثل زده شد سوزاندن چوب چیزهایی ایجاد می‌کند که یکی بعد از دیگری یافت می‌شوند و دومی از اولی و سومی از دومی پیدا می‌شود بهمین حال اگر آن یافت شده گمان را مراجعت دهم باید موجودات ایجاد را باثیر ائیر به برق بنور نور بحرارت حرارت بشعله شعله با آتش آتش بچوب مراجعت کند و چوب نسوخته باشد؟ همین حقیقت در خلقت منظور می‌گردد یعنی از آن ذات لایزال خلقت‌های می‌شود متعاقباً اشکال و احوالات دیگری پیدا کرده تا یک چیزهایی متضاد با اصل می‌شوند و بعد یک مرتبه رجعت باصل خود می‌کنند منتهی عرض وجود از آن ذات ربانی بانانی و طول زمان می‌باشد و رجعت بسوی او بسیار فوری چنانچه صد سال یک نفر انسان از طفولیت عمر می‌کند و در لحظه‌ای فانی می‌شود؟ بهمین قاعده فشار ذرات بمركز ذرات مشتعل آنقدر بمراکز کروات خود فشار می‌آورند تا حالت اشتعال مبدل بانس می‌شود - و ارد این وضعیت که شدند تکثر را ترک دشغول تکا سر می‌شوند نور و حرارت از خود کسر مینمایند - قوه احتراقشان کاسته می‌گردد و انواری که از آنها در لایتناهی فرار می‌شوند دیگر بانان رجعت نمی‌کنند و طبیعی است که با ارسال نور حرارت هم از آنها کسر می‌شود چنانچه نور آفتاب برای ما حرارت زیادی را می‌آورد پس یک مدت خیلی مدیدی این کروات مشغول نور فشانی و کسر قوه خود می‌باشند در ضمن همین مدت متمادی حالت آتش آنان خیلی متراکم تر شده و بوی خارجی این کروات نسبت بداخله آنها کم حرارت است بهمین علت روی این کروات که سطوحش بدو رجعت بخلاف دیگر باشد

نورانی و کم حرارت تراز مرکز داخلی آنها است و زمانهای خیلی طویلی این کروات مشتعل
 بهمین وضعیت آتشی هستند و مدام از خارج خود حرارت و نور فشان بخلاء مینمایند - تا در مجا
 قشری در سطوح خارجی آنها از آتش مستحکم بسته میشود - و مانع از بیرون آمدن
 حرارت درونی میشوند یعنی بین خلاء و آن حرارت شدید مرکزی هر کره یک جسم ثالثی تولید
 و مانع اختلاط این دو میگردد و در اینجهاد و چیز ضدیکدیگر که خلاء خالی از حرارت حرارت
 شدید در مراکز کروات بممانعت یک قشر آتشی حد وسط یافت میشود و مطابق قاعده فیزیک
 یک چیز فرار اگر در نقطهئی باشد همیشه میل دارد نقاط مجاور خود را که از آن چیز کم
 دارد مساوی کند و این قشر در وسط هایل شده ناچار چون قاعده تکاثر این کروات مجبور بخارج
 کردن حرارت مرکزی است قشرها را پاره و سوراخ کرده برای بذل نور و حرارت خود منافذی پیدا
 میکند و قتی که این منافذ یافت شد آتش فشانهای عظیم در سطوح کروات یافت
 میگردد و چون این اعمال انجام گرفت کروات مواد وزن خود را که از منافذ بیرون می
 آیند بنا بقاعده جاذبه دانیاً بنخود کشیده در سطوح خود نگاه میدارند لیکن حرارت و
 نور را که جاذبه واسطه انبساط زیاد آنها نمیتواند جذب نماید فرار میشوند و از مجاورت
 کروات که صمود کرده اند نور فرار تر و حرارت کم تر است نور تا یک اندازه حرارتی را
 که میتواند همیشه ضمیمه خود برده باشد برده و داخل اعماق لا یتناهی میشود ولی حرارت
 غلیظ چون نه ثقیل است که بسطح کره مربوطه وصل شود و نه مثل نور میتواند فرار کنند
 در فاصله مختلفی اطراف کره مربوطه باقی و متموج میشود این حرارت تشکیل هوای حاره
 مجاور هر کرهئی را میدهد و کم کم از حرارتهای موجوده در اطراف کروات بواسطه
 تموج و عادت فرار بخلاء رفته و حرارت خودش خیلی کم میشود یعنی میتوان گفت نسبت
 بداخلی انحرارت کره یک بخار سردی محسوب میشود اگر چه سردی و تاریکی اصلاً در عالم
 وجود خارجی ندارد فقط عدم حرارت و نور می باشد یعنی هر جا تاریکی است معدوم نور

و هر نقطه‌ای سرد مفقود الحرارة می‌باشد و این هوای حاره که سرد شده است حوالی کروات هوای مجاور را تشکیل می‌دهند و بنا بقاعده فزونی اگر هوا را فشار دهیم آب و آب را منقبض نمائیم حجر خواهد شد و همین هوای مجاور که بواسطه طول زمان اطراف کروات متر اکم میشوند غلظت یافته ابر می‌گوائیم و آن را هم وقتی که خیلی تراکم یافت مایع شده و ذراتشان هم چسبیده قوه جاذبه هر کره ب جذب آنها قادر و قطرات باران را بخود میکشد و بسطح می‌آورد ولی آن باران قربنه آب جوش می‌باشد؛ بعد از اینکه کروات ابر و بارندگی یافتند بارندگی‌های شدیدی بوقوع میرسد زیرا بواسطه حرارت زیاد آنها انحراف زیاد و باران‌های شدیدی بارد؛ هر قدر قشر کروات ضخیم تر شود عدم حرارتشان بیشتر و بارندگی کمتر میگردد چنانچه امروزه در خط استوای زمین و گرمسیرات بواسطه حرارت زیاد بارندگی بیشتر از مناطق بارده که قشرشان فشرده و سردتر از اماکن حاره و کم حرارت اند می‌باشد این بارندگی‌ها سطوح کروات را سرد کرده و هر اندازه سرد تر شوند قطر اقطار بیشتر می‌گردد و حالت نزدیکی ذرات سرد شده که مرده‌های آتش باشند یعنی ذرات ناری که درمقتشان نور و حرارت بوده و رفته بیشتر میشود این بارندگی‌ها در سطوح کروات ایجاد سیولی را کرده و گودی و بلندی‌ها را تشکیل میدهند وضع اقطار اینموقع کروات بی شباهت بدیک فریونی نیست که زیر آن شیر مایع و سطحش بسته شده و بخار از اندرون آن فشار آورده سطح را سوراخهائی میکند و انجره مستخرجه در فضای خالی و یک تجمع صورت ابر را خایز قطرات آب گرمی بسطح فریونی می‌چکد و این سوراخها مشایبه کوه‌های آتش فشان اینموقع کروات است که در اول این وضعیت خیلی زیاد و شدید و در زمان حال که قشر زمین خیلی قطور است نادر می‌باشد و زلزله نیز اثر خروج همین احتراق داخلی است این هنگام از فاصله بعیدی اگر کروات را مشاهده کنیم متلاووع برافتد با اینکه همیشه از ابرهای غلیظ اطرافشان احاطه شده زیرا چون نور از ابر عبور میکند

از مسافت بعید منور دیده میشوند؟ این تشریحاتی که کردیم برای کایه مو جودات عالم بود که چگونه خلقت شده و خودسازی میکنند در ضمن این کروات را بدو صورت باید تصور کنید ثوابت و سیارثوابت هم دو نوع میباشد يك دسته ما کنه‌های هستند که مرکزیت داشته مشتی از سیارات را دور خود جمع میکنند و نوع دیگر ثوابت سلسله هستند که سیاراتی در بین نداشته و عموم ثوابت میباشد و تمام آنها نیست. مهم تجذب و تدافعی دارد و چون سلاسل مهم مربوط و غیر متحرك میباشد و بقدری زیادند که اول دفعه ناظر آسمان این خط سفید بزرگ را که (کهکشان یا مقمره یا مجره) میگوئیم مشاهده میکند که يك چاده عریض و طویلی را بطور میزجر نمایش میدهد؟ و مقمره از همین قسم شمس و ثوابت هستند که مدبر اسطه بعد فوق العاده خیلی کوچک و بطور ابر سفیدی معلوم اند؟ شمس و ثوابت که مرکزیت دارند و خانواده را فرمان ده میباشد و یک نوع حرکات نوسانی در جای خود دارند و فامیل فامیل از دسته های اجرام سماوی آهسته باداشتن همان تسلسل مربوط بیک سمت لایتناهی میروند و غیر از این دو نوع یک نوع اجرامی در آسمان یافت میشود که (ابر ولت) شهاب ثابته گفته میشوند و اینها اجرامی هستند که تجزیه آنها تا اندازه با اجرام ارضی موافقت داده و همیشه سیال در فضا بوده و گاهی در کروات جسیم فرود آمده و موقعی هم بواسطه استکاک سوخته و تمام میشوند و نور باران بنظر میآید؟ و سیارات هم دو قسم هستند سیاره - و سیاره اولی که گفتم چون زمین که کره ایست دور زنده در مداری بدور يك شمس ثابت و سیاره سیاره چون قمر است که خود سیار و بدور زمین که او هم سیاره است دور میزند و آنچه که اجرام در لایتناهی خلق میشود باید ادوار عوالمی را که در این شرح گفتیم سیر کرده و مراحل و منا زل جوی را به پیمایند یعنی از موجودالایجاد شروع کرده اثر برق و نور و گاز و بخار و آب و حیوان و نبات و خاک و سنگ و از سنگ سخت تر شده فانی شوند و نانیاً موجودالایجاد گردند البته به تناسب عظم دیر و زود و چنانچه در گفتار اول گفتیم این صورت و اشکال عرضی است و عمر و زمان در

لایتناهی موجود نیست ولی برای این دوره ها که گفتند *ش دیک* کشش هائی موجود میباشد - والله توفیق -
یک رنگ بود هستی با این همه الوان *یک* آمر مطلقاً دهد مان فرمان
 مخفی و عیان جواهر این میدان از جو د تجوهر الجوهر میدان



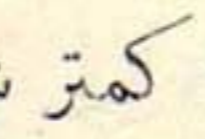
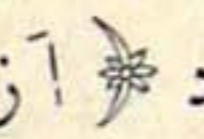
شرح پنجم

زندگانی موجودات

در شرح چهارم تشکیل یافتن کروات را باینجا رساندم که کروات بحال آتش متراکم در آمده
 و روی آنها قشری منجمد گداخته شده و هوا و آب گرمی هم در آن شدند - حال نظر باینکه مشتی
 نمونه خروار است فقط زمین مألوف خودمان را تحت بحث آورده و هر چه در احوالات او بگویم با
 تفاوتی در کروات دیگر یافت شده یا خواهد شد؛ *یک* دوره زیادی زمین ما همین حال نور
 افشانی و تکاسر حرارت بود تا اطرافش قشری قابل اهمیت بسته میشود - این قشر گداخته
 اولی همیشه بواسطه انفجار داخلی داخل هم میشود و مخلوط میگشتند چنانچه حالیه سطح خورشید
 همین قسم میباشد و دواکه بزرگی در سطح خورشید مشاهده میشود که چندین برابر از
 زمین بزرگتر میباشد و این لکه ها اولین قشریست که میخواید در روی آفتاب بسته شود و دائماً
 در حرکت و تغییر محل میباشد و قشر اول زمین هم همین منوال متحرک و قابل سیر و زیر و رو
 شدن بوده تا قشر دهم در طبقه زیری قشر اول شروع به تجمع و تراکم میکند یعنی قشر اول حرارت
 و نور خود را بلایتنهای فرستاده و نسبتاً سرد تر از آتش مشتعل درونی کره شده و طبقه زیر
 این قشر چون در مجاورت او واقع شده حرارت خود را باو میدهد و او هم بسطح آورده
 حرارت را بر تاب بخلاء میکند و طبقه دهم هم سرد میشود قشر دومی حال سابق قشر اولی را
 پیدا میکند و قشر اولی محکمتر و منقبض تر میشود و هر قدر از زیر بسته میشود روی کره
 محکم و سرد می شود؛ و شاید اینکه در تواریخ و قصص یا کتب مقدسه از شیاطین نامی

برده شده همان عصر آتشی بوده که خلقت آن زمان این اغذیه و موجبات فعلی را نداشته و چون حرارت و نور هم زیاد بوده که بی اغذیه ارضی بلکه از هوا تأمین حیات میکرده و سریع السیر بوده اند داشته البته این خلقتها حال غیر از افسانه‌هایش برای ما سندی باقی نمانده و قاعده انبساط در حرارت و انقباض در سرما یعنی عدم حرارت شاهد و دلیل اینگونه تخیلات می باشد و هر چیز حرارت قوطه و رشود منبسط میشود و آن چیزی که از حرارت دور افتد تراکم و همین گواه است که اگر در آن عهد خلقتی بوده خیلی منسط و فوری الانتقال پس حقیقت جن یا شیطان را بهمین براهین میتوان باور کرد باین قاعده انقباض هر چه سطح زمین معدوم الحراره می شده خاکسترهای سطحش سرد و بعد خاک و کلوخ و سنگ میشود و از آن عصر که سطح زمین مشابه خاکستر بوده قشرستی داشته که این ذی حیات های حالیه نمیتوانستند زندگی کنند چنانچه اگر بخوایم درطل خاکستری راه برویم مقدور نیست و در او فرو میرویم و حتماً مخلوق آن زمان برشی داشته اند که کم محتاج نزول بسطح زمین می شدند؟ باز زندگی ها کم کم دریا های عظیمی را ایجاد میکنند چنانچه از قول خدا حضرت ختمی مرتبت میفرمایند و من الماء کل شیء حی وجود آب و هوا موجب ایجاب ذی حیات در زمین میشود و این نکته را هم باید دانست که موجودات بتناسب موجبات زمان خلق میشود فرضاً در قطب شمال خرسه های سفید مخصوصی دارد که روی یخ زندگانی میکنند اگر آنها را در خط استوا ببریم خواهند مرد یا ازدها و مارهای عظیمی که در قاره حاره زندگی میکنند در آن نقطه جمجمه قادر بر نیست نمی توان باشند؟ بهمین دلیل مخلوقات اول در آن حرارت زیاد سطح زمین باعصار متعاقب بکلی متفاوت و حال کمتر اثری از آنها یافت میشود همینقدر که آلهای سطح زمین از آن حرارت های سوزان تخفیف یافت آب در خلل و فرج قشر زمین نفوذ کرده و بعد بواسطه مصون بودن از حرارت شمس و حرارت مرکزی زمین نسبتاً سرد تر شده و از منافذ دیگر بطور چشمه بیرون می آمدند اول چیزی که با اعراضه وجوده گذارد خن

و علفهای آبی بوده که در آب را کد یافت شده است و در نقاطی که قسمتهای کوچک زمین سر از آب بیرون آورده و آن زمینها حالت لش اسب و منجلاب را داشته یکنوع قارچهای فوری سر بیرون میگردند و تفاوت نقاط این قارچها بزرگ میشده و بعد تدریجاً علفهای مختلفه کم استحکامی روئیده انواع حلزومهای مختلفه و خراطین و انواع کرمهای آبی یافت گردیده است؟ و بعد از قرون متمادی درخت و سبزهایی مختلفه که حال آن نباتات یافت نشده و اگر هم باشد در نقاط حاره ممکن است باشد دیده شده چندین هزار سال سطح زمین مملو از نباتات بوده و حیواناتی هم از قبیل (مار و کروکدیل) و اژدها بالدار و بزجه و سوسمار و حیواناتی که خیلی با حرارت مأنوس بوده اند موجود شده و در اقیانوس انواع ماهیهای که الیکتریک قوه برقی زیاد داشته اند موجود شده است؟ از حالت سوم تجارز کرده قشر چهارم برای زمین تهیه میکنیم باین ترتیب که آنچه آب از هوا نزول میکنند از زیر ته نشین و لجن تولید مینمود و آتشفشای سرد شده را بیشتر روی هم میخوابانند چنانچه اگر مستی خاکستر را دست بگیریم خیلی نرم و از هم باز میباشد و در ظرف آبی که بریزیم ته نشین شده خلل و فرج را تصرف کرده جمع و متصل تر میشود و قشر چهارمین همین حالت را بواسطه کثرت آب داشته وقتی که آب تبخیر میشده حالت لجن خشک شده را پیدا میکرده و در خارج حرارت آفتاب او را میگداخته و باز نرم می کرده و سطح زمین در حالت چهارمین خیلی خاک نرمی داشته و البته با امتحانی که شده برای زراعت در زمان حاضره تا زمین را چند شخم زنند و پوک نشود محصول خوب نمیدهد؟ در دوره چهارم زمین که چهار قشر و هر کدام اقلاً پنجفرسنگ جدار داشته نباتات خیلی پر قوت و قوی بوده و شاید يك ساقه گدم پانزده ذرع بلندی داشته چون ریشهای خود را تا چند ذرع مکعب بخوبی بنحاک فرو میبرد و مواد غذایی خود را از چندین ذرع مکعب در یافت میکرده اگر مستی خاک را در مجادرت آب ریزیم مشاهده میشود که آب را بسوی خود کشیده و خویش

را مرطوب میکند از در سمت داخلی و خارجی کوره قشر بنا بقاعدتی که قبلاً ذکر شده
 تعادل دادن دو جنس در همسایگی بیکدیگر چون از داخله زمین انفجاراتی میشود و حرارت
 يك قسمت فرض کنید ده فرسنگ زیر قشر را بیرون میداده چون ذرات نازی زیر این قشر
 از حرارت فاقد میشوند و در همسایگی و مجاورتشان قشر سرد شده خاک بوده آه را بسوی
 خود کشیده و سرد میکرده و مثل خود میساخت و از داخل آنچه انفجارات آتش در سطح
 خارجی زمین میریخت حرارت و نورش در فضا امتصاعد و ذرات و زینش بسطح زمین افتاد سرد
 شده میشوند منتهی با مرور زمان باین ترتیب از دو طرف قشر قطور و سرد میشود و هر قدر از زیر قشر
 بسته میشود قشرهای رو از حرارت دور و جدا افتاده سرد تر شده حجریته و ضخامت را در بر میگردانند
 دیگر در موضوع قشر بیانی نکرده تا حال بهمین منوال فرض کنید؟؟ پس بهمین مناسبت میگویم
 هر قدر قشر سطحی زمین ضخیم و سرد میشود خلقت و زین و ثقیل بهتر ترتیب میکرده؟ از
 حالت قشر پنجم الی هشتم که در زمین بارندگی؟ نسبت باوّل کمتر و غمام اندک میشود.
 هوایش لطیف تر و هر چه  کربن  کمتر شود  آزت  (و اکثیرن) زیاده تر
 میشود که ما بوجود آن دو ذی علاقه هستیم در این دو رد هم اشجار و حیوانات عظیم بری و
 بحری یافت میشود و برخلاف حالیه که قطبین زمین منجمد است در آن عصر حوالی و خط
 استوا خیلی نرم و محرق تر بود و قطبین سرد تر و پر مخلوق بوده است و حالیه انجا کم و
 منطقه های معتدله پر جمعیت شده - در اقصای دیگر که ناقشر دهم باشد حیوانات بحری
 و بری زیاد بوده چنانچه حالیه هم هنوز مخلوقات بحراز بر افزونتر است و البته آنمواقع روی
 زمین از آب بیشتر پوشیده بود و لازم است در مقابل آن حرارت سوزان مخلوقات در آب زیست
 کنند و لکه هائی که از زمین بیرون آمده بود جانند، هائی داشته که اکثر آنان ذو حیاتین بوده اند
 مثل وزغ یا کور و کدیل که در آب و خشکی زندگانی میکنند؛ ناقشر بیستم بهمین ترتیب سطح
 زمین محکم و سردتر و خشکی زیادتر میشود و حیوانات کم و اشجار زیاد بوده؛ ما مطلب

مهمی را که باید شرح دهیم پیدایش نوع انسان میباشد از قشر بیستم نوع انسان زدر تا یافت شده که يك قسمت از فلاسفه متعقد بر آن هستند که خلقت انسان استحاله از ذی حیات دیگری میباشد و در روی این عقیدت نگارشات و استدلالاتی آورده و در ظاهر متقن و قابل ایقان است جماعت دیگری از بزرگان باز تعقیت همین رویه اصول استحاله خلقت انسان را از ریشه انتقال از جنس دیگری فرض کرده دسته اولی قدم را فراتر گذاشته تغییر وضع و هیولای ما را از وزغ دانسته بعلت توافق تشریح بدنی از حیث دارا بودن قلب و کلیتین و جهت ذی حیاتین بودن آن که میگویند تدریجاً آب را ترك و بمرور ایام و کثرت تغییر نسل بر بی و این صورت فعلی را حائز شده و شاید بواسطه حرارت زیاد آب اعصار وزغ از انسان کنونی برگزیده؟ و فرقه منشاء را منشعب از نثراد بوزینه حتم کرده گرچه حیوان ثانوی و جنات خلقتش خیلی نزدیک و شبیه تر نسبت بشق ثانی و قابل قبول تر است؟ این دو تصور عقیده جمعی از عقلا و فلاسفه کنونی بود که در اطراف همین نظریه جداً کتبی نوشته و دلائل و براهینی هم اقامه کردند و مرا عقیدتی برخلاف هر دو تصور است که باید بدو برای محکوم کردن نظریه خود در لوح دماغ منتظرین نتیجه نقادانهائی کردند بعد روح حقیقت پیدایش انسان را بیان کنیم استدلالاتی که برای ما در کردن دو عقیده قبل موجودات است زیاد و ما شواهدی را ذکر میکنیم اولاً اینکه اصولاً ممکن است نوع مخصوصی استخراج و استحاله از نوع دیگری بشود؟ صورت امکان دارد که يك جنس ثالثی از دو جنس مقدم ایجاد شود لیکن نوع موجود، ثالث اگر مشابه دو نوع اصلی خود نشود لاقلاً جواص آنها را باید با تفاوت جزئی داشته باشد چنانچه از امتزاج مادین و الاغ قاطر یافت میگردد و از حیث استخوان بندی شبیه پدر و مادر بود و خواص مادر که طاقت و چابکی و از پدر که تنبلی و بردباری باشد بهره برده و حد معتدلی را دارا میباشد همین طریق انواع نباتات و حیوانات را که جنسیت و سنخیت داشته باشد بریزد و ممزوج کرده نوع ثالثی یافت میشود ولی کیفیتهای آنها در نتیجه باقیست و اشکال و

صورتشاهم بکلی متعایل نخواهد شد؟ حال برای رد دو قول فوق پیدایش انسان از وزغ و بوزینه اشکالی را شرح میدهم و آن این است که در نتیجه تجمع و نوع نوع ثالثی یافت میشود ولی شباهت و داشتن همان خواص پدر و مادر لازم است؟ و اگر انسانرا از وزغ و بوزینه پیداشده دانیم قوه ناطقه انسان را که در وزغ و بوزینه نیست از چه منبع و منشاء تصور کنیم؟ گویانکه در تمام ذی حیات اشارت و کنایاتی با اخراج اصواتی موجود است که هوا بجز طبیعی را بهم فهمانده و یکدیگر را از مخاطرات آگاه میدارند و شاید هم بیشتر از هوا بجز طبیعی در بعضی حیوانات یافت بشود - که ما احساس نکنیم چنانچه الاغ فقط در موقع خطر و تجمع با ماده خود یافتن هم جنس خود صرقتی را احداث میکند در حالتیکه طوطی ماوراء احتیاج طبیعی تکلم میکند پس بین مخلوقات همین نکته هم متفاوت میباشد اما بطور کلی انسان از تمام جا بندگان روی زمین نطابقتر میباشد حال احساسات لطیف دیگری مثل مدر که - ضابطه - و مخیله - و میزه - و عاقله دارد که در حیوانات دیگر یافت نمیشود یا اگر هم باشد خیلی ضعیف بجای خود؟ همین یک نکته تالی بشر شاهد بزرگی میباشد که انسان از بوزینه و وزغ منشعب نشده؟ و دلایل جزئی زیاد در این موضوع میتوان آورد که بتوان همه بطلان دو عقیده مذکوره باشند؟ یکی از مسائل مهمی که در انسان یافت میشود در تمام ذی حیات زمین تا بحال پیدا نشده نفس و حس طبیعی را کشتن است که انسان با راده شخصی قادر بر کشتن حس نفسانی خود که مطیع طبیعت است میباشد مثلاً معدۀ انسان بمجردی که خالی شد جوشش و کوشش برای اخذ اغذیه مینماید چنانچه کلبه حیوانات دارند و انسان بواسطه یک قوه مخصوصی که از ذان حضرت احدیت ودیعه بما داده شده قادر بر کشتن احساسات نفسانی خود میباشد در حالتیکه ذی روح دیگر را مقدر نیست و هر حیوانی که طعمه خود را یافت و گرسنه هم بود میخورد و انسان دیده شده که اصلاً ترک غذا میکند - و این خیلی تفاوت کلی بین انسان و حیوان میدهد و اگر بشر از وزغ و بوزینه یافته شده بود همان خواص را داشت

منتهی قدری فرق هیولائی و مخمر تغییر ماهیتی میداد - و آن دو تصور بکلی باطل است؟ من
 اول در این شرح مخلوقات ارضی را در اقشار مختلفه موجود کرده ولی هیچ توضیح نکردم
 که بچه ترتیب خلق شده اند و این موضوع ترتیب ایجاد مخلوقات ارضی را برای همین موقع
 گذارده بود که در بیان خلقت انسان شرح دهم؛ کلیه ذی حیات از (آتمها) تشکیل هیکل مرئی
 خود را داده اند چنانچه کره زمین در مقابل عالم یک (آتم) سیار در روی مدار خود میباشند
 موجودات زمین هم همین قسم از (آتمها) تشکیل و این آنها دایم در بدن ذیروح در حرکت
 و زندگی میباشند و همیشه این آنها از موجودات زنده خارج و برین یا هوای ارضی داخل و
 آتمهای نوی ابد آن از همین زمین اخذ کرده و مایه زندگی موجودات زنده همین آنها
 میباشد و بواسطه همین تغییر آنها ممکن است یک جا نبندد در یک سال یکی از آنها ی سال
 قبل خود را نداشته باشد و تمام از آنها ی پر قوه نوع عوض شده باشند بهمین قاعده میتوان
 گفت که حیوانات همیشه آنها ی بکدی بکدی را جذب کرده و معاوضه میکنند چنانچه بخوبی معلوم
 است که مدفوع یک حیوان غذای حیوانات دیگر است حال که گفتیم موجودات
 زنده از آتم تشکیل شده اند در اقشار یکه برای زمین شرح داده ایم هر وقت آب و خاک هوای
 زمین فرضاً آتم خلق شیر را یافت و حاضر داشت قوه نامرئی خلقت هم چون دید این موجود
 را با وسیله آنها میتوانند نگاهداری کند به تمرکز آنها در نقطه که قوه ایجاد خلق شیر
 تعلق میگیرد جمع و فوری شیر خلق میشود و بهمان جسته فعلی یا در بدو خلقت بزرگتر پس هر
 وقت آنها ی یگنوع خلقتی در زمین زیاد و استعداد ایجاد که همان موجود بودن وسایل باشد
 حاضر شد قوه زندگی خلقت در نقطه مرکزیت داده اتومها را بخود جذب و صورت یک
 حیوان مستعد خلقتی را نمایش داده عرض اندام میکنند مطلق قواعد زندگی که در نهاد هر
 جزء لایتنجزا از اول موجود و لا یننک میباشد و همین اجزاء او را صورت بنیادی داده
 و چنانچه بین دو آجر آب ندیده محسوساً دیده میشود که بوصول رطوبت تقریبی خلق میشود

و این نوع خلقت را تکوینی میگویند یعنی موجبات عرض اندام کردن هر چیزی که جمع شد و قوه زندگی باورسید چیز میشود عیناً این خلقت را در شرح ایجاد عالم گفتم که هر وقت لایتناهی از موجد الایجاد ملو شود لزوم ایجاد پیدا میشود و ذات احدی ابدی اراده با ایجاد کرده موجودات لایتناهی چنانچه شرح گفته شد خلق میشوند و در هر کرة تمین قسم موجودات کوچک خلق میشوند پس موجودات عالم هم تکوینی و موجودات کوچک کروات هم مکون میباشند حال که تمام را خلق الساعه و تکوینی گفتیم آیا انسان هم همین حالت را داشته یا بنا بان در عقیده بدو وزغ و میمون تکوین شده و بعد انسان از آنها یافت گردیده - گرچه در مذاهب و ادیان مخصوصاً در کلام الله مجید راجع به بشر و ریحاً خبر داده شده به ساخته شدن آدم از خاک و حلول روح در او و سقوط از بهشت - لیکن تعقل میکنیم در این قسمت که اگر آدم و هوا از نقطه دیگری غیر از زمین آمده باشند دافعه زمین که هیچگاه چیزی بخود راه نمیدهد چطور از ورود آدن دفاع نکرده و از خود دفع نکرده است و باصفتی را که برای بهشت میکنند در روز عقاب مخلوقی که در تمام کروات جسم خلق شده است باید در دو مکان جهنم و بهشت تقسیم کردند البته نصف این مخلوقات هم که ثواب کار باشند باید در بهشت بروند و باید بهشت نصف عالم باشد و یک چنین ممکن بزرگی در لایتناهی البته قوه جاذبه و دافعه اش بقدر قوه نصف عالم میباشد و هیچ ممکن نیست چیزی را از خود دفع کند و خدا در اینجا اگر بنخواهد بهشت را در موقع اخراج و بزمین فرستادن آدم و هوا مسلوب القوه از دو قوه زندگانی که جاذبه و دافعه باشد بنماید و لایتناهی و دور است اسل گسیخته میشود و چنین امری را خدا جاری نخواهد کرد پس چه میتوان گفت باید گفت انسان هم مثل مخلوقات دیگر که در سطح زمین از آنها ای ارض خلق شده است ایجاد گشته و بهشت هم در همین کره ارضی بوده و بدو امر آدم تکوینی برد است منتزعی برای اثبات قدرت و لطف خود حضرت احدیت از قره مخصوصه خرد که قوه عاقله و ابداع باشد در این موجود بیشتر از تمام موجودات ارض و دایعه

گذارده و عطف توجه پروردگار نسبت به بشر بیشتر از مخلوقات دیگری بوده چنانچه رسول اکرم می فرمایند انسان اشرف المخلوقات است؟ در قشر بیسم که گفتیم انسان پیدا شده یعنی تکوین شده است بایک مرور زمان خیلی زیادی کم کم رو باز دیاد گذارده است حال باید گفت که چه شده زمان حاضر این انسان یا حیوانات تناسلی شده اند دیگر دیده نمیشود انسانی تکوین شود؟ گفتم همان قسمی که کروات دوره نمو و تکامل و وقفه و انحطاط دارند موجودات درونی آنها هم همین قسم میباشد؛ برای تنظیم عالم قانونی در کل موجودات از مصدر یک تقسیم شده است که برای پیدایش آنها قواعدی مصروف میشود و چون پیدا شدند آن قواعد را متروک و قواعد دیگری را پیش میگیرند تا بخود تکامل دهند با انحطاط که رسیدند قواعد انحطاطیه را هر مشق کرد و آن قواعد را انجام میدهند یعنی اگر بخواهند قواعدی را که داخل دوره آن میشوند انجام ندهند مقدرشان نیست مثلاً اولی که گندم لازم است خلق شود تکوین و خلق الساعه میشود بعد در نهاد این دانه گندم قاعده تکثیر نوع خود گذارد شده است که از انجام آن ناچار میباشد پس از این که دانه گندم تکمیل و دوره نمو خود را زد باید از خود عقبه و کثرت نوع خود را برای اینکه موجودات خداوند تمام نشود بگذارد - و یکدانه گندم حالیه صد در اول پیدایش هزار جبهه مثل خود را بدثمر رسانده در خاک میپاشد چنانچه عقربان وقتی که مزاجت میکنند عقرب تر میمیرد و عقرب ماده متجاوز از پنجاه جنس و نوع خود را در شکم بزرگ کرده و موقع تولد اول شکم مادر را سوراخ کرد و بیرون می آیند و اول غذای آنها کشته مادر است چرا اینطور است بواسطه اینکه طبیعت د و عقرب ماده و نر را تبدیل به پنجاه عقرب کرد دیگر احتیاجی بوجود آن دو ندارد چون ۲۵ * ۲۵ تا ۶۲۵ عقرب باشد در دوره دوم تناسل اضافه میشوند اگر طبیعت بخواهد از آنان کم نکند بقدری زیاد میشوند که طبیعت را مستأصل و بیچاره میکنند و مدار خلقت مختل میگردد پس همه جا قاعده اینست اولی که طبیعت میخواهد وجودی موجود کند تکوین میکند و بعد در نهاد

آن مکون قاعده تناسل را میگذارد و شاید انسان تا چندین قرن بعد از تکرین آدم اولی باز تکوین میشده
 شواهدی برای این قضیه هنوز هم که مدت مدیدی است طبیعت عادت تکوین انسانرا گم کرده
 موجود میباشد که از جمله آستان شدن با کرهای انسانی و زائیدن بدن اینک دسترسی بر پدید آورده
 یا علت دیگری سبب شده باشد چنانچه ما در عیسی سلام الله علیه مریم چنین بود و چند نظیر
 همین را در همسایگی مؤلف دیده شده است و این تکوین طفلیت در رحم مادر بی وصول
 نطفه مرد؟ و از این قبیل دلایل زیاد است ولی اساساً طبیعت امروزه از تکوین انسان فاقد
 است - یعنی لزوم ندارد شاید اگر لزوم داشت باز هم تکوین میگردد و برای داشتن آلت رجولیت
 و تناسل هم شاهد خلقت تکوین مگس است که حالیه طبیعت مستعدت تکوین مگس
 میباشد و مگس هم تکوین میشود در هم آلت تناسل داشته و تخم میریزد
 پس چنانچه در قرآن مجید گفته شده است انسان را از گل ساخته و روح در او دمیده شده
 است صحیح و قابل از عاقل است آدم از خاک و عناصر ارض خلق و روح زندگانی و یک حقیقت
 باطنی از طرف پروردگار باو داده شده و انا عرض وجود یافته و مؤلف را عقیده این است که آدم هم
 در اول خلقت پیدایش یکی موجود نشده با که در هر گوشه و کنار که زمین است داد خاق
 آدم را داشته ایجاد کرده است زیرا اختلاف زبان بی آدم امروزی بزرگترین دلایل این
 عقیدت میباشد؟ روح ایجاب الفاظ در السنه برای رفع احتیاجات بوده یعنی وقتی که انسان
 چیزی را میخواهد مجبور است باشارت فهمانده و چون زبان و قوه ناطقه را هم دارا است شیئی
 مطلوب را بلفظی تلقی کرد و رفع حاجت خود را بر آورد، میکند و چون احساسات انسانی
 برتر از مخلوقات دیگر بوده در ضمن از حدود طبیعت خود تجاوز کرده کنجکاوی امور دیگری
 را هم میکند برای رفع احتیاجات انفرادی اصلی و بعد اجتماعی فرعی الفاظی را وسیله ابراز مقصود
 کرده - چون قاصد بوده است؟ مثلاً گندم یا آب لفظ احتیاج انفرادی اصلی سیاره آورا نوس
 اجتماعی فرعی میباشد زیرا اولی احتیاج دومی لزوم ما لا یلزم میباشد پس الفاظ برای

شناسائی موجودات و رفع هوايچ انسانی ایجاد شده و در موضوع اختلاف زبان انسان در سطح زمین سه دلیل دیگر هم که موجب تفاوت زبان بشر شده میباشد که سومی آن شاهد تکوین انسان در نقاط مختلفه زمین می باشد اول اختلاف زبان باین جهت میباشد که اقوام بنی آدم بواسطه وسعت زمین و عدم وسایل آمیزش و روابط از یکدیگر دور شده و الفاظی را که بنا بر احتیاج قومی قائل شده بطایفه دیگر نتوانسته منتقل نمایند چنانچه اگر پاریس (زیپلن) را برای خود اختراع کرده و این اسم را باین آلت اطلاق کرده باشند وسیله انتشار این اسم را در سابق نداشته - و این باعث عدم اطلاع فرقه دیگری که در فواصلی از این طایفه زندگی میکنند میشود و اگر مستمعین بی خبر اسمی که در آنجا درك نخواهند کرد چون الفاظ مجموع اصواتی هستند که از حنجره خارج میگردد و صوت اصولاً یکی است مگر سامعه را بشناسائی و تمیز آن عادت دهند - و دوم علل تفاوت زبان وجود موجوداتی میباشد که در هر نقطه زمین يك نوع مخلوقی با استعداد آنجا یافت میشود - مثلاً اگر فیل را که فقط در هندوستان وجود دارد باین اسم یکی از اهالی شمال بگوئیم ابداً نخواهد فهمید که این صوت فیل که از حنجره خارج شد چه معنی را میباشد؟ و نمایند و شناساننده چه حیوانی است و این هم خود موجود يك قسمت اختلاف زبان می گردد نکته ثالث این است که تفاوتی در حنجره بشر موجود است که الفاظ را سهل و مشکل ادا میکنند و این طبیعت اگر چه با زحمت تحصیل و محارست قدری ممکن است تفاوتی یابد لیکن سامعه در اك احساس میکند حنجره شخص غریب را در بین طایفه آشناً در تلفظ الفبای معموله - روسها بتلفظ (ح) مسلط نیستند بخ تلفظ میکنند همچنین فرانسویان (ر) را! زنونك زبان نگفته و از انتهی زبان ادا میکنند که نزدیک به (غ) میباشد یا الهانها (خ) را نزدیک (ه) گفته و اعراب اصلاً - پچ ژگ - را نمیتوانند تلقی کنند این تفاوتها در حنجره بنی آدم بواسطه تفاوت موجبات و استعداد منطقه ها موجود و برای اثبات تکوین بشر در نقاط مختلفه شاهد بزرگی میباشد

که در هر محیط یکنوع خنجره خلق کرده است چنانچه بعضی شهرها میباشد که مردمانش بخوبی خوانندگی میکنند اگر بشر در اصل آدم و هوا به تنهائی بودند چون باین اخلافتان انصالی یافت نشده باید همان الفاظ و تکلمات را که در بدو خلقت آن دو کرده بودند ما هم بکنیم و دست بدست رسیده باشد چون طفل فقط از پدر و مادر گفتار را می آموزد و هر چه بسامعه او بخورد ضبط میکند؟ و علت این اختلاف زبان همان ایجاد و تکوین انسان در نقاط مختلفه بوده که از بدو پیدایش از هم بی اطلاع و بموجبات محیط خودشان زبانی ترکیب کرده اند - اگر چه بواسطه واقعات عمده و تهاجمات اقوامی نسبت بطوایفی و مدتهای مدید مخلوط شدن نژادها و زبانها و انشعابات نژاد حالیه پیدا کردن اشتقاق لغات امری مشکل میباشد ولی اساس همین تصور ماست زیرا وقتی طبیعت عادت تکوین و استعداد ایجاد آتی انسان را داشت بتکوین یکنفر قانع نشده و تا مدتی که لازم دارد از خلق تکوینی فروگذار نخواهد کرد و بعد از شروع به تناسل احتیاج طبیعت از خلق تکوینی مرتفع و قادر بمخلق تکوینی نخواهد بود چون قانون تناسلی را با انسان داده است؟؟ حال که انسان را بدلیل مذکوره تکوینی یقین کردیم میگوئیم چند هزار سال وجود انسان خیلی نادر و معدود بوده تا تدریجاً که به تناسل مبادرت کرده اند ناگزیر از معاشرت و آمیزش شده اند و در بدو امر جفت جفت زندگی میکردند مثل حیوانات دیگر که باهم خلطه آمیزش میکنند ولی در مزاج و نهاد حیوانات رفع احتیاجات آتی میباشد یعنی کلاغ نر همینقدر با ماده خود جمع و دور بهار را بصیف تبدیل و جوجه هارا پرواز دادند و داع یکدیگر میگویند گرچه باز هم نکند اجنس مع الاجنس بمیلو منظور است و اکثر دسته دسته باهم آمیزش میکنند اما نه بکیفیت اولی؟ در باطن انسان يك محبت مخصوصی گذاشته شده که بعد از پیدایش و بزرگ کردن اولاد محبت پدر و مادری یا هم نوعی را متروک نمیکنند و همین مزاج در حیوانات هم میباشد که بجنس خود ظلم روا نداشته و مزاحم نمیشوند چنانچه شیرشیر را نخواهد خورد که طعمه خود قرار دهد مگر

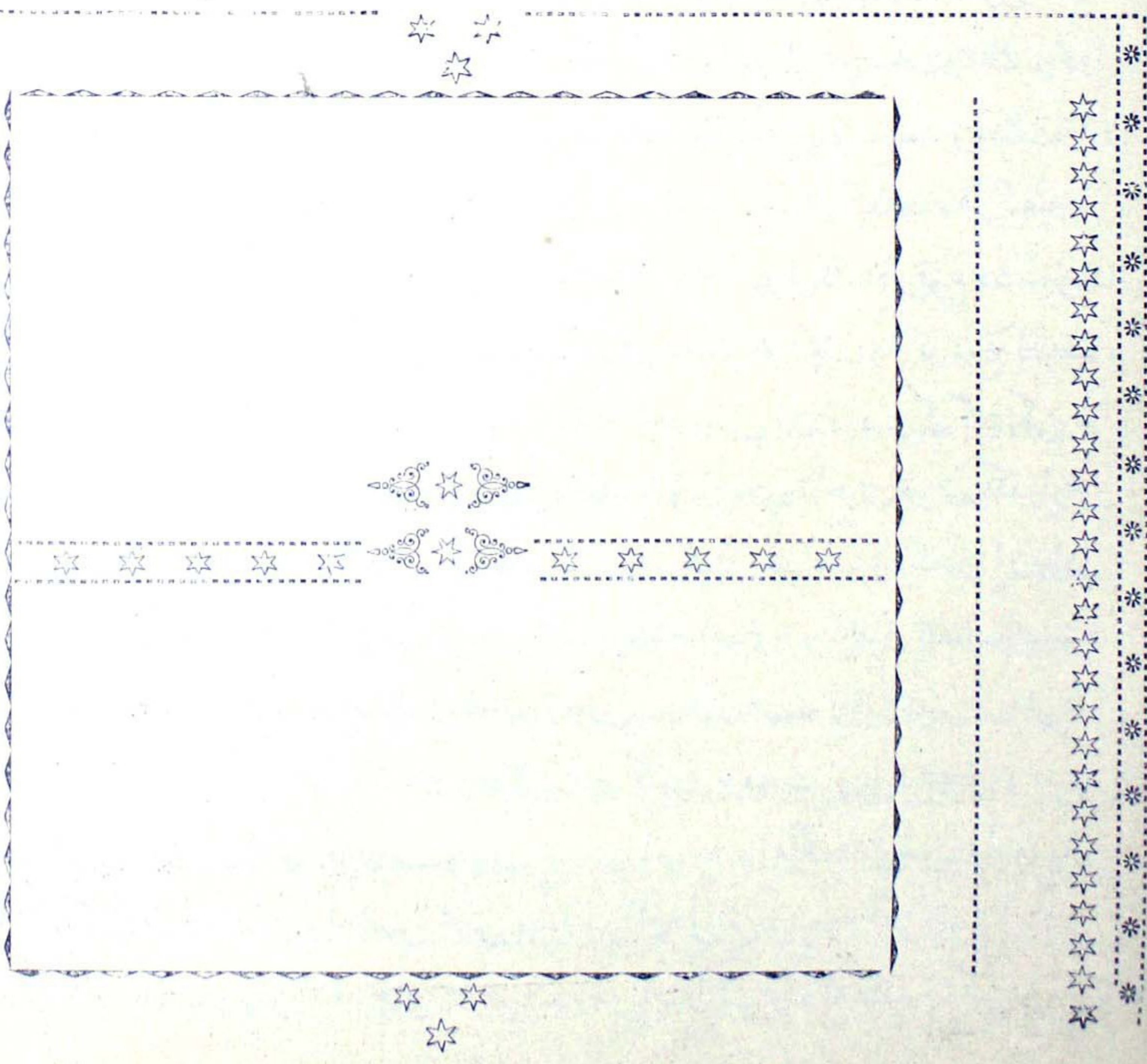
بعلمت‌های دیگری که در باطن آنها از حیث بغض و عناد و تجاوز برتری و حسادت موجود
 میباشد که بواسطه وجود همین خاصیتها هم بشر سخت‌تر از حیوانات بجان خود افتاده
 و برای سیادت نسبت بهم کشتارها کرده و بدتر از درندگان در فضای نوع خود میکوشند
 ؟ مباحث این علل زیادتر است که در اینجا قصد شرح آنها را ندارم بعد از اینکه
 اولاد از پدر و مادر تناسلی یافت میشود بواسطه همان محبت باطنی از یکدیگر جدا نمیشوند
 و این باعث تجمع انسان شده بهمین وطیره فرزندان تشکیل و دوره تسلسل یافته تا
 جمعیت‌های زیادی صورت گرفته است و بعد از اینکه تجمع بشر در نقاط مختلفه که از هم بیخبر
 بوده اند زیاد میشوند از اقهای طبیعی که در صحراها و جنگلها یافت می‌شده کفاف
 جماعتشان را نمیدهد تا در یجا بنا با احتیاج بتکاپو افتاد از محصولات و ماکولات سال
 گذشته اندوخته میکنند و قسمتی را تأمین ولی کفاف عموم را نمیداده؛ و بواسطه هوش
 طبیعی آنچه را در طبیعت مشاهده میکردند در یافت کرده و عمل میکردند و قتی که میدیدند
 یک حبه گندم هزار حبه نتیجه میدهد و غذای او هم همین است حس می‌کنند که از این گندم
 اندوخته کرده در موقع رشت گندم کشت کنند بهمین ترتیب عمده او از زندگی را از
 احساسات طبیعی درک و کم‌کم رفع احتیاجات کرده تا اجتماعات زیادی از بشر دیده می‌شده
 ؟ تدریجاً هر قدر محتاج ترمی شدند با اعمال دیگری از قبیل خوردن طیور و حیوانات و غیره
 مبادرت میکردند و دامنه استفاده شخصی را توسعه داده بهر امری از امور طبیعی دخالت
 می‌جستند بهمین اندازه که انسان اجتماعاتی یافت و تبعات و اختراعات از قبیل خانه ساختن
 و محصول اندوختن و زراعت و تهیه ملبوس و غیره قدری فراغت از امور انفرادی یافتند کم‌کم
 بجان یکدیگر می‌افتاده اند و اقوا یا نسبت به ضعف مشغول تجاوز کاری شده کم‌کم یک مشت پر
 قدرتها بر جماعت ضعیف سیادت و آقائی یافته بدون رنج و تعب و بی‌کوشش و محن نان آسود از
 دست رنج کوچک کار گر میخورده و در مهد آسایش ایامی را بسر میبردند این راحتی

برای مشتی تولید خیال تفاوت با دیگران شده کم کم برای خود تعیناتی قائل شده اند از قبیل عمارت عالیه و جواهر و البسه بهتر و غیره و هر چه را صنایع و مخترعین بشر از نتیجه هوش طبیعی و زحمات طاقت فرسا پیدا می کردند عزیزان بی جهت ضبط کرده و بنحود انحصار دادند و با همین وسائل و همیشه و بکسب دیگران را تحت فشار و حکم فرمائی نگاه میداشتند این اوضاع یک دوره خیلی ممتدی معمول بوده و بعد از حدود تجاوزات انفرادی خارج و تجاوزات اجتماعی را سیره خود قرار داده طایفه طایفه ملت ملت که از احراال یکدیگر تدریجاً اطلاع می یافتند شروع بتمصب منافع یکدیگر می کرده و در تحت یک تشکیلات و جماعتی زیاده ملت ها و طوایف مختلفه زد و خوردهای خرنین با هم می کردند گاهی غالب می مغلوب می شدند و بشر در سطح زمین دائماً در کس و مکش بوده و یکدم آرامش و سکونت بین این نوع مخلوق که اشرف المخلوقات میباشد بافت نشده اگر گوشه ئی آرام می شده کناری منقلب میگشته است و بواسطه تندور افکار و بمحظور برخوردن موجودات فرعی که بدست بشر ساخته شده ایجاد شده است که سانش انسان بوده از قبیل مهمات جنگی و زور قهای دریا پیما و اشیاء زیاد دیگری تا باین پایه امروزه رسیده است که عموم مصنوعات بشری را برای العین مشاهده مینمائید؟ ما قصد بیان تاریخ را نداشته و این قسمتها مربوط بتاریخ زندگانی بشر میباشد ولی تا این اندازه جایز بود؟ انسان از بدو پیدایش بقره ترقی یافته و همیشه رو به تکامل و تعالی میرود لیکن موجودات دیگر ارض از قبیل طیور و وحش تفاوتی از حیث ترقی طبیعی پیدا نکرده اند و همان ماهیتی را که در اول پیدایش داشته اند دارا میمانند مگر کم و زیاد می شده و تغییرات آب و هوا و استعداد آنها را گاهی در بعضی نقاط نشان داده می معدوم ساخته چنانچه دو بیست سال قبل شیر از شیر داشته و حالیه ابداً وجود ندارد استخوانهای که از حیوانات جسمیم و قدیم حالیه در صحرای شمالی یافت میشود دلیل است که در بعضی منطقه ها حیواناتی بوده اند که حالیه مطلقاً وجود ندارند و این تغییرات را در حیوانات استعداد و موجبات ارض میداده و از حیث خسته

و خلقتهم تفاوتی داشته و الا هیچ فرقی حیوانات عهد حاضر با عصر گذشته نداشته اند و مقصود ما شرح اسامی موجودات و مخدوقات نیست زیرا بقدری مخلوقات زیاد است که هزاران کتاب هم گنجایش اسامی و شرح احوالات آنها را ندارد؟ و من در این شرح خاسته زمین و موجوداتش را مقصود داشته و تا قرن بیستم مسیحی که مطابق است با قرن چهاردهم هجری نبوی در صورتیکه قرن را یکصد سال گیریم تشریح کردیم؟؟؟

از غیب هر آنچه می‌کند عرض وجود
چون یافت نما کند نمو و میرد*

تکوین مکنون است از مصدر وجود
ما قبل رجوع بر خدا کن تو سجد



شرح هشتم

تفرق موجودات و رجوع به اصل

تا بحال آنچه ادعا و اظهار کردیم يك قسمت عمده آنرا قدما یافتند و بقیه را علم جبر و هندسه و فزیک و شیمی بما ثابت کرده ولی در این شرح که قلم را بدست گرفته میخواستیم روی يك رشته حقایق نامعلوم و پیش آمد مجهولی قلم فرسائی کرده و سرگذشت آتیه را بزنجیر تحریر بسته و با میخ قلم در روی صحائف این شرح ثبت نمایم معلوم نیست که دمام روزگار با گفتار من موافقت خواهد کرد یا زشت را بجای زیبا و سست را در ایزای سخت و بيك را در محل بدر نا پسند را در مکان پسندید، یا حقیقت در عوض لاف و افسانه در موضع صدق و وثیقت را! منفي و مخفی را محرز تر ضیع و چون نیم تاج مکمل درخشانی بفرق ساحره جهان گذارند هر گفته نا گفته را چون اخلاق دیوانه، س و حوری این احتمالات را در آغوش داماد وقوع دهد سازد! منکه بی شایبه و ساختگی یا بدون تزلزل و خود باختگی میخواستیم آنچه را که روح لطیف از دریچه حقیقت در پهناوی طبیعت مشاهده و معاینه در انجام و پایان این وادی گم گشتگی نا بیشه بر اندیشه عاقبت زندگانی زمین کرده در معرض افکار عمومی روی مباحث نجومی بگذاریم چه حراس از ضعیف الاحساس یا چه باکم از معکوسات روزگار خواهد بود که آن این را در نیا بد و این آنرا نا صواب جلوه دهد؛ انوری علید الرحمه برسوم نجوم در اعماق کائنات اندیشه ها کرده و توافق اذوار فلکی را با تعادل واقعات زمین ناموزن یافته بیش از پیش در حوافر لایتناهی غور غواصي کرده يك در حقیقت در گسوار وصیت نهاد که وقوع بادی خانه بر انداز و پیدایش انقلابی جهان سور باشد در راس وعده و هنگام وصول و انتظار حصول بر خلاف گفته سکونت و آرامش محض پیدا و رایحه و زش مشموم نگر دید؛ اما در حقیقت تیر حدش صائب و متمررات زنجش بر مرکب حوادث را کب بوده که نطفه چنگیز در راس

وعدت به بست ویدایشش پشت بشریت را شکست؟ این فیلسرف گوش فلک را بگوشواره غیب گوئی رهین
 و بصرا عمی معاندین را بسورمه تحقیق روشن و مبین ساخت؟؛ لهذا من آنچه را که روح بواسطه
 الهام یا ادراکی که مخصوص اوست چون آئینه بی زنگ مشاهده میکند بیان کرده و در
 سطور این شرح مضبوط داشته تعبیر و تفسیرش را منوط بدرجات فهم قارئین معزز میگذارم /
 ؟ ادراکات روح من از زمان حاضره ببعده يك قسمت واقعات مستخرجه منجمین را از قبیل
 کسوفات و خسوفات یا زلزله های غیر مهم و بارندگی و خشکی های مختصر قابل دقتی را
 مشاهده میکند لیکن در حدود آنها بیانی نکرده و دست بدامن اظهار يك حقایقی در ما
 وراء این واقعات میزنیم؟ بینائی روح در یافته است که توانائی ملت اروپا نسبت به تمام
 ملل ساکنه زمین تا انتهای قرن کنونی برقرار و سیادت بر دیگران میکنند مخصوصاً يك لکه خشکی
 در اقیانوس که اهالیش زمام امور نفوس سطح زمین را بمنافع خود در دست خواهند داشت
 افسوس که بیش از يك قرن امتدادند دارند در طول قرن بیست و یکم تفوق دول آمریک و
 به ازدیاد گذارده در ثلث اخیر همین قرن گام سبقت را بکام خویش فراتر میگذارند -
 و در همین عصر سکنین جنبین خط استوا تکانی خورده انقلابات عظیمی را مرئی
 میدارند که حاصلش گسیختن سلسله اسارت ورقیت ملت هند و نژاد اسود میباشد تشعشع
 استخلاص اینان باعث ضعف اروپا شد و تساوی و وحدت بشر افزون می گردد و در این کشش
 با اینکه تلالوئی ترفی دول امریک برتری دارد ولی فشاری چون اروپای کنونی نسبت بممال
 دیگر وارد نیآورده زیرا فقط حایز سرمایداری خواهد بود و ادوات قتاله را کمتر استعمال
 میکنند؟ کسرت قدرت قاره اروپا موجود حیات قاره آسیا و افریقا میگردد بهمین جهت
 تمدن اروپا تدریجاً از آخر قرن ۲۳ بمناطق معتدله منتقل میشود و مقارن این واقعات در
 منطقه بارده شمالی یکنوع مرض غریب از نتیجه سرما تولید میشود که مرگ مفاجاتی
 را نشان داده و در صد ۱۸ نفر نفوس را تلف خواهد کرد و بهمت يك طیب مداوا یافته

و مرتفع میگردد در طول این دو قرن اخیر الذکر چهار مرتبه و با دو مرتبه طاعون بروز کرده و در دو نقطه سرحدی چین و منتهی علیه جنوبی ایران شدت عظیمی خواهد کرد بیش از دو قرن ایرانی وضعیات عادی بوده تا در اکتوسی ربیع چهارم مدار زمین ۳۲ روز دچار ابر دایمی و بارندگی مهیب شده که جمعیت کثیری را در غرقاب فنا شناور کرده و راحت ابدی را بر زحمت زندگی رجحان داده آسوده خاطر از مشقت تهید معاش میشوند؟ و انهدام چندین شهر مهم صورت میگردد بعد از ۱۵ الی ۲۰ مرتبه گردش زمین بدور آفتاب خشکی مدحشی در فصل مربوطه اول زمستان در نیم کره شمالی و معکوساً حرارت شدید در فصل مخالف در نیم کره جنوبی عرض اندام میکنند که تلفات قابل اهمیتی بوجودات ذی حیات و دارد می آورد لیکن انسان بواسطه تکمیل وسایل حفاظت خود کمتر دچار سیلی طبیعی مرگ میشود ولی حیوانات را بی نهایت معدوم میسازد؟ با اینکه روح مایله مشاهده این واقعات نبوده ولی برای دیدن انجم امور زمین و اطلاع از عاقبت امر مجبور از مشاهده واقعات میباشد نظر بر همان انس و محبت باطنی ارواح نسبت با بدن و کوره مألوف از ملاحظات این تغییرات مهم خیلی کم و در تزلزل بود بعد از این دوره چند قرن حالت سکونت در احوالات عمومی یافت میشود مگر گاهی یک تغییرات غیر مهم از حیث تغییرات آب و هوا و امراض و بعضی اتفاقات تقویمی که تکان سختی را بکیفیات ذی روح وارد نمیاورد دیده میشود؟ و از قرن ۳۰ الی ۳۵ شخص بزرگی را از خشکی اطراف خلیج فارس میدید که که خروج کرد دومی نهایت قوای لطیفه و احساساتش نسبت بمردم عادی افزونتر و ملکاتش قوی تر است و ماموریت مخصوص در تساوی دادن بشرو بر قرار کردن ستون عدل داشته دعاوی بزرگی میکند و عالم بتمام علوم شیمیائی فیزیکی بوده و علوم آن عهد را که تا نیا بسی توسعه یافته بود از اروپا نقل بمناطق معتدل داده و این شخص نسبت بملت شمالی خط استوا و قاره آسیا و آفریقای اندازه خدمت های مهمی میکند و واقع مرکز قدرت و تمدن را

انتقال باین مناطق دیدهد و کشمکش های زیادی با دول اروپا مینماید و عموم را در پرتو اتحاد کلمه موفق بانجام میشود و این دوره بعد از انقلابات اولیه که بسکونت داخل میشود زمان متالاز زمین محسوب میگردد و در بین مردم بواسطه يك قوانین محکمی که او وضع و برقرار میکند وحدت مخصوصی یافت میشود که مختص بهمان دوره ممتد میباشد و در این زمان که بیش از ۱۵ قرن است مردم خیلی بخوشی و آسودگی زیست کرده و معاملاتشان بواسطه صحت عمل بدون اسناد با گفته انجام میگردد و کمتر مجرمین دیده میشوند و امور مردم نسبتاً بطور تسادی حل و عقد می گردد و باز بعد از این دوره زمان زیادی که شاید دو هزار سال باشد اخلاق مردم تغییر یافته و اختلافات عقیدتی یافت میشود که موجب جنگها و دسته دسته شدن و انفکاکهای مختلفی میشوند؟ در اینجا لازم شده است که شرحی مختصر از ترتیب کیسه سالها و علت وجهه آن داده و عقیدت خود را اختصاراً بیان کنیم؟ قدما اساس تاریخ قمری را از روی گردش ماه بدور زمین گرفته و مبدء را از رؤیت هلال دانسته و ماه اول را سی روز گرفته و ماه بعد از بیست و نه روز و باز سی روز تا دو اذده مرتبه گردش ماه را بدور زمین سیصد و پنجاه و چهار روز و خمس و سدس یافته اند و در هر سی سال بازده روز بعلت خمس و سدس اضافه آید که به اواخر یازده ماه ذیحجه یکروز افزایند و شبانه روز را بسی جزء مساوی تقسیم کرده و هر سال یازده خروار سی جزء مذکور اضافه مانده و این را کیسه دانند و تاریخ شمسی را بقول قدما رومیان یا حالیه عیسویان از گردش شمس در مقابل بروج تنظیم کرده و اروپائیان فعلاً یکربع هر روز که در هر سال کیسه یافت میشود و در آخر (فوریه) در هر چهار سال يك روز اضافه میکنند و رومیها هم بهمین قسم سابق رفتار کرده منتهی چهار ماه را که تشرین و حزیزان - و نیسان - و ایلول باشد سی روز گرفته و هفت ماه دیگر را سی و یکروز و شباط را در سه سال بیست و هشت روز و در سال چهارم بیست و نه روز محسوب میداشته تا

کبیره را مرتفع کنند و اساساً چون تاریخ شمسی از ایران بوده و سابقاً اجداد
 ما شمس را مقدس دانسته و حتی پرستش میکردند بیشتر کجکای وی کرده و دیگر
 آنهم از ایران این مبداء و تقسیمات را گرفته و اقتباس کرده اند و بامبادء تاریخهای
 خود مخلوط نموده ابتدائی تاسیس کرده چنانچه اروپائیان از تولد مسیح
 همین قاعده را منظور داشته اند؟ و در تاریخ پارسی قدیم همه برج را سی روز گرفته
 و در آخر آبان ماه پنجروز افزایند و این پنجروز را با اصطلاح هیئتین
 -خمسه مسترقه گویند و بفارسی پنجه دزدیده و مبداء تاریخ جلوس یزدجرد
 - بوده و ایام ماهها تمام اسامی داشته و اسامی خمس مسترقه چنین بوده -
 آهزرد - آشنود - اسفند مزدهشت - هشتولش - و در رسد خانه سلطان جلالالدین
 ملک شاد سلجوقی پنجروز دزدیده را در آخر اسفند از افزوده و هر چهار سال یکروز کبیره
 را در آخر پنجه دزدیده افزایند تا شش روز شود بسیاری از هیئتون و منجمین تعمق و تعقل
 کرده اند که علت این اختلاف را احساس کنند ولی درک نکرده و بحث زیادی روی این خیال
 شده و بعضی از منجمین هم دعاوی زیادی در علل آن میکنند ولی هنوز قابل قبول عموم
 منجمین نشده است و مرا در این نکته مهم عقیدت بر این است که مدار زمین بدور آفتاب متسع
 میشود بلکه عقیده قطعی دارم که تمام سیارات حظ حقیقی مدار خود را دو مرتبه تکرار
 نکرده و دائماً اتساع مدار پیدا میکنند و چون یک نقطه و مبداء حقیقی لا تغیر در دست نیست
 که مدار زمین را بدور شمس مواجه آن نقطه غیر متحرک کنیم تا در مرتبه ثانی تلاقی
 - کشش مدار حقیقتاً تعیین شود اگر بعضی ها تصور کنند که اگر مدار زمین متسع
 شود لازم آید که فصول تغییر یابد چنین جواب داده خواهد شد که فصول زمین از اثر گردش
 وضعی زمین بدور خود تواید میشود و ثقات زمین قانونی دارد که در نبود و یکروز و هفت
 ساعت کثری سمت یکی از قطبین خود را در روی همان مدار شمسی عقب برده و از این عقب و جلو

رفتن قطبیش شعاع شمس تدریجاً تا رأس سرطان در نیم کره جنوبی عمود و تابستان و در نیم کره شمالی افقی و زمستان را احداث میکند و نود یکروز هفت ساعت و کثرت هم جمع میکند تا خط استوایی خود را مواجه آفتاب کرده تساوی لیل و نهار موجود میشود و یکمرتبه هم آن قطب مواجه همین عمل را کرده و باز بخانه اولی که مواجه شدن با شعاع شمسی در خط استوا باشد میرسد يك تديف دیگری در شبانه روز یافت میشود که این دو تساوی را اول حمل زمین میدانیم و اگر زمین دو سال فعلی را در یکدور آفتاب سیر کند یعنی چهار مرتبه ایجاب دوافت شب و روز را بنماید و یکدور آفتاب گردش کرده باشد ما حس نمیکنیم زیرا او حرکت وضعی خود را منظم انجام میدهد و حرکت مداری او باعث ایجاد فصول نیست در این عقیده چند اشکال مهمی را از اتساع مدارات سیارات پیدا خواهیم کرد؛ و آن این است که نقاط رؤیت بروج و ثوابت باید متغیر شوند و همین قسم نقاط سیارات خانواده شمسی چون آنها هم متسع میشوند و دوم اینکه ستارگان را نسبت به هزار سال قبل باید کوچکتر مشاهده کنیم و ثوابت را از نزدیک تر و بزرگتر ملاحظه نمائیم و سوم حرارت شمس هم از ما کم شده باشد و چهارم اینکه سالهای سیارات قدیم نسبت بحالیه کوچکتر باشد و در کم شدن حرارت شمس تمام منجمین معتقدند که نور آفتاب و حرارتش کم میشود و در ۳ فقره دیگر بواسطه اینکه سیارات دیگر هم با رفتن هر يك بتناسب خود دوری میگیرند چندان تفاوتی پیدا نمیشود ولی نزدیک شدن ثوابت بواسطه کثرت مسافت ثوابت محسوس نمیشود و تغییر نقاط ثوابت هم بواسطه بعد زیاد خیلی مؤثر نیست و برای ثبوت عقیده خود با استعانت خداوند کتاب دیگری که مختصر ص اثبات اتساع مدار سیارات است منتشر خواهیم کرد تا ثبوت مطلب بطور و صوح موفق گردیم زیرا داستان ثبوت يك مختصر تغییر در اوضاع فلکی فوق العاده باید مشروح و تمام با قواعد هندسی ثابت گردد بعلاوه يك کلمه اتساع مدار دو ثلث قوانین موضوعه هیئت را پوچ و متزلزل میکند در این موضوع کتابی قطور تر از حقیقت عالم بتصور بشر خواهد داشت و ما در این کتاب نقاط چگونگی و

حقیقت عالم را برای نتیجه مخصوصی بطور اجمال شرح میدهیم و انشاء الله بهمین زودیهها کتاب اتساع مدار سیارات را تنظیم و منتشر خواهم کرد پس با داشتن عقیده باتساع مدار زمین حرارت شمسی بد و علت اول دور شدن زمین دوم انجماد شمس کم میشود و حرارت مرکزی زمین را هم گه سابقاً گفتیم کم و اقلشارش قطور میگردد تا معدوم الحرات ذاتی میشود در این موقع زلزله و کوه های آتش فشان ابداً دیده نخواهد شد؛ بعد از چند هزار سال بدلیل اتساع مدار احوالات زمین بعلمت ضعف حرارت خیلی متفاوت، با حالیه خواهد بود ممکن است اگر ده هزار سال دیگر انسان امروزی در آن محیط نخواهد زندگی کند مقدورش نباشد یعنی در واقع تمام موجبات زندگی امروزی تغییر خواهد کرد و بهمین ترتیب و مرور سرما در سطح زمین برگرداند غلبه کرده و یرفهای سخت باریده دیگر بتخیر نشده و باقی میماند و قطبین بکلی زیر برف مستور میگردد و بهمین تغییر تدریجاً بدون اینکه محسوس باشد ممکن ذی روح از اطراف قطبین متروک و در مناطق بارده و کم کم معتدله انتقال می یابد چند هزار سال دیگر فنلاند و پطر و گراد و سبیری زیر برف مدفون میشوند در عوض در صحراهای لم یزرع حالیه عربستان و ترکستان شهرهای قشنگ و جمعیت های زیاد موجود میشود؛ گرچه باز هم یکنوع حیوانات مخصوصی که در سر ماویخ خوب میتوانند زندگی کنند در همین نقاط مستور از برف و یخ بوجود میآید ولی خیلی نادر و کم و بعلمت عدم توانائی سیر در آن نقاط انسانی خبر از وجود آنها خواهد ماند مگر با طیاره یا وسیله های دیگری از هوا آن نواحی را مشاهده کنند و چنانچه قبول کردیم اتساع مدار را لازم میشود که بگوئیم زمین بدو در چندین هزار سال قبل در مدار عطارد و بعد زهره بوده و بعد از این بمدار مریخ و مشتری داخل و اورانوس و نپتون خواهد رفت و اگر این ادوار و عوالم را بیساید لازم میشود که در هر موقع که فعلاً این سیارات میباشد احوالات آنها را دارا شود و هر چه فعلاً در کره مریخ موجود است وقتی زمین در آن مدار رسید حایز می گردد یا آنچه را که حالیه عطارد دارد زمین سابق داشته است

و چون این حقیقت را قبول کردیم حال لازم میشود بعقیده بعضی از منجمین تمام این سیارات را بدو امر از خورشید خلق شده دانیم که بدور او میگردند جرقه های میباشند که از خورشید پرت شده اند و بنوبت از او خارج و خود سیاری بدور او شده باشند؟ و این ترتیب لزوم پیدا میکند که اول نبتون و بعد اوراتوس و بعد از آن زحل و مشتری و مریخ و زمین و زهره و عطارد پرت شده باشند بعبارت آخری نبتون ادوار تمام این سیارات و احوالات مختلفه آنها را سیر کرده و فعلاً در اواخر زندگی قدم گذارده و قبل از زمین معدوم میشود آری این حقیقتها مورد دارد و همین واقعات برای تمام سیارات رخ داده است؛ لهذا چنانچه حالیه در سطح مریخ و مشتری تا تکسلاوب دو منطقه مملو از برف مشاهده میشود و قتی که زمین در خط مدار آنها افتاده و فاصله زیادی از شمس پیدا کرد همان احوالات را دارا خواهد شد؛ و کم کم مناطق زمین مختلف شده منطقه بارده حالیه منجمد و معتدله بارده و حاره معتدل میشود و در واقع يك منطقه از قابلیت سکونت افتاد و غیر قابل زیست میشود؛ خوب دقت کنیم که آیا همین مختصر تغییر موضوع برگذار میشود - نه - پس چه تغییری از اثر کم شدن حرارت شمس تولید میشود اول ضعف خلقت موجودات ثانی تغییر الوان نبات تبدیل وضع احتیاجات از قبیل البسه و شهرها و غیره زیرا ما محتاج بنا بلزوم تتبع میشود و مات آن عهد مخالف کیفیات امروز میگردد؛ مخلوقات عموماً ضعیف و کوچک شده و الوان آنها تغییر میکند مثلاً منطقه معتدله سفید پوست و منطقه حاره گندم گون میشوند دیگر بشر اسود یافت نخواهد شد این قسمت عملاً امتحان شده که دو نفر زنگی حبشی را که قاطبتاً سیاه هستند در ممالک بارده که مقیم شده و چند پشت توالد و تناسل نمایند تغییر لؤن در نتیجه و نیره آنها نسبت به اجدادشان پیدا شده و سفید تر میشوند و الوان اکثر موجودات در این اعمار تغییر میکند مثلاً درختهای خیلی سبز براق امروزه که در ممالک سردسیر وجود است زرد رنگ میشوند و همین ترتیب نباتات و این

موضوع هم تجربه گردیده که نباتاتی که در نقاط محفوظ از اشعه آفتاب میروید زرد ماندند و نموشان خیلی کم است و با این اصول اتساع مدار زمین دائماً مشغول تکثیر بعد خود از آفتاب خواهد بود؟ چنانچه يك لنگه پنبه حجمش چهار ذرع مکعب است و وزنش ده من ربع يك ذرع آهن مکعبش يك ذرع و وزنش دو برابر آن پنبه میباشد و این هم هر چه معمول میشود ذر آتش نزد يك جسمیتش سخت تر شده ثقلتش نسبت بحجمش بیشتر و حجمش کمتر میشود و در روی این عقیده میتوان یقین داشت که در صدر خلقت زمین که گاز یا بخار خشک بوده حجمش صد برابر حالیه بوده و حالیه هم جسامتش نسبت به پنجاه هزار سال آتیه خیلی بزرگتر میباشد و هر چه کوچک و ثقیل میشود بیشتر قادر بفرار اختیاری از مدار خورشید میشود و دلیل دیگری برای کم شدن حجم و زیاد شدن وزن زمین وجود میباشد که اقباض در سرما و انبساط در گرماست و قبلاً زمین هم حرارت شخصی داشته هم با آفتاب نزدیک تر بوده و حرارت زیادی داشته است و در آتش منبسط بوده و بعد هم که دور تر میشود کم حرارت تر شده و موجوداتش منقبض و کوچک و زربین می شوند و این تصور يك شکل هیئتی دیگری را موجود میکنند و آن تغییر حرکت وضعی زمین است؟ هر شیئی که جسمیم و جسیم باشد گردش آهسته تر است و آن جسمی که وزن و کم حجم است گردش سریعتر و یقین است که در اول خاتمت زمین خیلی آهسته حرکت وضعی خود را انجام میداده و قطبین خود را هم بخارج مدار کمتر میبرده پس چنان لازم میشود ایام ولیالی طویل تر از حالیه بوده ولی فصول قصیر تر؟ و در بیست با پانزده هزار سال قبل شاید بین سی روز يك قطب خود را مایل کرده و سی روز رجعت میداده و در شصت روز تساوی لیل و نهار را میداده در واقع یکصد بیست روز و شب چهار فصل منقلب میکرده و میتوان دلیل برای این موضوع یکی از اشعار فردوسی عایده الرحمه را آورد که میگوید هزار و صد و شصت و شش ساله مزدند بد جهان و نکرده نبرد و این بیت را در وصف رستم گفته و باید یقین کرد که فردوسی با آقنومات مردی کاذب نبوده و غلو و مبالغه شاعرانه هم در کثرت عمر یک نفر پهلوان

چندان لزوم نداشته اگر در موضوع قوت و شجاعت او مبالغه میکرد و میتوان قبول کرد که فرضاً بگوید گرز رستم هزار من بوده و در این هم باز میتوان متمایسات زمانی را با اسلوب خلقتها و او را آن عهد را دلیل وسیعی دانست ولی در موضوع عمر اجباری نداشته مگر اینکه حقیقت چنین بوده و باز در این محبت شواهد معتبرتری در دست است که هیچ نمیتوان تکذیب کرد زیرا تمام انبیاء و مورخین عمر نوح پیغمبر ص با ضحاک را هزار سال دانسته اند و از این قبیل زیاد است که شاهد کوچک بودن فصول و سال اعصار قدیم بوده چون مطابق تشریحات طبیعی و تعلقات حکمتی کمتر میشود باور کرد يك انسان هزار سال امروزی عمر کند پس علتی نبوده مگر تفاوت سالهای قدیم با حال و میتوان یقین کرد که سالهای قدیم بتدریج بزرگ شده و هر چه بگذرد افزون تر میشود وقتی که زمین در آخرین حرکات علت مزاج و پیری برسد یعنی از مدار نبتون حالیه هم عبور کند بواسطه کثرت دوری شمس را خیلی کوچک و بطور زهره حالیه خواهد دید و حرارت شمس در او اثر نداشته و حرکت وضعی او سریع شده و کمتر قطبین خود را بخارج میبرد و باین ترتیب همیشه آفتاب را مواجه یا خیلی کم مایل مشاهده میکند و اگر در این مبحث حوادث ارضی در سطح کره پیدا نمی شد و تواریخ قرون گذشته دست بدست منظم می ماند و معلومات آن عهد هم تا اندازه بود که در این گونه امورات غور کنند میزان الحرارة ده هزار سال قبل با حال میتوانست گواه عقاید ما باشد یا انداز رؤیت قرص خورشید آنوقتی تا کنون به گفتار ما تصدیق میداد که آیا زمان قدیم حرارت بیشتر و گردش زمین آهسته تر و نزدیکتر به شمس بوده یا خیر؛ آری این تغییرات را بواسطه دو علت احساس نمیکنیم یکی اینکه خیلی بمردود صورت میگیرند و دیگری اینکه عمر کوتاهی ما کفاف امتحان این مسائل مهم را که فقط معدودی از انسانهای عالم میتوانند مختصری از آن را در یا بند نمیدهد و اگر هم کشفیاتی کرده و احساساتی کنیم باید در صفحه کاغذ پاره ثبت و منتشر کرده که در مقابل هزار گونه علل مختلفه از بین میرود و

آنچه را که انسان محسوساً پی نبرد ملتفت نشده و از او واقفاتی گذشته که احساس نکرده است، را جمع بخروج زمین از خط مدارش $\frac{1}{2}$ کایل فلاماریون که از علمای مهم و استادان اول هیئت امروزی است و در کتاب لومین چنین اظهار میکند ~~که ممکن است زمین از مدار خود خارج شود و در این موقع مخلوقات زمین بواسطه تغییرات هوا یکمرتبه منجمد خواهند شد و بعد از چند هزار سال اگر ثانیاً بمدار اولی رجعت نماید فوری همان اعتدال هوا موجود مخلوقات از حالت انجماد که شاید چند هزار سال بهمین حال مانده بودند بیدار شده و مشغول اندورات یومیه دروز بلکه یک دقیقه قبل میشوند و ابداً احساس نمیکند که چنین واقعه رخ داده و آنان چند هزار سال در خواب جمودت بوده اند و اینجا میتوان گفت خواب اصحاب کهف هم دلیل چنین امری باشد ولی این قضیه مربوط بآن مثل فلاماریان نیست زیرا مردگان فراغند بعد از چندین هزار سال اجسادشان سالمآ یافت میشود و این بقای جسم بدون متلاشی شدن فقط بواسطه ادویه و تعبیه جانی میباشد که با آنها زده و از موج هوای مجاور زمین و برودت و حرارت محفوظشان داشته اند و من نمیخواهم ایرادی باین گفته فلاماریون که منجمی توانا میباشد وارد آورم و این نکته را برای اثبات مطلب دیگری آورده و بطور مثال بوده و هیچ ممکن نیست که زمین یا سیاره دیگری از مدار خود یکمرتبه خارج شود و بعد وجودی داشته باشد زیرا هر جسمی که از تصرف جاذب خود خارج شد بواسطه وزش بر تاب شده و اختیاری برایش باقی نیست و با خلاصه که ملو از آن است استکاک کرده معدوم و مشعل میگردد؛ چون شهاب ثاقب و با فرض اینکه قبول کنیم سیاره از مدار خود خارج شد چگونه ممکن است ثانیاً بهمان خط رجعت کند زیرا هیچ ممکن نیست یک انسان بیست و پنجساله به بیست و چهار سالگی مراجعت نماید و اموراتی که بر موجودات وارد میشود و بر آنها گذر میکند اعاد، نخواهد شد و اگر این را هم قبول کردیم بقای مخلوقات را در چهار هزار سال بحالت انجماد نمیتوان معقول تصور کرد باین دلیل هر شیئی که منجمد میشود هوا در خلل و فرج خود ضبط~~

میکند و بعد که حرارت باو میرسد هوائی که در او منجمد شده تبخیر شده صعود میکنند و ذرات
 منجمد آن بدون اراده روی هم ریختن و نظم اولی بهم میخورند مخصوصاً در موضوع انسان که ذیروح است
 که روح قابل انجماد نیست زیرا جسم نیست و مجردی که جسمش منجمد شد و داع جسم را گفتند و
 از او سوا میشود و اعاده باوقبولش مشکل است مگر بفلسفهای دیگر داخل شویم و آن فقط مربوط
 بر روح است که در گفتار سوم در میان ارواح خواهیم گفت و اما راجع باتساع مدار که عقیده ماست چون
 تدریجاً صورت میگیرد خیلی غیر محسوس و ممکن و متقن است و وقتی که کیسه را علت اتساع مدار دانستیم
 در هر سال نش ساعت مدار زمین متسع شده است و این برای یکسال یا دو سال مقدار غیر محسوسی
 میباشد و تغییراتی در سطح زمین نمیدهد که ما متوجه این تفاوت بشویم این حقیقت مشاهد این
 است که از نزدیک یک خرمن آتش تدریجاً دور شویم چون قدم بقدم واقع شده و هر چه حرارت
 و نور آن طل آتش کم کم میشود محسوس نیست پس زمین ما هم که از خورشید گفتیم
 بعقایدی چون جبر فک آتش چرخان برت شود که در فضا افتاده برور از او دور میشود و بعد
 از پیمودن مسافت زیاد صدمه و حرارت جرقه تمام شده و سرد میشود و حرارتش در حوالی او در
 خط سیرش متلاشی میگردد تا تدریجاً بقدری دور میشود که معدوم میگردد! در این موقع که
 روح بسوی من مراجعت می کرد بن در زمین مألوفم در خط سیر اُرانوس بودم و دیده شد
 که نبتون و اُرانوس با چه وضعیتی که بالاخره بسو زمین خواهد آمد شکل خود را از دست
 داده و معدوم الاثر شدند در این روز گاران در زمین غیر از اطراف خط استوا در اماکن دیگری
 انسان دیده نمی شد و حیواناتی بر برفها و یخها که بیش از پنجاه فرس سطح زمین را پوشانده
 بودند زندگی میکردند که در واقع میتوان گفت از خود برف خلق میشدند و امروزه دیده
 شده است در کوه های خیلی بلند که همیشه دارای برف هستند کوه های مختلفه از خود برف
 موجود است ولی حیاتی ندارند و بقایده تبخیر آب که آنچه مایع در زمین است وقتی بواسطه

حقیقت عالم

(صنحه ۹)

حرارت بتخیر میشوند در فصل زمستانی ۹ عشر آنها بیشتر رجعت نمیکند و يك عشر در ف
باقی دیهاند و علت قحطی و خشک سالی همین جهت میباشد در سالهاى که گرمای تابستان کم
زمستان بارندگی کم میشود و اغذیه نایاب شده قحطی بروز میکند و هرگاه تابستان
میشود زمستان آن سال یا سال دیگر بارندگی کافی میشود چنانچه گفتیم زمین - از حر
دور میشود و در هر سال يك عشر از تبخیرات او در فضا باقی می ماند کثرت انجره زیاد تر
همین قسمی که در صدر خلقت زمین بارندگی زیاد بوده در اواخر محو زمین هم بارندگی زی
میباشد ولی نه بطور مایع بلکه جامد و برفهای عظیم نزول میکند و چون حرارت آفتاب هم ک
شده ثانیاً تبخیر نمیشود یعنی اگر در زمان حاضر يك عشر از تبخیرات در فضا بماند و قتی
رو با انحطاط میرود آنچه باریده میشود يك عشرش بطور انجماد در سطح زمین باقی میماند
بهین ترتیب تدریجاً برف روی زمین را بمرور می پوشاند اگر اقشار برفها را بشکافیم برو
چند هزار سال - در طبقه زیری برفها که روی سطح زمین باشد مثل سنگ منجمد شده است
روح متالم من روح افسرده من هر قدر بیشتر این مشاهدات را مینمود افزون تر مگردمیش
و بسوی زمین با يك تردیدی رجعت میکرد که آیا این همان کرد مألوف من است یا من بواسط
تغییر اوضاع فلکی در لایتناهی اشتباه کرده و بکره دیگری میروم ولی همان روابط معنوی هر قدر
قصه فسخ عزیمت می کرد او را بسوی زمین می کشید و در این لحظات ماه زمین یعنی قمر مانوس
و همدم شبهای ما بین زمین و روح بطور خسوف واقع شد و روح در این موقع بطور خوبی زمین
را نمیدید اگر چه فاصله بین زمین و روح خیلی زیاد بود که ماه بقدر گردوئی دیده میشد و نمی
توانست در مقابل زمین چندان هایل واقع شود ولی معدلک يك قسمت کوچکی از زمین
را پوشانده بود؛ دیدن ماه برای روح من یقین ایجاد کرد که ان همان زمین مانوس او میباشد
ولی يك مسئله دیگر ثانیاً مورد تردید روح شد و آن تغییر وضع ماه بود زیرا ماه هم بواسطه کثرت
بعد از خورشید بموافقت زمین دریا فتن بعد بعید کم نور شده بود و آن اشعه سفید قشنگش مبدل

بیک نور ضعیف خاکستری رنگ گردیده و سطح او تیره دیده میشود و بواسطه بعدی که بهمین قاعده اتساع مدار زمین از شمس او از زمین پیدا کرده بود کوچک تر از حالیه دیده میشود ولی از هر حیث چون زمین مألوف روح بود که یکجا داشت روح را قانع کرد که همین کره ارضی میباشد و در انتهای این تصور که یقین حاصل کرده لرزشاتی را در ماء مشاهده میکرد که چون سیماب لرزیده و حالت تشنج و توحش در او پدیدار است و این نبود جز اینکه زندگی خود را تمام و قصد مفارقت از زمین را که شاید یک میلیون سال بعد در این آقا یا فرمانده محبوب حو دستنگ هستی بسینه زده و او را پدید و عزیز تر از مادر میدانست داشت آری مرگ مختص بان یا ذی حیات نیست هر موجودی و دست بی رحم مرگ بسینه اش دراز و پنجه قدار عزرائیل عدم گلویش را می فشارد و بازوان توانای نیستی در آخرین دقیقه تمام هستی ماء از عقب سر یعنی طرفی که ماه از زمین باید دور شود او را به پرتگاه فنا میکشایند؟ حالت اختناقیه و سكرات ما دعیناً مثل مرگ يك انسان یا حیوان که نفسهای تنگی از سینه بر آرزوی برای اعاده زندگی میکشدمی بود چنانچه ذی روح عضلات لرزان خود را برای تسلیم شیرین ترین چیر و لذیذ ترین محبوب یعنی جان ما آنوس و مفارقت گرفتن از او هر دم تکانی داد و هر لحظه پنجه های خود را جمع و باز میکند قمر زمین هم که آلت عشق باری وسیله ابراز درد عشاق بود و اسرار مخفی شبها را در سینه خود محفوظ داشتند متشنج بود آیا بعد از جدائی قمر دیگر عاشقان خسته دل و فرو رفته در کل محبت باکی توانند راز و نیا و روی چه چیزی مناظره کرده و اندرهای درونی و جراحات قلبی خود را بمرحم مکالمه با جرم منوری تسلیم دهند آری این قمر است که آخرین رشته های حیاتی جوی را مشغول کسینختن از زمین میباشد این مخفی الرمز و عاشقان است که غزم نیستی را بر هستی گردیده و دامن تاریک عدم را بروی روشنی های نورانی خود میخراهد بکشد و دیدگان ما آنوسیتش را بستون های مظلم خلاء در پست و بلندی زمین نابینا کند؛ روح من از این حرکات متزلزل ماه

متعجبانه در توقف شد و بسدقت بینائی خود را بتوجه کابلتری بسوی او معطوف داشت و
واقعه جدیدی را در اجزالات او مشاهده و یقین حاصل نمود که این ماه هادی گمراهان بیابان
ظلمت با اهر من فنادست بگردن شده و قدرت خلقت همان خالق که او را بعرضه رساند
بسوی خود یعنی معدوم ساختن این هیولا میکشاند و انسان های این عصر که اکثر دیده
میشد منا زلزیر زمینی از کثرت برودت دارند مثل سوراخ مورچگان از زیر تردد کرده و
بواسطه کم بودن حرارت (الیگتر یگ) چراغهای برق این عصر را نداشته و بلکه برای تهیت
آتشهم بزحمتی برمیخورند و زندگانی آنان فقط در قسمت روز بود زیرا شب مثل صدر خلقت
انسان که بدون چراغ و چون حیوانات زندگی میکردند بوده و غروب که واصل میشد
بخانه های تحت الارض فرو رفته از سقف های بام های ارضی سوراخهای بزرگی ساخته و از
شیشه متبلور پوشانده و محفوظ کرده بودند که نور ماه مختصری اما کن آنان را از شیشه ها
منور میکرد و بواسطه کثرت برودت بعد از مغرب هیچ انسانی نمیتوانست بیرون از خانه بماند
و جمعیت های زیاد دیده نمی شد شاید در شهرهای آنها بیش از ده هزار نفر آدمی آدهای
کوچک که سرهای بزرگ و تنه های کوچک داشتند دیده میشد و خیلی مخلوقات بطی السیر
و کم جنبش بودند - و در اسنای این مشاهدات که سایه ماه یکی از همین شهر های تحت الارضی
را مستور کرده بود بر طرف شد بیش از چند ثانیه آن شهر روشن گشته و باز تاریکی او را
مخفی و بلکه تمام سطح زمین بواسطه پاره شدن آن خط اتصالی نامرئی ماه و زمین مظلم گردید
و ماه محبوب یا وجه شبه معشوقان یا - نمایند روی دلبران شاهد و گواه جدائیها -
مونس الشاق - ناظر فجایع لیالی حاضر در تمام خلوتگاهها نفوز کنند در رختخواب یا کره الحاف
بی لحافان یا تمیل سفیدی نوایان از مرگ و محور خود بر تاب شد و از ده برابر فاصله بین خود و زمین
را بیک سمت لایتناهی درده نایه پیمود و در عقبش جز یک خط سفیدی چیز دیگر مشاهده نشد و در
پایان این چند ثانیه آخرین هستی را که یکمرتبه دیگر منور شدن زیادی بود نشان هیولای مرگ داده و

برده ظلمت عدم روی تمام این واقعات را مستور کرد و گویا چنین سیداره اصلاً وجود نیامده بود زمین هم که پلاس سیاه را بر سر کشید تغییر حالتی یافت و تغییراتی در اوضاع مخلوقاتش رخ داد و ضعف خیلی رقت آوری را میداشت و افعار روح من که این ایام متلانو نور زمین این ایام تکامل و ترقی زمین را دیده بعد از مشاهدات این اوضاع زمین فسرده و بهبهوت گردیده با این غم و اندوه بهمان سرعت رجعت بسوی زمین بحرکت افتاد و بیش از بیست ثانیه که ده هزار سال مسافت نور باشد نیامده بود که باز زمین را در بین ثوابت فلک الافلاک مشکوک دانست زیرا خیلی بر فلک ثوابت نزدیک شده و بعلاوه دیگر اثری از خشکی یا دریا در زمین دیده نمیشد و یک گلوله منجمد از برف و یخ معاینه میشد اگر چه بواسطه انعکاس نور و انکسارش در اشیاء متبلور که نور را پس میدهند چندان سطح زمین تاریک نشده بود معذالک بخوبی دیده نمیشد زیرا در اعماق لایتناهی طور ی فرو رفته بود که بقدر تاریکی دیده می شد و زمین مشابه بگوی سفیدی بود از برف که در میدان لایتناهی در صدر خلقت از آنسر لایتناهی بواسطه ضربت چوگان قدرت پروردگار بحرکت آمده و باین سمت لایتناهی قلعان و گردان رسید و چون فر فرمئی که بسختی در چرخ باشد و مانعی بر خورده یا در گودالی افتد حرکات شدید و گردش های غیر منظمی میکند؛ روح با خود خیال میکرد آیا چه خواهد شد زمین فنا میشود؟ معدوم میشود؟ جسم ما لوف منم با او می رود؟ من دیگر در سطح زمین با جسم خود نخواهم روزی را بشب آوردم در دریای تفکرات فلانی و تعلقات عرفانی قوطه و ر شوم که برای من از هر لذتی لذیذتر و از هر شهه دی شیرین تر است ؟ عجب عجب کره ارض می خواهد معدوم الاثر شود پس من چه خواهم شد؟ آیا من در لایتناهی برای یک مدت ابدی بقدر یک کشش عالم لا تکلیف و سر گردان خواهم بود آه - آه چه خبط بزرگی چه اشتباه جبران ناپذیری کردم که از جسم عزیزم - آری عزیز کعبی وجود او عرضی وجودم میسر نیست کعبی او لذایذ بشریت مفهوم نمیشود جدا شدم - عجب رشته ارتباط زمین با شمس این

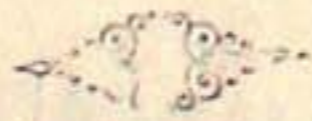
حاذب و محبوب چند ملیون سالی میخواهد بگسلد پس روابط من و جسم هم مقطوع میشود آیا دیگر میتوانم در کوره دیگری بجسمی حلول کرده که عوالم قشنگ انسانیت و روحیات لطیف بشریت را برای یک مرتبه دیگر که بتوانم معقولات خود را اینتر از دویه ارضی حلاجی کرده و توسعه زینادتری در ادراکاتم بدهم کرده باشم ؟ مشکل ، ، ، ، معدوم شدن زمین دیگر وقتی نداد که روح من بیش از این در عاقبت کار خرد منکر کند و بهر آن ترتیب که در باره ماه معدوم شده شرح دادیم زمین خود را در فاصله بی بانی بر تآب کرده و حبل اسارت خورشید را مقطوع و معدوم الهویه شد و حال تمام کروات بهرین ترتیب خواهد بود ولی نسبت بجسامت آنها که هر چه جسم ترند طویل العمر خواهند بود و این کروات وقتی که از دور تسلسل زندگانی پرت میشوند بقدری سریع در يك خط مستقیم سیر میکنند که از تمام اطرافشان سطوح آنها با خلاء که مملو از موجود الایجاد میباشد استکاک کرده و میسوزند و بحالت کاز و کاز بحالت اثیر اثیر بموجود الایجاد رجعت کرده ذات واحد احدیت میشوند کل شئی یرجعوا الی اصله و ثوابت و اجرام مادی دیگر هم عیناً بهرین ترتیب معدوم و بعضی هم بواسطه عالم مخصوص بدو در جای خود محترق شده آن اجزاء محترق شده متلاشی میشوند و میسوزند و گاهی هم ممکن است که بهم تصادف کنند و معدوم شوند و باز بهرین ترتیب که در شرح ایجاد عالم گفتم در موقع لزوم و تعلق اراده پروردگار بایجاد مخلوق بهمان اصلوب و انظم علی الغیر نهاییه خلاق میشوند - این است فنای موجودات این است عاقبت هستی ؟

پیدایش ما ذات مطلق بشود

اطلاق وجود خالص بر حق بشود

دوری بر زمین و بعد هر لذت و رنج

یکجا همه بر خدای ملحق بشود



گفتار سوم هیپنوتیزم و منیتزم *

شرح هفتم ترجمه و آثار این دو لغت

در شرح پنجم مختصری از علت اختلاف زبان بشر اشارت شد - چنانچه گفتیم الفاظ و سایل نقل مقاصد قاصدین است بمستمع حال هم توضیحاتی واضح تر دیدیم - هر انسانی تا زبان قوم دیگر را تحصیل نکند یعنی ساعده خود را باصوات تلفظاتشان و موارد معینه در معانی مختلفه آشنا سازد از تکلماتشان چیزی ادراک نخواهد کرد ! اگر شخصی زبان زیادی در میان یکطایفه غیر ممانوس زیست کند و کاملاً زبان آن را بیاموزد باز هم آن طوری که روح تلفظ الفاظ در افراد داخلی آن قوم معانی و نتیجه مطابقت میدهد در ساعده آن غریب نمیدهد ! و چون آنان از طفولیت که لوح دماغشان برای ضبط الفاظ خود ساده و هنوز از تکلمات نقشی را نبسته است زبان امی را م قوش صفحه صاف ضابطه دماغ کرده اند و این غریب هم تکلمات مطایفه خود را و باین جهت الفاظ قوم جدید برای او عرضی است و عادت ثانوی وی میشود که بخوبی بلکه خود نکرده و آن روح معانی حقیقی را که تکلم الفاظ در قوم مربوطه میدهد در شخص غریب نمیدهد و کنایات و اشارات در الفاظ هر طایفه کیفیتش دارد که محصلین آن زبان کیفیت واقعی از احساس نکرده سطحی از آن کلمات ترجمه می کنند بهمین علت نظم با نظر شاعر فرانسوی در نظر شرقیان چند است شیرین و مطبوع نمی آید و یا بالعکس - ولی نکاتی را که از حیث خفایق و پند و اندرز و مطالب واضحی باشد ادراک میکنند اما یک تشبیه شاعرانه را که گویند بمقصود مخصوصی گفته - شنوده یا خواننده غریب بهمین حقیقت و لغت افت اصلی قاصد ادراک نمیکند و در ماکت و نادبات و مملات اصطلاحات طوایف انسانی هم تفاوت کلی موجود است که خود باعثی است بهر حال بطور کلی لطایف حقیقی الفاظ قومی را شخص غریب بهمین کیفیت که آشنایان زبان درک میکنند فهم نمیکند مگر در همان

آب و هوا و ملیت تولد شده و از ۴ ماهگی که سامعه الفاظ را کم کم شروع بحس و دیدگان
 نگاهائی برای تشخیص مشاهدات خود میکنند کرد. و تابلوی دماغ که برای منقوش داشتن اصوات
 و ضبط معانیش حاضر شده آن زبان را آهوزد! و باز با این ترتیب هم یک حقیقت دیگر
 یابک سر باطنی او را خارج از آن قوم نشان میدهد؛ و موسیقی در این باب شاهد گفتار ما
 میباشد چنانچه ما ایرانیان از تنه‌های فرنگی چندان محظوظ و مسرور نشده و همچنین اروپائیان
 از آوازهای سوزناک و دل خراش دایمکیف نمی‌گردند و اصوات و الفاظ هم چون موسیقی غیر مانوس
 میباشد لیکن این تفاوتها اکثر فرط عادت سامعه میباشد باتذکرات فوق ترجمه - مانیا تیزم
 و هینیوتیزم را که جز لغات آمی زبان من نیست بدولت عربی (جذابیت) و (تسخیر) ترجمه
 کرده و همیشه در بیانات خود (هینیوتیزم) را جذابیت که یونانی (مقناطیسیم) و عربی جاذبه
 و فارسی کشش گویند و هینیوتیزم را تسخیر که رسوخ اراده در غیر یا توجه روحی
 باشد میگوئیم؟ این دو قوه که یکی اصلی و دیگری تقریباً فرعی میباشد از قوای قدیمی خلقت
 بوده و جاذبه دائمی و رسوخ اراده در غیر عرضی میباشد گرچه اراده هم چون برورد گار عالم
 مرید است ازلی میباشد و اراده انسان تا وقتی میباشد که در تحت تشکیل جسم حیات دارد
 حال روح انسانی هم مرید و مدرك است چون از قوه ازلی خداوند میباشد بجای خود؛ لیکن
 تا انسان حیاتی دارد اراده میکند و حقایق را جمع بروح را در موقع خود تشریح میکنیم فعلاً
 این اراده و تسخیری را که مبحث قرار میدهم اراده انسانی است و این که اراده را فرعی گفتم
 مقصود اراده‌های انسانی است والا کلیه موجودات عالم در حیطه زندگانی خود یک نوع اراده‌های
 دارند؛ و اراده از قوای مصدری خلقت منقسم میگردد و چون خدا ذی اراده میباشد - و گفتم
 موجودات عالم هم از خدا است همه با اراده میشوند؛ حتی جهادات و این کلمه خیلی قارئین
 معزرا متعجب خواهد ساخت - آرنی جهادات هم اراده‌ئی دارند - ولی نه حتماً آن قسمی که
 انسان اراده دارد بلکه یک قسم اراده جهادی دارند چنانچه جهادات عمر زندگانی دارند و آنهم

- باعث تعجب خواهد بود که جهاد چگونه عمر و زندگی دارد - اگر يك موضوع را ما
 در تمیز و تشخیص مسائل عالم کنار بگذاریم خیلی اشکالات را مرتفع مینمائیم - و آن مقایسه
 بنفس میباشد یعنی بشر تمام مسائل عالم را میخواند با - نیمزرع خیال خود زرع و مساحی
 کند در صورتیکه خیال بشر برای صعود از نزد بان تفهم عالم عاجز و همه چیز را برای ادراک
 حقیقتش با خویشتن مقایسه میکند؟ مثلاً فرض میکنیم سوزنی که بدست یا اعضای دیگر ما
 فرو میرود متالم شده و فریاد زده و درد ناک میشود و خیال میکنیم چون میخی را در جهادی
 فرو کنیم فریاد نزد و تحرکی از اثر تالم پیدا نکرد معلوم است مثل ما نیست و حیات و زندگی
 ندارد؟ در صورتی که این مقایسه در مسائل عالم باطل است انسان محک امتحان و تشخیص
 تمام حقایق عالم نمیتواند باشد - که بنفس خویش مطابقت و موافقت بدهد و کیفیت
 هر چیز را در جهان با خود مقایسه کند و چون با طبیعت و کیفیت خودش تطبیق نمیکند او را
 پست تر از خود خیال کرده و يك مشت قوای عالم را که جزو لاینفکهای موجودات میباشد
 در آن موجودات دیگر معدوم تصور کند! آری تنها و تهایی کلی بین موجودات وجود دارد ولی
 عدم مطلق نیست و در خاک و سنگ که اهم جهادات محسوب میشوند دوره نمو تکامل و تلاشی
 یعنی مرک وجود دارد و زایش و تجمع و ریزش - منتهی در طول زمان زیاد و خیلی
 خفی و بتانی - که عمر ما کفاف برای فهم آن نمیدهد يك تخته سنگ شاید ده هزار سال عمر
 داشته باشد که مرور زمان تغییراتی را در او میدهد و عمر کوتاه انسان کی کفاف امتحان
 این نکته را دارد و کدام انسانی است که عمر خود را در پهلوی تخته سنگی مصروف و تغییرات
 او را یادداشت کند - باینکه عمر هزار انسان هم برای دیدن يك تغییر کوچکی در او کفاف
 نمیدهد - و روی همین عقیده ثابت میمانم که جهادات هم يك بيك زندگانی
 مخصوصی و يك عوالم معنی نسبت بکیفیات طبیعی خود دارند نباتات است که خاک و خاک است
 که کلون و کلون است که سنگ و سنگ است که جواهرات و معادن مختلفه را بمانشان

حقیقت عالم

(صفحه ۶۸)

میدهد در صورتیکه فیروزه همان خاک ده هزار سال قبل میباشد - پس تغییرات و دورهای زندگی و رعایت عمر و زمان در ماهیت جهاد انهم منظور است ! و تبدیلات و تغییراتی را در ادوار زندگی خود سیر میکنند و شاید در هر حالی عالمی دارند لیکن ما از درک آن حقیایق چون جهاد نیستیم عاجزیم - و البته اراداهم متفاوت است اراده انسانی بر حیوانی و حیوانی بر نباتی و نباتی بر جهادی اقدم و اعم است ولی معدوم کیفیت نیستند زیرا تمام این توای صلی که در انسان است در جهاد هم موجود است فقط تفاوت کم و زیاد بودن قواست والا عدم نیست پس مبرهن شد که جهاد انهم عوالم مخصوصائی دارند ! جدایت که همان جاذبه اصلی عالم باشد قودایت که تمام موجودات را بهم وصل کرده و دوره تلسل بین مخلوقات را حفظ میکند و در واقع پایه بقای عالم جاذبه میباشد و این قوه کاملاً اصلی و ابدی است و در تمام اشیاء عالم بتفاوت موجود و کیش و تجذب مخصوصی را همیشه مجرا میدارد و رسوخ اراده در غیر را باین جهت فرعی دانستیم که تاین انسان زندگی دارد اراده دارد و میتواند اراده خود را در غیر رسوخ دهد ولی اساساً این قوه هم معنای شعبه از جاذبه میباشد ولی در موقعیکه از انسان صادر میشود اختصاص بآن انسان میرسد پیدا میکند باین ترتیب که جاذبه همیشه وجود دارد در اشکال مخارق متفاوت است و جاذبه حافظ قواعد عالم بوده و همیشه جریان دارد ولی تسخیر گاهی و از بعضی اشخاص پیدا میشود چنانچه من امروز اراده کرده برای نوشتن این کتاب و شاید فرادا میل نکنم پس امروز اراده داشته ام باین امر و فردا نداشته ولی جاذبه قوه غیر قابل انشکاک و بحركات خود اختیاری ندارد و تکالیف خود را منظم انجام میدهد و این فرق بین این دو شد آثاری را که از جذا بیت بروز میکند با آثار تسخیر متممات است مثلاً یک حیوان درنده بیک انسان در بیابان حمله کند اگر آن انسان جذابیتهش زیاد تر از حیوان باشد بیک نگاه تند او را در تحت تردید نگاه داشته و قدرت حمله بر او را ندارد و آن شخص رد میشود و علات همینکه مر تاضین در کرده و جنگلهای موحش

حقیقت عالم

سالم بوده و آسیب حیوانات درنده با زبان تیرسد همین قوه میباشد ؟ چنانچه یکی از اعیان افریقا
 بشکار گاه رفته و در شیر باو همراه میکنند قضا را فننگش همراه بود و گاه تگاش عقب مانده بودند
 و در او قوه فوق العاده جنابیت مرکوز بوده هر دو شیر را دو سیله نگاه لاینقطه متوقف و جذب
 نگاه میدارد تا گاه شتگان رسیده شکارشان میکنند و این در علم جنابیت مهم ترین عمل است
 زیرا قوه جاذبه شیر در بین حیوانات خصوصاً درندگان از همه بیشتر و قوی تر است و تسخیر
 او خیلی دشوار است و اهمیت دیگری که دارد این است که توجه در نقطه در آن واحد
 ممکن نیست مگر نگاه اگاهی بیک نقطه و دمی آن نقطه دیگر متوجه سازد و قانونیست در جذبات
 مجردی که توجه از نقطه مقصود سلب شد اثرش هم مفقود میشود و این عمل که تسخیر دو
 نقطه آنهم در یک زمان معینی باشد فوق العاده مهم میباشد این بود جنابیت و یکی از آثارش
 ؟ و اما تسخیر که گفتیم رسوخ اراده در غیر است چه صورت دارد تصور کنید در هنگام
 جوی بار با صفائی نشسته و یکی از کلهای قشنگ آن حرالی نظر انداخته آن گل را در بصر
 مشاهده میکنید ولی دوست یا محبوبی دارید که خلی طرف تعلق شما میباشد وارد این مکان
 حاضر نیست و شاید هزار فرسنگ دور تر در شهری و خانه که شما را آنجا رفته اید منزل دارد
 این را که نظراً مشاهده میکنید بهمین طور نگاه کرده و مات شکل کل هستید ولی خیال شما
 امتدادی یافته و تمام این فواصل را پیموده در خانه دایر وارد و صورت محبوب خود را در نظر
 بصر خیال آورده اید و اراده حقیقی شما در آنجا است و شکل کل را نگاه صوری ولی دل را
 مشاهده مینویسید چنانچه همیشه وقتی در بحر تفکر فرو میروم بیک نقطه را علی الظاهر در
 نظر بصر آورده ولی خیال سیر کننده و در نقاط دیگری گردش میکنند این هم عمل
 تسخیر میباشد که با جنابیت تفاوت دارد در واقع جنابیت آن اثری میباشد
 که از نتیجه نگاه مستقیم در شیئی توارید میشود و تسخیر ارسال اراده بمقصود
 محمولی در آن هر میباشد که عقب مجذوب ساختن مقصود میورد تا آن خیره

Marfat.com

این طور میشود که جدایت مجذوب ساختن شیئی حاضر و تسخیر
قبیخرا کردن شیئی غائب را گوئیم ؟

مجدوب و اسیر کردن دلدار مرا عریان بی خود بردیا زار مرا
دیوانه شود هر آنچه تسخیر شود اما صنادید گر مخوا خوار مرا



(شرح هشتم)

کم و کیف و اثر جذابیت و تسخیر

کم و کیف جذابیت و تسخیر يك حق يقيني را باز مشابه حقایق عالم كه هم نهان است و آشكار دارا میباشد و در شرح قبل گفته شد از قوه ربانیت پس وقتی كه این قوه اصلش جذب به باشد ازلی شب باید در كل موجودات وجود داشته باشد و همین قسم است كه جاذبه در كل موجودات وجود دارد ولی وقتی این قوه را انسان بکار میبرد ما جذابیت میگوئیم پس جاذبه قوه اصلی عالم شد و جذابیت قوه جاذبه كه در انسان موجود است و او را میتواند بکار اندازد و الا اگر يك انسان نتواند جاذبه خود را بکار اندازد جذابیت ندارد ولی جاذبه طبیعی دارد و نکته دیگر این است كه جذابیت را انسان دو قسم بکار می اندازد یکی طبیعی دیگری تعلیمی و گفتیم چگونگی در كل موجودات جاذبه هست در انسان هم موجود است - و در شرح اول مصرح کردیم موجودات جسمی و روحی متفاوت اند میگوئیم كه در انسانها هم جاذبه طبیعی متفاوت و كم و بیش است كه این جاذبه از با و خائت آنها در نهادشان بوده و چون در مزاج و روح آنها جاذبه طبیعی زیاد است نسبت بآن اشیاء یا انسانی كه كمتر دارند قوی ترند و آن موجوداتی كه از او قوه جاذبه كمتر دارند مقهور و مجذوب او میشوند چه چون جاذبه حضرت احدیت بر تمام موجودات عالم قوی تر است بر همه چیز در جهان محاط و مقتدر است و همه در مقابل او مجذوب میباشند و این انسانی كه گفتیم جاذبه اش نسبت بدیگران زیاد تر و آنها را مجذوب خود میکند بدون فهم علت و سبب بر دیگران مزیت داشته دیگران از او اطاعت میکنند؟ چنانچه مقناطیسم - بی فهم و ادراك هر جا آهن یا بد جذب میکند و کبر با هم همین قسم این عمل را كه توضیح دادیم جذابیت طبیعی گوئیم

چنانچه دیده اید اشخاص بزرگ که در دنیا کارهای خطیر کرده اند جذبۀ فی دانسته اند که دیگران نسبت بآنها ضعیف تر بوده اند و ناچار از اطاعت او امر آنانند مثلاً نادر شاه افشار پادشاه ایران معاونات فضلی که نسبت بصد کرده رنفرس افزون تر داشته و بلکه اصلاً بی سواد بوده و از هیئت قوت و توانائی یقین نبرده که در مقابله او نباشد و قدرت مندی از او قادر تر یافت نشود و خصایص دیگری هم نداشته که اینقدر مخلوق فاضل قادر متشخص متمول متحیل مدبر در تحت ساط و فرمان برداری او باشند پس چه چیز داشته جذایت طبیعی و مجریدی که بدیگران تند نگاه می کرد در آن واحد در حال متضاد در آنها تولید می شده ترس و محبت و آنان را بسوی خود کشیده و مجذوب می کرد در ضمن بزرگانی که این جذبۀ طبیعی را دارند و چون این قوه ربانی است خصایص سنه هم داشته اند و خدمتانی نسبت ب مردم مبر کردند و اگر فرقی در بین یک ناپلیون فرانسوی یا نادر یا سیروس یا سعدی حتی انبیاء و اولیاء که تمام دارای این قوه بوده اند با دیگران نبود مسلط بر مردم بودند! و هر کدام بواسطه ساختمان دماغی و روحی تربیتهای ثانوی بک طریق نامی شدن را اتحاد کرده و هر کس نامش بیشتر ذاتی نماید از لقب الهی بهره زدادتر برده است بدلیل اینکه نام خدا معدوم ناشدنی است و هر کس از طریق عادی مردم تجاوز کند و تکالیف بخورد و محوطه زندگانش بدهد و دین از ذات ربانی دارد این نکته را هم توضیح میکنم که آیا چنگیز یا ابرگوزکان و از این قبیل که نام و اقتدارشان زیاد بوده ولی نه بفتح نوع خود در آن حال را که مقدسین دانسته اند را بودند یا نه؟ با چند تائیه تحمل بواسطه خوف از گشتن حقیقت زیرا از حمق محققانندیش دارم که نپذیرند - ولی چاره چیست حقیقت را نباید بواسطه جبن و حراس زیر پا گذازده میگویم • آری آنها هم بزرگ بوده اند آنها هم مأمورین خداوند بوده اند آنها هم جذایت طبیعی داشته اند یک شقی هم بزرگ است یک روه هم بزرگ یک ظالم هم نامی است یک مظلوم هم اسمی حسین هم بزرگ بوده شهر هم بزرگ

چرا برای اینکه در مدار دنیا هر دو لازم و ملزوم میباشند اگر شمر را طبیعت ایجاد نکند کشتن حسین را برای اثبات مظلومیت و ثبوت عشق او بذات احدیت و استحکام مذهب و آئین اسلام چگونه اجرا دارد پس دست شمر را برای قطع حلقوم مقدس ترین اشخاص و معصوم ترین انسانها لازم دارد که بتواند سر مشق عشقبازی - سر مشق فداکاری - دستور حفظ حقوق شخصی - یا مذهبی را بجامعه و بملت نشان بدهد - آری هر دو را خدا خالق و مأمور کشتن و کشته شدن کرده قسمت هر دو را این عمل و عاقبت داده - شمر از کشتن حسین ناچار و حسین از کشته شدن لاعلاج - ولی منظور از این عمل همان سر مشق بوده که دیگران یعنی انسانهای ناظر هم اگر رایحه از وزش حقیقت بمشام فهمشان رسیده اینطور در طریق حقیقت در وادی سهمگین عقیدت در روی اجرای تصمیم که همانها هم ودایع الهی است در میدان عشق جان بازی کنند و برای این امر و اجرایش شمر را هم لازم دارد و شمر هم چون در میان جمعیت زیادی که هیچیک بچنین امری تن نداده اند تن داده قابل اهمیت و نامی شدن است - چرا برای اینکه بر خلاف تمام مردم و عادیات آنها عملی مهم و کاری جسورانه کرده و نامش باقی میانند - حال زشتی عمل و انتقام نتیجه عمل بد - چه چیز و داستان این نکته چیست - آنرا در شرح گفتار چهارم عاقبت و قیامت موضوع بحث قرار میدهم بهر حال زشت و زیبا بد و خوب هر دو لازم و ملزوم و مدار خلقت است و همینقدر که کسی از حد معتدل طبیعی که کثرت نفوس بآن احوالند تجاوز کرد یا بسوی بدی یا بسمت خوبی؟ قابل اهمیت و بزرگی و نابغه شدن میباشد چون بر خلاف اکثریت رفتار شده است؟ پس چنین شد که جذائیت طبیعی در این گونه اشخاص بوده است که ما مردمان - فوق العاده یعنی ماوراء عادیات عمومی میگوئیم و این جذائیت وقتی روی ساختمان دماغی و روحی اشخاص باشد و هر کس دنبال آنپه که مزاج و روحش میبرد برود او را قریحه گفته و قریحه اشخاص بتناسب خلقت ارواح با رعایت تربیتشان متفاوت است و قریحه که بنفع اشخاص یا اجتماع باشد ذی نفعان او را خوب و

مقدس می‌شمارند از نقطه نظر منافع شخصی یا اجتماعی و آنچه که بر آزار و اذیت ماباشد قریحه بد و ناپسند میگوئیم و این بد و خوب یا زشت و زیبا برای ماست و الا در مقابل لا یتناهی تفاوتی ندارد ولی يك نکته هم هست چون خداوند مصالح انسان را دخیل در امورش برای اطاعت و شناسائیش میداند این است که همین بد و خوبی که بین ما این اثر را دارد او هم بد و خوب میداند و بهمین جهت وقتی که به انبیاء و وحی نازل میکند و دستورات برای تنظیم بشر میدهد نهی از اعمال بد و ترغیب با مور خوب میکند و این برای داخله انسان است و الا برای خداوند تفاوتی نمیکند چنانچه اگر کسی کفر یا استغفر الله لعنی بنماید و او را توهین نماید یا تقدیس و عبادت کند بحال او فرقی نخواهد کرد و بر دامن کبریا نشیند گرد فقط تفاوتی که هست در موقعیکه موجودات صورت و شکل ثانوی یافته اند هرچه تعقیب اعمال خوب بکنند بنماید نزدیکتر میشوند مثل میز نیم شاگرد مد رسه در اطاق ابتدائی هرچه جهد کند دروس خود را بهتر حاضر کند به کلاس دوم نزدیکتر و داخل آن کلاس میشود و بهمین ترتیب تا فارغ التحصیل شود بعبارت اخیری هرچه انسان در حالت انسانی کند دور از ذات پروردگار است کوشش کند که تزکینه نفس کرده و عالمتر شود باو نزدیک میشود تا بکلی تغییر ماهیتی در خود میدهد در صورتیکه حالت جسمی را تغییر نداده و فقط روح خود را تعالی داده است و نزدیک باو شده است ولی او نشده زیرا از کلاس اولی نمیشود بکلاس ششم رفت جز اینکه کلاسهای بین را مرور کند و از آنها با صحت تعلیم عبور کند و الا اگر تعلیمش ناقص باشد مدارج عالیتری نمیتواند منتقل شود و دنیا را هم تشبیه بهمین مثل میکنیم که کلاسهای دارد که از آنها عبور باید کرد مفهوم چند شعر دثنوی همین است که از حال جادى نباتى و انسانی و بعد ملك از ملك هم پران شدم پس چه ترسم کی زمردن کم شوم تا آخرین اطاق که باید دیواره شد و واصل بدرجات ربانی و آزاد شدن شد؛ بعضی هاجزاییت طبیعی که داشتند با تعلیم و رزش داده و باراده مجذوب میکنند و این قبیل اشخاص

قوتشان زیاد تر میباشد؟ از اشخاصیکه فقط جاذبه طبیعی دارند و کلیه اجزای لایتجزای عالم که این قوه را دارند قابل مجذوب ساختن میباشد ولی برای انسان نه حیوان گرچه در بعضی خلقتهای حیوان هم یکنوع جذبۀ هست که خداوند بانها میدهد برای اغذیه و معاش که حیوانات مأکول خود را جذب کرده و میخورند از جمله بوم است که (جغد) باشد این حیوان جاذبه طبیعی زیادی نسبت به گنجشک که صعوه باشد دارد و یکمرتبه صبح و یکمرتبه عصر گنجشک را مجذوب واقع کرده و بسوی خود میکشد این صعوه‌های بی اطلاع از حقیقت امر نزدیک این حیوان آمده و اطراف او بپرش و بازی کردن مشغول میشوند تا یکی از آنها را بطور کامل جذب کرده و گرفته میخورد و بمجردیکه یکی از این گنجشکان را گرفت دیگران میروند نه اینکه فرار کرده باشند یا قادر بفرار باشند بلکه خود جغد جاذبه‌اش را مقطوع و چون غذای خو در ابدست آورده دیگر محتاج بجدب دیگران نیست و آن هارا مقطوع الجاذبه کرده آنوقت قادر بفرار میشوند و الا از اول هم میل ندارند که نزدیک شوند ولی جاذبه چشم جغد لا علاج آنها را نزدیک میکشد همین ترتیب هم منتهی کمتر در چشمان کر به میباشد که پرندگان و موش را با نظر مسخ و لا اراده کرده بعدشکار میکند و در اکثر حیوانات موجودات ولی در انسانی که قوشان قوی تر از حیوانات است با اکثر موجودات موفق هستند و بعضیها که گفتیم جاذبه طبیعی دارند و در تحت تعلیم و تقویت تکثیر قوه میکنند هر قسم موجودی را میتوانند مجذوب کنند و تمام ذرات عالم قابل مجذوب شدن میباشد و فقط انسان میتواند بعموم ذرات عالم جاذبیت پیدا کند و شرحش را بموقع خود میدهیم - اما تسخیر که گفتیم رسوخ اراده در غیر است و آن هم از همین ریشه جاذبه میباشد عملش تفاوت دارد و آن امتداد اراده بنقطه غیر مشهود است؟ راجع بحضرت رسول اکرم و حضرت امیرالمؤمنین (ع) که مسائل مهمی را از قبیل حاضر کردن جن و پری یا اشیائی که در آن محل موجود نبود فرضاً سکه طلائی ایران را در عرب یا

ایستادن حضرت امیر در زیر درخت که پایش روی زمین نبوده و اعمال دیگر تمام از اثر این دو عالم بوده که از طرف خداوند متعال چون مأموریتی داشتند با آنها و دیعه داده شده بود که تفوق بر عامه ناس داشته باشند تا بتوانند مأموریت خود را انجام دهند و عموم بزرگان عالم این دو قوه را بتفاوت داشته اند آثار جذابیت و تسخیر خیلی زیاد بوده و هست و شناختن اثراتش قدری مشکل زیرا عملیاتیم موجود است که صورتاً و ظاهراً انسان را گیج و گول کرده و اشخاص بی اطلاع نمیتوانند تمیز اثر و علل آن عمل را بدهند یکی مسئله شعبده دیگری لمیات و چشم بندی است یعنی فنون و حیل بر انگیزدن و اینها يك اعمالی هستند که از دو قسم بیرون نیستند یکی علمی دیگری فنی آنچه علمی است مربوط بعلم شیمی و فزیک است مثلاً دفتری را يك ورق سفید گذارده و يك ورق را منقوش کنیم و اوراق سفید را کوتاه تر و منقوش را بلند تر قرار داده با شرط تنصیف مخالف که نصف کوتاه در طرفی و نصف بلند در سمتی واقع شود و حدی بین آنها نشانی بگذاریم وقتی که دفتر را بهر دو دست گرفته بفشار از بین انگشت سبابه و شست بسرعت عبور دهیم اوراق منقوش متوالیاً عبور کرده ولی اوراق کوچک بواسطه کوتاهی ورقها بین آنها یعنی پشت هر صفحه منقوش افتاده نمایان نمیشوند و بعد بچا یکی دفتر را این سر و آن سر و همین عمل را کرد این مرتبه اوراق منقوش پشت اوراق سفید افتاده و اوراق سفید متوالیاً عبور میکنند و عامی ناظر تصور میکند در عین حال یک دفتر بنام دو عامل دو یا سه یا چهار حالت مختلفه نشان داده و این نمایش بواسطه کوتاه و بلندی اوراق صورت میگیرد و مشابه این ترتیب امروزه با اوراق قمار که گنجینه میگویند اعمالی را میکنند که ناظر متعجب شود در کشف آن فرو میبندد و از این قبیل تردستی و زبردستی زیاد است که باعث اغفال جهال میشود و از قبیل مهره بازی و حلقه در هم اندازی و مقصود ما شرح آنها نیست و الا علت تمام این اعمال را یکی یکی شرح میدادیم و اینگونه اعمال که بواسطه عملیات و تتبع فکری و چابکی و کثرت عمل

نمایش میدهند (ایات فنی) یا چشم بندی و فنون اغنا لیه گویند و مسئله شعبده عالیتر از حقه بازی و پشت هم اندازی است و شعبده همان اسحار قدیم میباشد - که عموم انبیاء و بزرگان نهی کرده و تکذیب حقیقت را در او میکنند چنانچه فسفر را که جوهر استخوان باشد اگر در اطاق تاریکی با کافور و آلکل محلول نمائیم اتکال مهیب و وحشت آوری در دیوارهای اطاق تاریک تولید میکند که عورت فحشه ناظر بی اطلاع میشود و اینگونه ترکیبات شیمیائی که صورثانوی مستبعدی را ایجاد میکند بینهایت میباشد و این را سحر یا شعبده میگویند و اما جذابیت و تسخیر این اصل اصیل این حقیقت ازلی این قوه الهی مابعد این نیرنگها و وسیلهها میباشد و تمام انبیاء و اولیاء و مردمان بزرگ دارای این قوه که از ذات ربانی باشخاص تعلق میگیرد بوده و هر کدام بسم خود قسمتی برده اند این قوه را بوعلی سینا از ارسطو افلاطون از هر دو عیسی از هر سه محمد (ص) - از هر چهار بیشتر داشته - بهمین ترتیب و تفاوت در کل مخلوقات موجود است و داستان کیفیت این قوه خیلی شیرین و جالب دقت است افسوس که قلم من از نگارشات مطبوع با تطبیق و تشریح مقصود علمی توانائی ندارد لیکن قلم را حسب الامر روح بدست گرفته و ناچار از انجام و تقریر تلقینات روح میباشم با عدم توانائی توصیف سلیس و توضیح صحیح مبادرت بنگارشات کرده هر چه را عقل از دریچه صندوقچه مضبوطات دماغ بیرون آورده و از روزنه دقت فهم به نخاع اصغر داده و از شعبات بدن و اعصاب ذی حس تقسیم کرده و اعصاب خصوصاً انگشتان ذی مدخل قلم را بمرکت در صفحه کاغذ آورند مینگارم قوه در بدن انسان میباشد که او محور زندگانی انسان را اداره میکند و آنرا قوه زندگانی میگوئیم و همان دوران ذمی است که طبیبون معتقداند این دوران دم به دم از انجماد و سکونت انسان را از زندگانی محروم میکند و جزیک جسم نمایانی از انسان چیزی باقی نمیاند و اساس این دوران خون هم از گل و بولهای است که قرمز و سفید در خون هستند و حیات و نفویتی آنها هم بواسطه آهن میباشد و در گفتار دوم

گفتیم که انسان خلق از اتمهای ارضی میشود این اتمها تشکیل هیولای انسان را داده و همیشه عوض میشوند و قوه که از اغذیه در بدن گرفته میشود از لوله های هاضمه داخل کبد که جگر سیاه باشد شده ترشی او گرفته شده خون را بریتین که جگر سفید باشد داده در مقابل تنفس انسان که اکسیژن از خارج میگیرد تصفیه شده داخل دهلیز های قلب و از آنجا داخل شریان که رگهای تحتانی باشد میشود و در هر دقیقه یک مرتبه تمام خون انسان که یک ثلث ثقلتش وزن دارد کلیه نقاط بدن را دور میزند و اگر چند دقیقه نفس نکشیم خون کثیف و زیدی که رگها نمایان سطح جلد با شد و هنوز تصفیه نشده است داخل قلب شده و هم خوابه مرگ میشود و این حرکات و انبساط و ظایف انسان را زنده و حیوانگانه میدارد حال میخواهیم تدقیق کنیم که این همه خصایص عمده و دانگانی که در ما موجود است بواسطه همین اعمال لا یشعرانه (اتمها) میباشد یا یک حقیقت دیگری هم در انسان موجود میباشد؟ آری یک حقیقت حقیقی یک سر نهانی یک باطن عمیقی در انسان موجود است که محاط بر این زندگانی ارضی میباشد و آن روح است انسان از سه اصل تشکیل شده (اتم ملیکول) (جز لا یتجزای آهني) (قوه زندگانی) (روح) آن دو فانی این یک باقی و اگر بر خلاف این بخواهیم تصور کنیم باین اشکال بر میخوریم که مطابق - تشریحات طبی هر حیوان که پستان دار و دارای معده باشد همین (اتمهای) انسانی را داشته باشد و قوه زندگانی و تشریحات بدنی را هم عیناً مثل انسان حایز است چنانچه ما گوشت حیوانات را میخوریم و از (اتمهای) آنها استفاده کرده و خویش را تقویت میکنیم و همین قسم این (اتمها) در نباتات و جمادات و هوا و آب مملو میباشد بعبارت اخیری استنشاق هوا و شرب آب آکل اتمهای مردگان میباشد و لا غیر پس اگر فقط و فقط انسان از اتم و دارای همان قوه زندگانی که در فوق شرح دادیم بود باید با حیوانات دیگر مساوی یا قدری تفاوت داشته باشد پس چه علت داشت که انسان اشرف مخلوقات باشد و باین قوت که توافقی خلقی دارد و تفاوت روحی

معلوم است يك سرّی در او میباشد و آن سرّی نیست مگر وجود روح یعنی آن قوه بسیط قابل تربیت ابدی که در ماهیت نطفه برقرار است و قدمها در این مبحث عتیقه داشتند که علقه و مضقه روح نداشتند و چهار ماه ده روز که از بستن نطفه گذشت ذی روح میشود و اطباء امروز معتقدند که بعد از چهل روز نطفه دارای روح میشود و من میگویم - آن دقیقه که از مسامات و اعصاب انسانی کشیده و داخل خستین شده برحم میرسد ذی روح است یعنی نمونه و عصاره پدر است حال بعد از تولد يك تفاوتی در اخلاق و اطوار نسبت به پدر و مادر پیدا میکند و بعضیها پدرشان مهربان و پسر خشن یا باب دشتی و آدشتی میشود بجای خود زیرا علل و جهات دیگری دارد از قبیل امراض عقاراتی که در پدر و مادر یافت شده و طفل مصوم را بد اخلاق و زشت صورت و سیرت میکنند یقین داشته باشید اگر زارع یا کارگر فقیری که بنیه و جثه خوب و دماغش صحیح و مزاج سالم داشته و در موقع مقاربت با يك تصورات پاک و اشتیاق و میل نزدیکی کند طفلی صحیح الخلقه و معتدل القوا و جامع الحواس متولد خواهد شد؛ با اینکه صحت خلقت در روحیات بشری اندازه دخیل است و خصوصاً طرز تربیت و تعلیم انسان که كمك بزرگی بر روحیات انسان کرده او را واقعاً بترقی و تعالی سوق میدهد ولی اساساً و اصولاً انسان با حیوانات دیگر تفاوت روحی دارد و روح اختصاص بآن ندارد و در حیوانات هم موجود است لیکن ضعیف و يك روح غیر قابل زشت و نموی میباشد و چون ثابت کردیم بشر روح دارد میخوانیم معرفت با حوال روح بابیم که علم امروزه پسیکولوژی که در واقع معرفت الروح یا علم النفس باشد دخیل تحقیقات عمیق در این تدقیقات کرده و یکمقدار زیادنی در فهم حقیقت موضوع پیشرفت کرده ولی من همیشه روی تقاید شخصی استوانه وار ایستاده و اظهاراتی را که من تا قین شده است بیان میکنم چنانچه در اختلاط خالق و مخلوق گفتیم خدا روح عالم و دنیا جسم میباشد بعینه حالت انسان است که انسان جسم و قوه ازلی ابدی عالم ارواح را تشکیل داد و انتهی گفتیم بتناسب

خلقت تقسیم شده در انسان این قوه زیاد در حیوانات کم و در موجودات دیگر خیلی خفی و غیر محسوس میباشد پس سه تقسیم برای روح قائل شدیم اعلی - ادنی - غیر محسوس - اعلی مختص انسان ادنی متعلق بحیوانات خفی مربوط به موجودات دیگر و این سه تقسیم هم در سنخیتها و جسیتهها یکی خود کم و زیاد است و متساوی نیست مثلاً در انسان روح يك قاعدتوانا یا فیلسوف دانا و بايك علیل ضعیف یا عامی و حشی یکسان نخواهد بود و درجاتی دارند بتفاوت پست و بلند؛ مثلاً یکنفر انسان و حشی بادیه نشین یا شهری نشین را نمیتوان آخرین درجه پستی روح انسانی دانست و يك بو زینه مکار و با هوشی را باید اولین درجه تعالی حیوانی گرفت و طبیعت است که آخرین طبقه مافوق هر طبقه فوقانی مما س است با او این طبقه فوقانی طبقه زیرین و این انسان در ردیف آن حیوانات خواهد بود؛ و در حالت حیوانات هم روحیات يك کرم جان دار که آخرین مرتبه پستی حیوانی است منطبق است با این درجه روح نباتی که فرضاً درخت خرما باشد که اگر سر او را قطع کنند رندگی را وداع میکنند و بهمین ترتیب الی آخره با این توضیحات میگویم که در موجود روحیاتش متساوی نیست زیرا خلقت عالم متغایر و متفاوت خلق شده و بهم مشبوه نیستند؛ وجود روح در تمام موجودات عالم نه مثل این روح انسانی بلکه قوه ازلی خلقت موجود میباشد و اگر موجودات قوه روح و زندگی نداشته باشند لازم میشود خدا نداشته باشد و بی وجود محرك حرکتی یافت نخواهد شد؛ حال که ثابت شد روح وجود دارد و برخلاف اطباء فقط محرك و راد برنده جنبندگانی را قوه زندگی یا درزانی نامند محتاجیم شرح و توصیف روح را بدیم که چگونه و چیست غیر از قوه حیات که همه جان دارها دارند يك قوه نامرئی دیگری میباشد که تمام امور در دست او گردش میکند و اسم آن قوه را درست نمیتوانم معین کنم ولی بیشتر تمایلم میرود که بگویم عاقله میباشد و عاقله را هم بچند تقسیم علی الظاهر میتوان کرد فرضاً انسانی برای معدوم ساختن یکنفر یا چندین بیزمارك آلهانی و از این ردیف برای جمیع ازهمنوع خود یا غیر خود

برای حس شخصی انفرادی یا برای حفظ جمعیتی که ما نوس اوست نقشه و طرحی بریزند این تعقل یا این تفکر را هم یکنوع از قوه عاقله میدانیم ولی این تعقل چون کوشش در فنای دیگران بمنافع خود یا جامعه خویش میباشد و رنج دیگران را در راحت خویش خواسته (تزویر است) یعنی عقل (موزی) ولی نمیتوان گفت عقل نیست بدلیل اینکه خداوند قوه عاقله عالم است و قهار و رؤف است پس حسن یا زشتی مذموم تعقل نیست و هر دو عقل میباشد لیکن برای منتفعین منقولات زشت بسیار نافع و قابل تقدیس و برای مولین ناپسند و قبیح است و البته آن تعقلاتی که عام المنفعت باشد بدون ضرر دیگران سرآمد تعقل و تفکر محسوب و مورد تحسین عموم و هر چه را عموم پسندند مدوح است مثلاً مخترع یک ماشین نساجی فکرش مقدس تر از تتبع کارخانه تفنک سازی است اگرچه در اینجا هم بعضیها لزوم اسلحه و قوه را برای حفظ انتظامات بسی لازم و واجب میدانند ولی چنین نیست علت لزوم ادوات قتاله برای حفظ قوانین و جلوگیری از متجاوزین است و فقط ناموقعیست که متجاوز وجود دارد من میگویم باید بشر را طوری تربیت کرد که متجاوز نباشد، رازرو محس مردعیت و تعقل شریف در خلوتگاهی هم با اینکه قادر باشند بواسطه داشتن همان حس تعقل و تمیز زشتی و زیبائی بضعیف تجاوز نکنند اگر چنین باشد دیگر تفنک یا سرباز اصلاً چه لزومی دارد ولی هر چه انسان متمدن شود لباس و توسعه آنرا بیشتر لازم دارد آری اگر دو نفر نزاع نکنند ثالث برای تهدید آنها لازم نیست؟ آرزوی ما دیدن چنین روزی مگر در قعر گور صورت گیرد؟ روح تقسیماتی دارد که اقدس آنها همان تعقل نیست که مستحسن عموم باشد که خدا را هم از آن تعقل خوش آید؟ باز میگویم یک شعر سعدی که در نصیحت و تربیت مردم در طریق خوبی عمومی گفته به مراتب محترم و محبوب تر است از هزاران نقشه صائب نادرها . . . اما - اما - تفکرات نادرها تا این وحشت در مردم و این درندگی در انسان وجود دارد بسیار مطلوب و مغتنم است بهر حال معنی و وجه تسمیه روح عقل شد که تفکر پله اول او میباشد زیرا تفکر ناقص است و عقل کامل

و بی نقص حال میخواستیم بدانیم این روحی را که ما در گفتار دوم گفتیم با انسان مخلوط و در تمام اعضاء انسانی موجود و قابل رؤیت نیست چگونه میباشد برای نشان دادن و شناختن روح اول این نکته را تذکر میدهم که ارواح يك قسمت عمده ئی را دنبال اجساد و طرز اغذیه و حفظ الصحه و تربیت جسم میر و ندو يك قسمت که شاید ۳ باشد دنبال آن اصل حقیقی و آن ماهیت ازلی خود؛ صحت خلقت و طرز تربیت ارواح بسی قابل دقت است شخصی که از بچه گی عقاید باطله - بودائی را در مغز او پدر و مادر یا اقوام و خویشانش تلقین کرده اند خوبی این عقیده عادت ثانوی او میشود و این تخیلات را وقتی هم بجد رشت برسد و غور رسی کند بیشتر جنبه حقانیت را بهمان عقیده پدر و مادری خود میدهد و چطور اشخاص نادر و بزرگی پیدا بشوند که بعد از تکلیف شدن مهارت های خود را در دست گرفته آنوقت تمیز خوب و بد را بدهند و این اشخاص که میتوانند ماهیت خود را تکلیف داده دنبال عادت های ثانوی که بواسطه طرز تربیت یا روحیات ملی و غیره رفته اند نروند قوه روح ازلی و حقیقتشان قوی تر است و بالاخره خود را بسوی مقصود حقیقی میکشاند و با کوشش روح پاکشان نتیجه میرسد؛ در هر صورت روح قوه محرّ که انسان میباشد و حال که فهمیدیم روحیات چند قسم است حال باید بدانیم چگونه میباشد؛ وقتی که انسان غذا میخورد و جوهر و قوت آن اغذیه در بدن تجزیه میشود و وارد خون میگردد بواسطه اینکه در تمام موجودات حرارت موجود است منتهی در بعضی خفی در برخی آشکار آن حرارت هائی که از اغذیه گرفته میشود در رگ های انسانی بطور خون در گردش و از خون يك حرارتی همیشه منعاقد و داخل جلد بدن شده و از انساج و بعد مسامات جلدی که خلل و فرج سطحی بدن باشد خارج میشود اگر دست نزد يك بدن يك انسان زنده یا حیوان بگیریم احساس حرارتی را میکنیم که از تمام نقاط بدن او بدرون استثناء خارج میشود و اگر هوای مجاور بدن خیلی سرد باشد بخاری که از بدن خارج میشود با چشم محسوس است این بخار و حرارتی که از بدن خارج میشود نتیجه های زندگی انسانی است

که منظمأ از انسان متصاعد میشود و از داخله بدن بواسطه اغذیه تجزید و از خارج بدن دور میشود و اگر دوروز انسان غذا نخورد که از آن غذا قوه و حرارت لازمه بگیرد آنچسبه قوه و حرارت غذاهای سابق در بدن بوده از سطح جلدی صعود کرده و بدن سرد میشود و چون سرد شد خون منجمد میشود و اگر ثانیاً قوه باو نرسد میمیرد و همین اشکال بوده که اطباء امروزه (انترکسیون) اختراع کرده اند چون وقتی بدن قوه اش تمام شد اگر از مجرای معده غذا باو بدهند که تقویت کند دیگر معده حرارتی برای تجزیه آن غذا ندارد و بکلی سرد شده است قادر بتجزیه آن غذا نخواهد بود این است که قوه ادویه یا غذاها را قبلاً در کارخانهائی که برای اینکار ساخته شده گرفته و در شیشه های محفوظ از هوا ضبط کرده در اینگونه مواقع تزریق در رگهای انسان میکنند که اثر فوری بدهد و معلوم شد حرارت بدن که خارج میشود روح انسانی است و این روح همیشه قابل ضعف و نمو میباشد و ترقی میکند ولی گفتیم آن سه درده که دائمی است لایتغیر است یعنی ماهیت حقیقی روحی چطور که اگر روح یک جانی ضعیف شود کمتر جنایت میکنند و اگر قوی شد بیشتر پس هرچه قوی تر شود آن طینت اصلی آن میل و کیفیت غیر قابل تغییر خود را بیشتر نشان میدهد بهمین قسم هم دماغ یک شاعر اگر ضعیف باشد اشعاری سست و ضعیف و مورد الایراد گفته و اگر تقویت و دلگرمی و خوشی و فرح روحی داشته باشد چون فردوسی شعر خواهد گفت - فقط تقویت آن مایه اصلی را قوی میکند ولی تغییر نمیدهد دماغ خیام شاعر را هر قدر تقویت جنگی کنیم مثل فردوسی نمیتواند شعر بگوید - این قوه و حرارتی که از ما سلب میشود در فضای مجاور می رود و همیشه یک ارتباط نامرئی بهم دارند که قطع نمیشود و از اطراف انسان چنانچه حالیه قوه (الیکتریک) از دستگاه تلگراف بی سیم مدوراً پرتاب در هوا میشود خط اتصالی آنها از هم قطع نمیشود و همیشه رشتهای آنها اگر هزار گونه اعوجاج را هم از اثر موج هوا بیند پاره و منفصل نخواهد شد ولی از بدن انسان که خارج شد از تحت اراده خارج میشود مگر اشخاصی

که جذابیت داشته یا تحصیل جذابیت را کرده باشند که بتوانند قوه‌هایی که از آنها در فضا رفته
مقطوع الروابط نگذارند و البته حس شده است که در هوای مجاور زمین قوای برقی و حرارت
زیاد است چرا تا بحال کسی نتوانسته بود آنرا در تحت تصرف بیاورد که بمیل او عمل کند و
حال که دستگاه تلگراف بی سیم را اختراع کرده اند همان قوه برقی را به اراده خود بکار برده‌اند
و جذابیت هم همین عمل است منتهی در انسان و انسان بجای دستگاه تلگراف بی سیم
می‌ماند و چنانچه از رأس دستگاه بی سیم مطلب داده میشود انسان هم از سر خود بیشتر میتواند قوه
برقی متصاعد کند و از دماغ که مرکز احساسات انسانی است این قوه جذابیت خارج میشود
و از چشم بیرون می‌آید این است که همیشه دو خط ممتدی از قوه جذابیت انسان در جلوش
متحرك است و يك نقطه واقعی را که چشم مشاهده میکند آن جذابیت بآن نقطه وارد میشود
و بهمین قاعده اشخاص کور نمیتوانند عمل جذابیت را انجام بدهند ولی عمل تسخیر را میتوانند
و چون حواسشان جمع تر است بهتر هم موفق میشوند پس چنین شد که از تمام بدن انسان و از چشم بیشتر
قوه جاذبه خارج میشود و هیچکس نیست که بی قوه جاذبه باشد؛ مگر مرده یا چیزی که
ابداً حرارت و قوه (الیکتریک) نداشته باشد و باز اینهم ممکن نیست زیرا از یخ فسرده تر چیزی
نیست و اگر یخ را بهم بسائیم الیکتریک تولید میکند و چنانچه قبلاً گفته شد در تمام موجودات
عالم این قوه را موجود و غیر قابل عدم منتهی کنیم و زیاد بدانند باینکه نمایش دادن چیز نامرئی
محسوساً غیر ممکن و فقط میتوان عقیده را در چگونگی آن نامرئی در دماغ مستمع منقوش کرد
من با همه این اشکال میخواهم جذابیت را محسوساً نشان قارئین بدانم که بخوبی بشناسائیدش بطور واقع
آشنا شوند همه دیده‌اند که اشیاء صیقل و متبلور هر نوری را که باو برسد منعکس میدارند و نور از
اجسام شفاف عبور میکند چنانچه آئینه سنگ است و بواسطه شفافیت که دارد نور از او عبور میکند
و اگر یکسوی او را مسدود کنیم که نور نتواند عبور کند آنوقت نور را منعکس میکند حال اگر از
این سنگ شفاف که بلورش گوئیم مثلی بتر اشیم هر وقت نور باین مثلث

اصابت کنند آن نور را چون مثلث است از خود دور نمیکنند و چون پشت او هم تاریک نیست منعکس نخواهد کرد و مجبور است نور وارده بنحو در تجزیه کند و از نتیجه این تجزیه الوان ذاتی که در انوار موجود است از خود خارج میکنند این مثلث را مثلث منشوره میگوئیم که الوان انوار را منتشر مینماید رنگهای انوار را آنچه در کره ارض امتحان شده است یک فرم و موافقند ولی خطوط حقیقی در الوان یافت میشود که مخالفند مثلاً خطوط نور شمس با نور سهیل و سهیل با شعرای یمانی؟ از مثلث منشوره مجموع رنگها در نقطه دیگری نمایش داده میشود رنگها بترتیب و رنگ اختلاط دیده میشود و در سمت بالا و پایین مجموع رنگها دو نور مشابه دیده میشود که لونی ندارند ولی با چشم ما ضعیف دیده میشوند و این دو نور ضعیف که در واقع میتوان گفت زرد و ننگ یا رنگ واقعی نور ساده دارند نوری میباشد و این قسم نور را من در این کتاب بعد از این بلغت (پرتو) خواهم گفت و این دو پرتو هر کدام خاصیت متضادی دارند و چنین باشد که اگر آن پرتو بالای مجموع رنگها را در شیبی از نباتات مداومت بدهیم که جز این پرتو نور دیگری با او نرسد نموی را که باید در یکماه بکنند در سه روز خواهد کرد و اگر پرتو پایینی را افکنند باشیم آن نبات بیک حالت باقی میماند و نمو نمیکند و این دو پرتو باید مختلطاً و مشترکاً با هم در موجودات نفوذ کنند که تعادل حاصل آید و این پرتو است که میتواند از اجسام غیر صیقلی و مظلم عبور کند و انوار دیگر نمیتوانند و با همین پرتو یا اشعه نامرئی است که امروز پرتو افکنی اطباء دارند امعاء و اعشا انسانی و تمام داخله بدن را مشاهده میکنند و این پرتو لطیف ترین انواری میباشد که در کره ارض مکشوف شده است و از این پرتو هم باز لطیف تر وجود است که نابصر ارضی نمیشود دید و آن همان کانونهای (الیکتریک) جذابیت میباشد. حال این دو پرتوی را که وصف و تشریح کردیم در تمام موجودات وجود دارد بتفاوت در نوع انسا هم بطور کلی موجود است باز بتفاوت چنانچه در جبهه انسان عادی دیده نمیشود و یک صورت مجذوب کننده و دلربایی دارد که ناظرین بی

اختیار مطیع آن میشوند و این پرتو را حاله گویند - و بعقیده من اگر سیاله یا سیاره بدن بگوئیم خیلی بمورد است این سیاله بدن دائماً در انسان تجمع و بعد منتشر میشود ولی انقطاع پیدا نمیکند و بزرگانی که صورتشان حاله دارد در بیداری و خواب معلوم است و هیچوقت فاقد از این پرتو نمیشوند - این سیاله بدن یا پرتو یا حاله را جذابیت بدانید ولی جذابیت طبیعی یا باصطلاح خداداده و این جذابیت بر تمام جذابیت‌های تعلیمی تفوق دارد و قوه این آنها را در هم میشکند بهمین جهت بوده که موسی (ع) ساحرین را مغلوب میکرده و محمد (ع) - و عیسی و دیگران همین نحو؟ و آن دیگران که ساحران گفته میشدند چنانچه قبلاً ذکر شد يك قسمت لمیات شیمیائی و علم جذابیت تعلیمی داشتند که در اثر آنها اعمال محرر العقولی میکرده‌اند و جذابیت آن ساحران جذابیت طبیعی این اشخاص را نمیتوانسته مغلوب کند و منکوب شده از میدان مبارزه مردمان حق فرار میگردند و این جذابیت را باری تعالی بماهیت آن اشخاصی که لایق انجام مأموریت الهی بوده‌اند میداده و یقین است که باید مرفق بر دیگران باشند - این سیاله بدن مثل قوه (الیکتریک) دارای دو خاصیت مثبت و منفی است که روابط خود را روی این دو خاصیت محفوظ میدارد و هنگامیکه این سیاله بدن از انسان دور میشود دائماً این دو خاصیت را در بر داشته و اعمالی را که انجام میدهد روی همین دو عمل میباشد؛

هم ختم رُسل گرفت و هم مور گرفت
زان عشق که اندر دل منصور گرفت

از پرتو لطف حق دلم نور گرفت
من صور ز عقیده میدم تا دم صور

شرح نهم

* آموختن * -

سیاله بدن گه از انسان صادر میشود. متناسب کم و زیادیش دیده میشود که منتهای کثرتش دو متر باشد و لی بیش از آن مرئی نیست اما معدوم نشدند و اگر هزار فرسنگ هم مسافت پیماید از مبدأ مقطوع نمیگردد فقط بواسطه انبساط نامرئی میشود؛ هر شیئی که بیک موضع بدن انسان تماس کند از این سیاله بدن حظی را باخود همراه میبرد که بیک سر آن خط نامرئی بآن شیئی و بیک سر دیگر بمبدأ خود وصل میباند و واضح تر میگویم اگر من بیک سنگی دست بمالم و از آن سنگ ککه فرضاً در طهران باشد مفارقت جویم و بپاریس بروم بیک روابط نامرئی از سیاله بدن بین من و آن سنگ موجود است که هیچ چیز جز غفات او را مقطوع نمیکند - و همین قدر که توجه از او برداشته شد یعنی از خواطر بیرونش کردم انفصال پیدا میشود و باز اگر بخاطر آوردم وصل میشود را اگر دو طرف دارای سیاله قوی باشند روابط آنها بهتر و قویتر است و بهمین جهت بوده ککه حضرت رسول (ص) امر کرده اند در صحفه نمائیم زیرا از بین انگشتان و کف دست سیاله بدن بهتر خارج میشود وقتی دو نفر انسان بفرض اینکه غریب و ناشناس باشند دست بیکدیگر دادند بیک خط ارتباطیه معنوی باهم پیدا میکنند و بهمین علت امراض مسریه هم سرایت میکنند؛ چون گفتیم در کل موجودات قوه جذابیت بتفاوت موجود است پس کل موجودات هم قابل تسخیر و تجذب میباشد منتهی بواسطه اینکه عمل جذابیت باید روی در خاصیت مثبت و منفی اجری شود اگر موجودات کم سیاله تر باشند دیرتر قابل تجذب دیبا شدند هر قدر هم ککه جنسیت

و سنخیت بیشتر داشته باشند به جذب و تسخیر نزدیکتر و سهل تر میتوان محذ و بشاف
 کرد - مثلاً برای انسان تسخیر انسان از همه چیز آسان تر و تسخیر طلا چون سیاله کم دارد
 مشکلتر است ؛ ولی موجودی نیست در عالم که قابل تسخیر نباشد ؛ اما با شرایط غیر قابل
 دسترسی که برای ما مردمان مادی انجام آن شرایط بقدری مشکل است که ممتنع بنظر می
 آید چنانچه دوره تحصیل برای تسخیر انسان بقواعد و دستور مرتاضین قدیم حد متوسط
 آن هفت سال و حد کثرت آن دو از ده سال است و برای تسخیر طلا حد اقل آن در مردمانی
 که قوه جذابت قوی و عزم را سخ د دارند از ۲۷ الی ۵۹ سال است که بتوانند موفق
 به تسخیر ذرات طلا شده و هر وقت اراده میکنند برای آنان طلا موجود شود و بهمین ترتیب
 ذرات دیگر که تسخیرات آنها بسی دشوار است ؛ و این نکته را هم باید گفت که
 مسخرین این ذرات منوط بقوه جذابتشان میباشد و آن اشخاصی که قوه خیلی
 قوی دارند و قوه خود را هم بکار اندازند میتوانند ذرات صعب التسخیر را مسخر نمایند چنانچه
 سکاکی شمس را تسخیر کرده بود یعنی قرص آفتاب را مسخر کرده بنسکه انوار او را
 تسخیر کرده بود و باز میتوان تشریح و واضح تر کرد و گفت خود را تصفیه و تسخیر
 کرده بود که با مر او آفتاب او را تغیر مکان عیداد و نفس را کشته و حقیقت که ازلی است بر
 نفس مقتدر داشته و برای این نوع مردم که سوار بر مرکب حقیقت شده خاک سیاه نفس را در
 زبر سم اسب حقیقت لگد کوب میکنند همه چیز میسر است و در کسانی که از بر تو لطف حق بر تو
 یافته اند بیشتر از این اشخاص تسخیر موجود است که مقام معجزه را باو باید داد چنانچه حضرت
 ختمی مرتبت شق القمر کرده این نکته مهم این حقیقت عظیم که هنوز در نظر پست مادی
 طلبان بشر افسانه و غیر قابل قبول در نظر ناقصان میباشد یک حقیقتی میباشد - که از روی
 آن یگانه هدیه الهی قرار منشق کرد و اگر مردم تکلیف میکردند و اجازه از مصدر قدرت
 داشت شمس را هم متلاشی و بعد منظم مینمودند قادر به امری از امور بوده لیکن تا انجائی که

اجازه باوداده میشود در عوالم ریاضت شاگردانی که علمی را می آموزند استعمال آنرا جز با اجازه استاد در موقع دیگر ندارند کسانیکه داخل این معرفت حقیقی میشوند ابتدا اعمالی را که یک سر سوزن بر خلاف رضا و خواست پروردگار باشد مرتکب میشوند و هیچگاه مرتکب خلافی بر خلاف دستورات مقررہ نمیشوند شخصاً اگر رفتار بر خلاف دستورات بکنند معلومات آنانان بکمترتبه باود فنا شده و دست خوش یک شهوت رانی میشود و عمری زحمت را بباد یک خود خواهی داده اند دیگر اعاده آنرا نتوانند و چون مردمان مادی عادی خواهند بود که در تلاش معاش بجان لاشیئی افتاده و از الطاف حق محرومند؟؟ باینکه هنوز نزدیک بشرح تسخیرات متعدده نشدیم ولی چون موضوع شق القمر و امثل آوردیم لازم است زودتر علت علمی و فلسفی آنرا بگوئیم که بی ایمانان از این طریق علمی باین یک حقیقت پی برده و مسائل دیگر را هم در همین ردیف تعقل و تقبل کنند؛ قره جذابیت بالاراده که از مخیله صادر میشود باطراف حرکت کرده بواسطه ارتباط معنوی هر نقطه که مریدان جذابیت بخواند درنگ کرده و اگر خواست حرکت میکنند و گفتیم که تمام موجودات عالم و ذراتشان قابل تجذب است پس قوه جذبه مرید بهر ذراتی که قصد تسخیر او را پیدا کرده است رفته تا خود را بآن ذره که قاصد قصد کرده نزدیک کرده قوه جذبه مرید اطراف آن یکذره را محاصره قوه کرده و عقیدت و امر و خیال جذب را باور سوخ میدهد - (در اینجا تصور نرود ذرات لا اراده هستند گفتیم عالم که از آنها - تشکیل شده اند یکجا ذی اراده و تصمیمی دارند) و او را برای انجام امر مرید حاضر کرده و بسوی او آورده یا هر میلی را که داشته باشد انجام میدهد پس وقتی ذره ذره ذرات یک موجودی تسخیر مسخر کنند شده فرمائی که بآن موجود بدد هد بدون تامل اجرا میکند و سرعت سیر جذب در هر طرفه العین ۲۸ میلیون فرسنگ میباشد پس اگر پنجدقیقه فکر امتداد یابد قوه جذابیت از بعد فلک الافلاک عبور میکند ولی این در اشخاص متفاوتست یگنفر ممکنست جذابیت خود را نتواند از هوای مجاور زمین هم عبور دهد ولی دیگری ممکن است بهمین فاصله که گفتیم

برساند پس وقتی که يك شخص توانست یا با جذبیت الهی طبیعی یا تعلیمی ذراتی را تسخیر کند آن وقتی که اراده میکنند در فضای اطراف خود بقدری که میتواند جذبیت خود را بفرستد آنچه ذرات مربوطه قابل تسخیر او موجود است تصرف کرده امر میدهد حاضر شوند و وقتی حاضر شدند ذرات از هر عنصر مربوطی که باشند بصورت و شکل آن مجتمع میشوند و این او را نشان داده و حیثیت میمانند مثلاً اگر من تسخیر ذرات گل سرخ را داشته باشم همین قسمی که مشغول تحریر هستم قلم را به پیشانی گذارده و قوت فکر را با اطراف هوای مجاورم فرستاده امر میکنم ذرات گل سرخ روی میز من جمع شود و بعد از انجام خیال يك خرمن گل سرخ روی میز من تشکیل و عطر گل اطباق دفترم را معطر ساخته گلهای باطراوت سرخ قشنگی بدرون مختصر تفاوتی با گل باغچه حیاطم پیش روی موجود است و بعد اگر خواستم متلاشی کنم تجمع فکر را مرکزیت داده امر میدهم متفرق شوند کم کم دیده میشود که از اطراف هر گلی آنها را ذرات مفارقت میگیرند و مختصر وقتی میگذرد که اثری از این گلهای قشنگ روی میز باقی نمی ماند لهذا وقتی باین اصل قابل شدید که تمام ذرات قابل اطاعت انسانی است میگویم حضرت رسول (ص) بر همین علم لدنی الهی و توجه خداوندی امر به تمام ذرات ماه داد که از هم اول بطور تنصیف مجزی و بعد متلاشی تا بقدر دو جرم کوچک قابل عبور از آستین مبارکش شده و از آستین حضرت عبور کرده ثانیاً بفضا صعود و ذرات متفرق شده حسب الامرش بآن دو جرم کوچک که باقی مانده بود وصل و تجمع یافته تا صورت اولی را بخود داده و در همان فاصله ۶۰۰۰۰ فرسنگی مشغول مدار زدن طبیعی گردید - حال آیفهمانندن چنین معجزه با دلایل علمی و عقلمانی بعوام الناس بهتر است یا اینکه بطور تعبد بگوئیم قبول کن جرم باین جسمی قرین مشق شده است که بعقل ناقص عوام قابل قبول نباشد آری محمد (ص) عاطفه الهی و ودیعه ربانی بود و هر عملی برایش ممکن بود و انجام فرمایشش فرض لازم و احکامش الهامات و اوامر پروردگار بوده و آئینی مقدس تر و محکمتر از مذهب اسلام نیست و

او خاتم انبیاء بود و هر عاقلی باید پیرو چنین رسول و آئینی باشد؛ حال که فلسفه شق القمر را اجمالاً گفتیم
 بمطالب ناتمام قبل مراجعت کرده از جذابیت و تسخیر ثانیاً سخن میرانیم در بین تمام مخلوقات از حی
 انسان اشرف المخلوقات است و قوه هائی در انسان دیده شده که بر موجودات دیگر
 برتری دارد بهمین جهت انسان تمام موجودات را میتواند مجذوب و مسخر نماید در
 مرتاضین و عالمان بعلم تسخیر و جذابیت دیده میشود که هر کدام رشته مخصوصی را دارند و تسخیرات
 پایه هائی دارد که هر کدام يك دور تحصیل متفاوتی را نسبت بهم داشته و تقریباً ترتیب
 تحصیل هر کدام هم فرقی دارد ولی یکعده علمائی هستند که باخرین درجه تعالی یا تحصیلاً یا طبعاً
 رسیده اند و برای آنها اکثر از امور ممکن است و این بیشتر در همان اشخاص فوق العاده دنیا
 که ذکر اسامیشان رفت مرئی شده است ولی مردمان دیگر بيك یا چند شعبه بیشتر نمیتوانند
 اطلاع یابند و علت ندرت بودن آن اشخاص فوق العاده هم همین است البته قارئین محترم شنیده
 اند که در حکایات و روایات قدیمه میگفتند فلان درویش از هندوستان از طرف مرشد بزرگ
 برای پیدا کردن شخصی بایران آمده است که او را پیدا کرده و هدایت کند گفتیم مردمان
 بزرگ که عالم بر این دو علم هستند بر همه چیزا گاهند و این گاهی آنها را بر احوال مردمان
 غائب مستحضر میدارد و میداند که در اقصی بلاد شخصی با علامت مخصوصی متولد
 شده است که بالاخره پایبلندی را احراز خواهد کرد و هدایت او از عالم غیب الهام میشود
 میشود و برای تجسس و یافتن آن شخص مستعد از مرده گسیل داشته و چون قبلاً سر نوشت هارا
 منظم میداند بدریافت آن نائل و او را بطریق خدا پرستی حق جوئی هدایت کرده تا مقامی را
 در کمال از جنسی احراز میکنند و این رویه قدما بوده است ولی ارو پائیان شاگردانی که قصد
 تحصیل جذابیت و تسخیر را دارند و قدم در مدرسه میگذارند امتحان از جسم و روح شاگرد
 میکنند اولاً اعضاء و جوارح شاگرد را با آلات طبی امتحان کرده و دماغ او را معاینه میکنند
 و بعد نقطه اصلی که تمام این حرارتها از او صادر میشود یعنی (قلب را) امتحان کرده در صورتیکه

صحت مزاج و خصایص حسنه از قبیل سلامت نفس و روح در او وجود داشت آنوقت بتدریش مبادرت میورزند و الا اگر نواقصی در خلقت و روحیاتش باشد برفرض اینکه تحصیل جذابیت و تسخیر را بکنند حاصلی نخواهد برد اشتب این وسیله متجددین امروزه بود و طریق امتحان قدماعثمان الهام باطن بفهم استعداد يك مستعدی بوده و اگر پنجاه شاگرد پیش يك معلم تسخیر میبردند همینقدر که نگاه بانها می کرد پایه و مایه استعداد آنها را احساس کرده هر کدام را بطریقی یابنه اشکالی دور و ممنوع از تعقیب این علم کرده و آن کسی که باید باین علم برسد و گلی از بوستان حقیقت چیده و ببوی دیدش میکشد چون روحیاتش حاضر و عاشق این علم است نه او دست از استاد میکشد و نه استاذ رهايش میکند و چون عزم را سخی دارد آنقدر تعقیب میکند تا بمقصود میرسد

❖ گفت پیغمبر که گر کوبی دری عاقبت زان در برون آید سری ❖

مؤلف سه سال قبل حسب الامر مطاع مرشد که معمول نیست اسمش گفته شود مگر با اجازه خود آنها دستور ریاضتی گرفته بودم که دوره آن در یکصدوسی روز سپری میشد یعنی سه ماه مقدمات تزکینه نفس داشته و چهار روز ریاضت که يك هفته ماقبل هفته اتمام بیش از ۱۰ سیر غذا در تمام هفته مصروف نمیکردم و هفته اخیر که بیابان مقصود باید نائل شوم بکثرت غذا و اوراد میافزودم و مرتاضین هستند که بچهل روز بادامی میخورند و بسالی سخن نگویند آنچه در این مبحث از پنجمین سال قبل باطمینان تاریخ معمول بوده این است که چون قضاوت و حکمیت عامه مردم بدست سلاطین و رؤسای طوایف بوده آنان ناچار از فهمیدن راست از دروغ و صبح از سقم بین منازعین و منافقین بوده اند و دو طریقه برای انکشاف اتخاذ شده بود یکی اینکه راستی را مهمترین ثواب و دروغ را بزرگترین گناه گفته تا مردم باین عقیدت گرد دروغ گوئی نکردند و طریقه ثانوی چنین بوده که سلاطین و رؤسای طوایف فرزندان خود را که باید جانشین آنها بشوند در مقارها و صحراها بدست مرتاضین و کاهنین و گوشه گیران سپرده ده سال تحت تعالیم

آنها باقی میمانند و چیزی که از طرز و ترتیب ریاضت آنها یقین است ۳ قاعده میباشد کم خوائی کم خوراک کم حرفی و بیش از این نکاتی در دست نیست زیرا اورادی را که میگفتند دستورانش فعلاً ابد معلوم و معمول نیست و این سه عمل هم که گفته شد حالیه هم اصل اصیل مرتاضین است و الا دستورات دیگران اگر در هر زمان تغییرات بیابد اصول را ناقص نمیکند چنانچه در هندوستان که قبه المرتاضین است این سه اصل عمومی و لی دستورات دیگر متقاير و متفاوت است - حال شمه از خاصیت و نتیجه این سه عمل - بی خوائی کم خوراک - سکوت - بیان میکنیم که فلسفه اعمال را تشریح کرده باشم قبلاً گفتم که روح انسان را اگر به ۳ تقسیم کنیم دو سهم آن از تشکیلات بدنی و اغذیه جسمی انسان است که پس از مرگ زایل میشود و یک ثلث دیگران حقیقت باطنی است که پروردگار موجودات تناسب تقسیم کرده و این قوه ازلی و ابدی است یعنی یکجا عالم جسم خدا روح عالم است - میگویم موجودات جزو جزو عالم که عالم را تشکیل میدهند هر کدام بسهم خود از این روح عالم بهره برده اند پس این بهره با برتو ربانی ابدیت را همراه دارد حال اگر انسان آن دو سهمی را که از ترکیات و تشکیلات بدنی بعد از عرض وجود پیدا کرده بر یک سهم روحی عالمی که از (اتم) های اولایینفکند بواسطه کثرت اغذیه لذیذ و پرورش نفس تفوق و غلبه داد آن یک سهم ازلی خفی و پس پرده اختفا میماند و اگر توانست بر نفس خود سوار شد و از پرورش و مقهور کردن سهم ازلی در مقابل دو سهم فانی غفلت نرزد و دو سهم فانی را ضعیف کرد و تساوی با سهم ازلی داد موفق بمقصود میشود زیرا در تساوی سهم ازلی غلبه خواهد کرد و اگر تفوق با سهم ازلی شد که شخصی قابل ستایش و پرستش میشود و دیده شده است اشخاصی ابداً از دو سهم نفسانی چیزی در مزاجشان باقی نمانده و یک پارچه سهم ازلی هستند تمام عالم پیش بینندگی آنها روشن است و هر چه بنخواهند بر ایشان مقدور و میسر پس برای از بین بردن دو سهم نفسانی باید مدد او را که اغذیه میداد قطع کرده و تقویت نکرد و این دلیل نخوردن غذا بود و اما مسئله پیخوائی؛ خواب نوعاً وجود خارجی

نیست مگر وقتی معده غذا میگیرد ا عصاب سست شده و استراحتی را برای حل و تقسیم غذا لازم دارد و خواب با انسان مستولی میشود و هر قدر از مقدار خوراک کم شود از خواب هم کاسته میشود تا اگر هیچ غذا نخوری هرگز هم نخواهی خوابیدی و عیب دیگری که در خواب برای ریاضت پیدا میشود این است که گفتیم نباید در جذابت و تسخیر فکری را که قاصد قصد کرده تا انتهای حصول نتیجه تزلزل و تقطیع یابد بمجردی که انقطاع یافت نتیجه هم انفصال میابد و ثانیاً باید شروع بدستور و عمل نماید برای اوراد و تفکرات ممتده خواب ممنوع است بهمین علت و بعضی ریاضتها که خیلی ممتد است از یکنفر ساخته نیست چند نفر بالا اتفاق شروع کرده و نوبت میگذراند مثلاً دو ساعت یکنفر وردی را خوانده بعد دیگری شروع میکنند و اولی استراحت کرده و بهمین ترتیب تا دوره مأموله آن پایان رسد پس سلب خواب هم نتیجه کم خوراکي شد - ولی موضوع سکوت از نتیجه کم خوراکي نیست و آن خود جهتی مستقل دارد و سکوت چنانچه گفتیم نباید در موقع تفکر و تخیل از موضوع تخیلات خارج گردد همیشه نقطه معین مقصود را باید تعقیب کنند - بدیهی است اگر صحبت یا سخنی متفرقه گفته شود مقصد را کم کرده و قاصد معطوف بنقطه دیگری شده ریاضت خنثی میشود و ادامه فکر یکی از اصول مهمه تسخیر میباشد و اغلب مرتاضین بهمین جهت است که از مردم کنار گرفته بتمهائی انس میگیرند زیرا انجام وظیفه با داخل بودن در اجتماع منافی است و ریاضت متعددی دارند که بعضی از آنها را میتوان در بین خیر و شر هم انجام داد ولی منوط بعدم ارتکاب فجایع و ظلم است پس رساندیم که این سه نوع مشقات و ریاضات برای چیدست و انواع و اطوار ریاضات فوق العاده زیاد است که شرح آن مطول و بلکه کلیه را هم این ناچیز مستحضر نیست ولی اصولاً قواعد عمده و پایهها سه اصل بود که ذکرش گذشت؛ حضرت رسول (ص) میفرمایند اگر عقیده بسنگ بستی از او نتیجه خواهی برد مقصود حضرت همین بوده است که در مقابل تصمیم و جدیت برای انسان هر مشکلی حل و آسان خواهد شد - پس چنین

گوئیم که موثر کل تأثیرات از انسان باشیاء - قلب است و جوهرین جهت است که مرتاضین خدای خود را دل میدانند و هر چه میکنند او میکند یاد ستیاری و کدک دماغ که مقصود فکرش باشد و از این قسمت ریاضات که بگذریم یک چیزی هم جانشین و معاون بلکه ثانی الثمین این موافقیتهای از طریق ریاضت میباشد که آنرا علم گوئیم - آری علم است که هر مشکلی را حل و مجهولی را معلوم مینماید - چرا چنین است زیرا خدا عالم است پس ما هم وقتی عالم میشویم از علم کل بهره برده ایم هر چه درجه و مقدار علم ما زیاد میشود محاط بر موجودات میشویم و یک نکته مهمی در بین میباشد که من علم را بر ریاضت اعلا و اقدام و شریفت میدانم و آن این است که یک نفر مرتاض بعد از طی مراحل ریاضتهای خود بمقصودی میرسد و ممکن است این مرتاض بی سواد و عامی باشد و تسخیراتی را هم آموخته باشد ولی همینقدر که ممارست و تکرار عمل نکند فرادش خواهد کرد چنانچه مؤلف چند رشته از تسخیرات را که در نهایت خوبی آموخته بودم بواسطه گرفتاریهای اجتماعی و رفع احتیاجات اولیه در این جامعه ترک گفته و محارست نکرد تا بکلی از انجام آن عملیات محروم مانده ام و ذات دیگری هم که مزید بر علما گردیده تارن انکارم بوده است گرچه علم را هم وقتی در بوطه فراموشی گذارند و مرور به آموختههای خود نکنند قابل نسیان و از خاطر محو شدن است زیرا خاطر اشکال و صور را یک مدت معینی ضبط میکند و اگر در طول آن مدت عطف توجه و نظری بسوی آموختهها نشود از قدرت بیرون رفتن و در دایره دور دست تر دید میباشد ولی اگر حقایق را که انسان آموخته است بعد از مدت زیادی مراجعه باو کند باز از آن دایره دور دست نسیان بدایره نزدیک خاطر می آوردش و باز عالم بهمان گم کرده میشود در صورتیکه برای انسانهایی که هیچ صوری را ضبط نکرده اند اعاده و تصور آن بوسیله شنیدن یا دیدن یا حواس دیگر ممکن نیست در محوط تخیل آورده متذکر بان صورت بشوند؛ جهت اینکه علم را هم از ریاضت دانسته ایم این است که تحصیل علم خود ریاضتی سخت دشوار و بسی طاقت فرسا است

که در او هم بیخوابی و ترک شهوات دیگر برای انجام تحصیل بسیار کم است و تقدیمی که بر ریاضت دارد انبساط اطلاعات و عدم غفلت است از تمام ریاضت های مرتاضین نتیجه تزکیه نفس خواسته میشود و کمتر اشخاصی که عالم حقیقی میشوند امور را ناپسندیده و منہیات را مرتکب میشوند مگر معلومات را برای امرار معاش و لذایذ یا استفادہ فرا گرفته باشند نه برای روح عالمیت این مقدمات را برای حاضر شدن اذهان متکافی دانسته و باصل ترتیب آموختن تسخیر مبادرت میورزیم؟ گفته شد که نتیجه زندگانی انسان بان اصل اصیل ابدی سیال است که از بدن خارج میشود و از مغز بیشتر از نقاط دیگر خارج میگردد در ضمن هم گفتیم که برای تسخیر باید تجمع این سیاله را در نقطه دماغ مرکزیت داده و از جمجمه بیرون بفرستیم (یعنی فکر کنیم) پس اول باید بیاموزیم که فکر را چگونه تجمع داده و صادر کنیم و بعد از فهمیدن این قضیه ورزش فکر را ادامه داده و ورزیده در فکر بشویم و بعد که این را آموختیم مرحله سیم هر تسخیراتی را که میخواهیم بیاموزیم آنرا شروع کردیم و مشق تسخیر میکنیم تا عملاً مسخر ما گردد تجمع فکر آسوده کردن اوست از تصورات و توهمات متفرقه در واقع فکر در دماغ مثل یک اطاق که چندین درب باز دارد و از همه طرف (کوران) و موج مختلفه وارد میشود و هوای را که دیاساکتی ندارد نباید باشد و باید مثل اینکه در یک محل تنگی هوای زیادی ضبط کرده و از سوراخ آن هوای بیرون میدهد باشد و اگر دست بسو راخ بگذاریم بین هوای درونی محبوس و هوای خارج شده فاصله و انقطاع یافت شود و این عمل در فکر نباید بشود یعنی از مغز که روی یک خط خیالی خیال میکنیم خیال را امتداد بدهیم و منفصل نشود این را تجمع و ارسال فکر میگوئیم - ورزش این عمل این است که بدو چند روزی از یک وقت خیلی کم مثلاً از یک دقیقه شروع کنیم بفکر کردن در یک خیال معین که تصور را از دیگری در نظر نیامده باشد تا اینکه ده دقیقه بتوانیم یک خیال معین داشته باشیم و این اعمال باید در محل خالی از هر چیز متحرک بوده و مکان متخیل هم هوای را که داشته و کم نور باشد برای این مشق اطاق خواب که درهایش بسته باشد

نیکو است لیکن اشیاء و تجملات اطاق نباید باشد که دایماً آنچه را مشاهده کنند متوجه او شده و فکر را مقطوع نمایند و بهترین اقسام در شب است؛ که بعد از استراحت در رختخواب اطاق را تاریک کرده و فکر کنند و این عمل را تکرار کرده که فرضاً در یک شب ده مرتبه و هر شب پنجم مرتبه بیفزایند - تا ده شب پس از اینکه چند دقیقه توانستند بدون اعاده خیال دیگر و انقطاع فکر خیال کرده باشند - آنوقت عمل را یک هفته در روز مداومت میدهند و بهترین مواقع برای این امر صبح است و تا انتهای این هفته پلک چشم باید روی هم باشد و بعد در اطاقی که شرحش گذشت یا روی زمین یا روی صندلی و تختی که لغزنده و صدا دهنده نباشد نشسته بفاصله ۳ الی ۴ زرع یک صفحه کاغذ سفید که در وسط آن یک نقطه سیاه بقدر عدسی تیره کرده باشند نصب میکنند کاغذ هم نباید متحرک باشد بعد با کمال دقت بدون اینکه پلک چشم حرکتی کند که موجب پاره شدن خط مناظره بشود آن نقطه سیاه را نگه میکنند نگاه و خیال هر دو باید در مرکز آن نقطه بدون مختصر حرکتی معطوف باشد و اگر فقط نگاه تو جد داشته باشد و خیال سیر کنند بمجملهای دیگر باشد نتیجه بدست نمی آید - و این ورزش را از طول پنج ثانیه شروع کرده تا ۱۰ دقیقه و ابداً نباید در دل ثانیه یا دقیقه شماری بکنند و این تخمین را ضروری گفتیم نه واقعاً حساب باید نگاه داشت چنانچه چندین مرتبه گفته ایم باز بواسطه اهمیت موضوع تکرار میکنیم که نباید فکر و مشاهده قطع شود زیرا اصول و اساس این علم روی همین یک نقطه برقرار است - بعد از اینکه یک دقیقه در نقطه سیاه نگاه امتداد یافت احساس میشود که یک خط از دیدگان انسان بآن نقطه وصل است و از روی این خط ذرات سیاله بدن ممتداً باطراف آن نقطه بطور حاله ماء مجتمع میشود این ذرات بقدری زیاد میشود که نقطه در تحت تراکم این ذرات محو میشود هر گاه نقطه از تحت مشاهده بواسطه کثرت ذرات خیال محو شد آن عمل درست و تمام است آنوقت باید هر روز یا یک روز در میان قدری به بزرگی نقطه افزود بهمین ترتیب تا

بقدر يك دو قرانی معمولی نقطه سیاهی ترسیم کرده و فاصله را هم در این حال نسبت باو
 دو برابر باید کرد و اگر این نقطه بقدر دو قرانی محو شد عمل صحیح است این رفع اشتباه را
 میکنم که از کثرت مشاهده چشم انسان نقطه واحدا دو تا خواهد دید یعنی در واقع
 بواسطه زیادتی نگاه چشم مثل لوچان میشود و نباید گذشت نقطه مشاهده دو نقطه شود
 و در مشاهده نقطه از بدو امر که شروع میشود قوت مشاهده را باید تدریجاً زیاد کرد
 یعنی بر شدت فکر افزود تا موقعیکه شخص خیلی ساعی متفرد الفکری بتواند نقطه اخیر الذکر
 را محو کند سه ماه طول مدت خواهد داشت و بعد از اینکه توانست نقطه را محو کند مقدمات
 تجمع فکرش کامل شده است بعد بهر رشته از اقسام تسخیر که عشق دارد مبادرت میورزد
 و آن عمل را شروع میکند مثلاً اگر تسخیر انسان را بخواهد - پس از اتمام این
 دوره دستور داده شده عکسی از انسان که نیم کره تا يك کره باشد بجای نقطه مشقی
 بدیوار سفید الصاق مینماید - و آن عکس را شروع بمحو کردن مینماید تا بتواند با همان قواعد
 عکس را محو کند ولی در اینجا ذکر میشود که تمام عکس محو نخواهد شد فقط تنه و جثه
 عکس محو میشود و از بین ذرات خیال صورت عکس پیدا است زیرا از اول نگاه باید بصورت
 عکس کرده شود مثل کسی که داخل درمه و شبه باشد میشود - این هنگام را موقع صدور
 امر تسخیر کننده گویند که بعد از اینکه ۱۰ الی ۱۵ دقیقه نگاه و فکر کرد و صورت
 در تمام آن عکس باقی ماند آن مقصودی را که دارد باو حکم میدهد باین ترتیب که نام
 طرف را ذکر کرده و مقصود خود را بطور حکم و وضوح مختصر باو امر میکنند و چند نایبه
 بطوریکه يك آقا بنوکر خطا کارش برای تنبیه نگاه تند کرده و هم میخواست او را تنبیه کرده
 و هم مجازات دستی در بازه اش نکرده باشد و آنچه در دل دارد با همین نگاه باو بفهماند
 مشاهده را امتداد داده و آخرین فشار را بفکرت داده و عمل را قطع میکنند - اینجا نکته
 میباشد که باید یاد آوری بشود و آن این است که اگر عکس معینی را الصاق کرده باشند

حکم تسخیر کنند بفرض اینکه . . . ۱۰۰ فرسنگ هم صاحب عکس دور باشد با شخص تاثیر میدهد
 و اگر حکم بهمان عکس باشد برای امتحان مثلاً امر میکنند بیفتد بر زمین خود عکس حکم
 را اجرا کرده و زمین میافتد و شق دومی در واقع تسخیر ذرات جمادی محسوب میشود و
 تسخیرات در ذرات ذی روح اگر چه از بانی سهل تر است زیرا آنچه ذی روح است قوه سیاله
 او هم در مقابل امر عدم اطاعت بروز میدهد چنانچه انسان در مقابل پروردگار خود
 عصیان دارد - و اگر قوت قلب و سیاله و فکرت این امر بر آن ذی روح فزونی داشته باشد
 قبول حکم میکنند و الا بدنتیجه میماند - چنانچه ساحرین انبیاء و مردمان بزرگ را نمیتوانند
 تسخیر کنند؟ و برای تسخیر اشخاصیکه حاضر نیستند و از نظر دور میباشند اگر شخص
 را شخص عمل کننده دیده باشد بهمان ترتیبی که او را وقتی دیده در نظر میآورد و در این
 حال اگر چشم بسته باشد بهتر و بلکه واجب است و اگر ندیده باشد باید رابطه از او داشته
 باشد - مثلاً دستمالی از او پیش این باشد یا یک شیئی که بپسند منظور تپاس کرده باشد
 یا یکی از دوستان مسخر بآن شخص مقصود مراد داشته باشد آنوقت این
 شخص را وسیله اولی کرده و این را در نظر خیال می آورد و امر را باین شخص
 داده که بمقصدش برساند و بوسیله این فکر امر بمقصد میرسد یقین از روی سیاله
 بدن این بان رابطه پیدا میکنند و حکم بوسیله میرسد لیکن اینطور تسخیرات خیلی مشکل
 و بسی رنج و زحمت میخواهد تا انسان موفق شود و با یکمرتبه هم نمیشود مگر کسانیکه
 فوق العاده قوی و در فن عمل کردن زبردست باشند و برای یک تسخیر اشخاصیکه مبتدی میباشند
 اقل ۳۰ ۴۰ مرتبه باید مقصود را تحت تسخیر آورده محکومش دارند تا تاثیر بخشد ولی در این
 که بدون اثر نخواهد بود محل تردید نیست منتهی آنچه قوی تر باشد زودتر اثر می بخشد و هر
 چه ضعیف باشد دیرتر نتیجه میگیرد و فاسفه او را در نفرین و دعا که در تمام شرایع سفارش
 شده این است: تجمع افکار است که پادشاه مقتدری را از تحت سلطنت

سرنگون و با خاک همدوشش میکنند اگر متجددین با اینکس منم جوان و متجدد هستم
 مرادست نیندازند میگویم که ختم امن یجیب برای محبوسین که در زیر زنجیر ظالمان اسپرند مفید است
 و از این قبیل از کار نهایت اثر فوری را اشخاصیکه متبحر و عالم کامل بعلم تسخیر هستند فوری میبرند
 عمل دیگران مدتی طول میکشد تا اثر گرفته باشند؟ پس با همین دستوری که ذکر شد میگویم تمام
 ذرات لایتجزای عالم قابل تسخیر انسان میباشد... بی... این حقیقت که ما میگوئیم راست است
 ولی کو آن مردمانی که عمری رنج - مثلاً برای تسخیر طلا بکشند و تازه وقتی (مثل شیخ بهائی)
 علیه الرحمه ذرات طلا مسخر شان شد پشت پا بدنیا زده حقیقت عالم جسمی و روحانی را حس
 کرده دیگر این تصورات شهواتی که کاشکی من صد هزار تومان لیره داشتم مثل ما نکنند و از
 تمام لذات و کیفیتهای عالم جسمی صرف نظر کرده مثل حال من میشود که باز آرزوی پول را
 بدل دارم ولی تفاوتی که هست برای من پول تهیه نمیشود و برای او حاضر و خود نمیدهند
 و من نادان و او بحقایق عالم عالم است چند نکته را لازم الذکر میدانم که در اعمال مذکور باید
 رعایت شود اول نظافت و حفظ الصحه است که نظافت جسم موجب نظافت روح میباشد دوم خسته
 نکردن جسم و روح است که اگر فشار زیاد بر فکر در اول و حله که عادت نیست بیاورند فکر خسته
 و متشتت خواهد شد

سوم صداقت و نیت پاک است در امر تسخیرات و نباید با اعمال ناشایسته از مجرای تسخیرات مبادرت
 جویند اگر چه اثر و نتیجه گرفته میشود ولی انتقام و باز پرس سختی در کار است که طاقت هیچ
 کس نیست تاب مجازاتش را بیاورد مگر لطف حق مرتکبین را به نخشد؛ در این علم تسخیر همان
 قسمی که در اول گفتار ذکر شد قوه اشخاص در عمل بسیار شرط است مثلاً یکنفر مرتاض
 و عالم بعلم تسخیر بایک نگاهتند شخصی را مسخر خود میکند چنانچه مؤلف در ویش هندوستانی
 را برای العین دیدم که از پشت سر اشخاص را بایک نگاه زمین میزد و تمام قوه او را در تحت اراده
 خود میگرفت و امر میداد از زمین اوج گرفته در وسط هوا معلق میماند حال در این نکته

دقت شود که این قوه سیاله انسان چقدر در عالم مقتدر و مصدر قوهای طبیعی است که قوه جاذبه زمین را از فرو کشیدن جسم ثقیلی مثل انسان منع کرده و این وزن را روی هوا نگاه میدارد (افسوس که ما قدر خود را نمیشناسیم و پایه خویش را بسوی پائین و کم مایه گرفته ایم) اشخاصیکه کم قوه هستند پس از آموختن تسخیر باید برای يك عمل چندین مرتبه عمل تسخیر را مکرر نماید تا اثری گیرند و اینطور اشخاص کم قوه بر کسانیکه قوه طبیعی دارند فایده نمی‌شوند - اشخاصیکه میخواهند انسان را تسخیر کنند بعد از دوره ابتدائی که دستورش داد شد طفلان نابالغ را باید تحت عمل آورند و ورزش خود را بدو آروی آنها امتحان کنند زیرا طفل تا نابالغ است افکارش تمرکزی نیافته و هنوز فیکرش را امتداد نمیتواند بدهد و هر چه فکر طرف متزلزل باشد زودتر تسخیر میگردد - برای تسخیر ذرات دیگری که تذکار کردیم امتحانی موجود نیست مگر بواسطه يك عشق و استقامت لایتنز لزی که بقدری مکرر در مکر ذرات فرضاً آهن را تحت امر و حکم بیاورد تا وقتی که تجمع ذرات آهن را عیناً مشاهده کنند اگر موفق گردید و آهن پیش رویش جمع شد معلوم است که توانسته است آهن را تسخیر نماید و از این قبیل ذرات که مرتی نیستند امتحانش تکرار عمل است تا ظاهر شود ممکن است يك کس ده سال همیشه در این مقصود باشد تا بالاخره موفق بتصرف آهن گردد و در قضیه نشد وجود ندارد و من جد و جد است - در انتهای این گفتار برای بزرگی موضوع و اهمیت آن این علم تاریخیچه از دو درویش هند و ستانی بیان میکنم که از نتیجه این علم قارئین محترم را شگفت آید چنانچه اشارتی قبلاً شد معمول نیست اسمی استادان و عالمان این علوم را تذکر داد و آهم چون این دو هندی اسمی شان را نگرفته و شنیده نشده اطلاعی از نام آنها ندارم ولی شرح عملیات آنان را بدون مبالغه بیان میکنم در قرن اخیر سه نفر از طرف دولت انگلیس و ایتالی که یکی از آنها عالم بعلم (مسوریزم) و (هیپنوتیزم) و دیگری طبیب حاذق و سوومی گیاه شناس بودند برای کشف و غوررسی در حقیقت او ضاع مرتاضین هندوستان بجانب هند رهسپار شده از طریق بمبئی

بداخله هند بسیاحی موفق گردیدند بعد از مدتی گردشها و مشاهدات عجایب و غرائب در نامت
 هیمالیا که بلندترین جبل ارضی است در جنگلهای مصفا با چند نفر نظامیان سفید پوست
 سیاه پوست انگلیسی و هندی که برای محافظت این اشخاص از طرف فرمانفرمای هند مأمور
 بودند میرسند؛ ما قصد بیان تمام شرح مسافرت و ملاحظات سیاهان را نداریم زیرا کتابی
 که این سیاهان در نتیجه مسافرت خویش نوشته شرح احوالات و گذارشات آنان است
 و ما شرح آخرین مشاهدات مسافرت و اعمال محیر العقول آن دو مرتاض را که در
 انتهی کتابشان ذکر شده بیان مینمائیم؛ سیاحان باین نقطه که میرسند صدائی میشنوند که
 آن صدا آنها را بنام خود و پدر و مادر و چندپشت از اجداد نام برده و بحضور میطلبد
 چون توجه را با طرف فرستاده و گنججاکو میشوند در کنار درختی کهن دو نفر هندی را
 لخت و مستور العورت میابند و مؤثر صدا آنها را دانسته بسوی آنها قدم پیش گذارده
 در اطراف این دو هندی ضعیف ژولیده حلقه زده بعضی نشسته و برخی ایستاده بصحبت و
 مذاکرات فلسفی و عرفانی می پردازند؛ اشخاص عالم و معمر خیلی کم حرف و متفکر
 میشوند و در امور عاجول نیستند بر عکس اشخاص کم معلومات که بی حوصله و کم طاقت
 میباشند - و در این جا این قضیه منظور بود زیرا آن دو هندو با نظر عمیقی بتمام عالم
 مرور کرده تا اعماق این نوشته الهی را مطالعه میکردند و این سطحیان برای دریافتن حقیقت
 رمزی از رموز بیتابانه هندیها را نگاشته و سؤالاتی مینمودند بهمین جهت بدو
 سؤالات از طرف سیاحان شروع میشود - چون طفلانی که اطراف پدر را که داخل منزل
 میشود گرفته هر يك سؤالی میکنند - لیکن آنها همه استفسارات را بایک نظر در
 باطن افسوس بجهالت اینان و در ظاهر جواب سؤالات میگذرانند؛
 تا بالاخره یکی از مرتاضین چنین اظهار میکنند که میدانم شما برای فهم و ادراک
 حقایق مرتاضین آمده و رنجها کشیده که از این اعمال آنان که از دیر زمانست در دنیا

مشهور است نتیجه اخذ نمائید؟ با اینکه وظایف ما اجازه نمیدهد که بغیر بمستعدین رموز را بیان کنیم لیکن برای خاتمه دادن بسیاحت شما یکی دو عمل نمایش داده و شما را بشا همراه حقیقت خلقت رهبری میکنم؟ و قرار را بسه روز بعد در نقطه وسیعی از جنگل گذاردند که حاضر و عملیات را بمعرض نمایش گذارند در رأس و عدت که جماعت زیادی بواسطه اطلاع دادن سیاحان حاضر شده بودند این دو مرتاض بدون اینکه معلوم گردد از چه نقطه پیدا شدند وارد جمعیت شده و یکی از آنها اینطور اظهار مینماید که من رفیق خود را در صندوق گذارده و چهل روزی غذا و هوا بنامند در حال صندوق آهنی قبلاً بدستور مرتاضان سیاحان تهیه کرده بودند حاضر کرده و یکی از آن دو هندی در صندوق چون تابوت عریان استراحت میکنند در صندوق راجفت گیری کرده در زیر خاک مدفونش مینمایند و قراولانی دستحفظ گماشته و بعد از چهل روز هندی دیگر حاضر شده و صندوق را باز میکنند و اطبای حاضر کاملاً جسد را معاینه و مرده مطلق را در میدانند بعد هندی دیگر مرده را زنده کرده و از تابوت بیرون می آید؛ و این عمل چنین است که روح او را مسخر کرده و اسیر میکند که چهل روز بدون غذا و استنشاق استراحت کن و اگر در رأس چهل روز یکساعت زیاد شود آن خواب مانده را محال است بیدار کردن یعنی هیولی مرگ را در بر میکشد و اشخا صیکه بزندان گانی خود استحضار داشته باشند که چندی دیگر عمر دارند بیش از ما خذ زندگانی خود تسخیرات نمیکنند یعنی با بن مدنی که اگر آن هندی تسخیر کننده سی روز عمر باقی میداشت چهل روز او را خواب نمیکرد زیرا چون قبل از وعدت او میمیرد این را در رأس و عده نمیتوانست زنده کند و او نیز میمیرد و این قتل نفس مرتکب شده و مجازاتی بس مهیب خواهد دید - بعد از این عمل یکی از مرتاضین چونی بطور صلیب زمین گو بید و تکیه بر او کرد و روح خود را از جسد خارج نمود اطبا لازمه امتحان را از حیث ضربات قلبی و حرارت بدنی و تنفس کرده تصدیق کرده بودند و او داده و بعد روح در او حلول کرده ثانیاً زنده گردید - این هم تسلط بر نفس یعنی روح میباشد

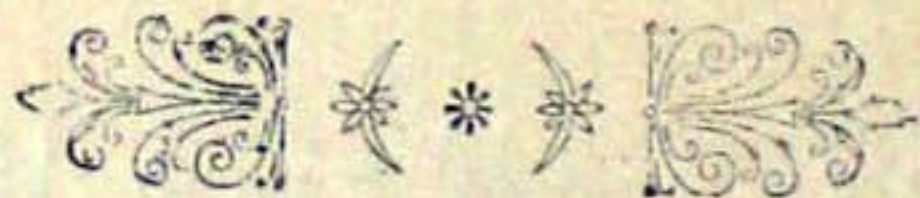
که بواسطه کثرت ریاضت روح تجزیه از جسم پیدا میکنند یعنی روح مختار بعمل خود میشود. بر خلاف حالت حالیه ما که روح بجمم بطوری وصل است که اراده از خود ندارد و هر گاه جسم فاسد شد مفارقت میگیرد و قبل از اینکه جسم از کار افتد جدائی نمیتواند. گرفت و در اعمال روح و جسم ناچاراً باهم موافقت میکنند پس دو تسخیر پیدا میشود یکی تسخیر مادیات و یکی جوهر و تسخیرات جوهر خیلی صعب است؛ و در اینجا دو مطلب میباشد یکی اینکه واقع نفس الامر روح خود را از جسد خارج نکرده باشد بلکه ارواح نظار را متصرف شده و بآنها امر بدهد که اینطور حس کنید که من مرده ام و این همان عملیت که امروزه اروپائیان میکنند که (هیپنوتیزم) میگویند و این تسخیر اغفایه است؛ و شق ثانی این است که حقیقه روح را از جسم بمیل خود خارج کنند و این تسلط بر نفس میباشد در پایان این دو نمایش یکی از آن دو مرتعاض چنانچه در زمین ایستاده بود صعود کرده و چند ذرع در هوا بالا رفته آنجا مکث نموده این مسافات را برای ناظرین تلقی مینماید که عالم برای روح عالمیت ایجاد شده تا موجودات در هر مرحله که هستند کوشش کنند تا قبل از اینکه طبیعت منظم آنها را بمدارج و خانه دومین ما فوق ترقی دهد برسند. و خانه ما فوق ما صحنه ملایک است و ما اگر ما قبل از اینکه صد ها مرتبه خلق شویم و با نادان فانی شویم تا بمروور عالم شده و بمدارج ملکوتی برسیم خود در آن کیهان نموده و تحصیلات طبیعی را ممارست کرده و از مدرسه جسمانی فارغ التحصیل شده داخل کلاس ملکوتی شدیم از بندگان خدا محسوب میشویم؛ و با نزدیک خواهیم شد. و اگر مثل شاگردان تنبل مدرسه خود را در مدرسه طبیعت بیازمی گویی و غفلت مشغول کرده همیشه در امتحانات مدرسه در نهایت خنثی و خاری باقی مانده و هم طبایعان و هم صورت تا زمان آخرین اطاق را تمام کرده و وارد عالم روحانی شدند مادر پستی و خاری میمانیم وقتی شاگردان کودن الف باء را مکرر میخوانند فارغ التحصیلان طبیعت لب خنده های جگر خراش

بآنان خواهند زد پس واجب است بر هر کس در مدرسه طبیعت تحصیل جدي کرده تا در نتیجه
تحمّل رنج و ریاضت نسبت بنوع خود فخر و مباهات نکند در پایان این نصیحت مرتاض ناصح
بزمین فرود آمده با رفیق خود دفعهً غائب شدند و هنوز هم اثری از وجود آنها یافت
نشده است؟

کوشش نکننده زان باشد حسنات
سعی و عمل است رهبرت در عرصات

علم است نتیجه جهان از حرکات
گویم بتو طالب حیات ابدی

(شمشیر)



(گفتار چهارم * قیامت و عاقبت)

شرح دهم

* خود شناسی *

این دهمین مشروح ماست و داخل موضوع لطیف و مبحث بسیط خود شناسی میشویم؛ با اینکه هنوز دست بشر بمیخ کوب این پرده نرسیده و روح خود شناسی را پیدا نکرده است ما آنچه را که بتوانیم و بدانیم توصیف میکنیم؛ خود شناسی به دو قسم و هر سهمی به دو طریق منشق میگردد؛ اول شناسائی شخصی دوم نوعی است؛ اولی کیفیتش این است که من خود را بشناسم نسب و حسب بکی داشته و کجائی میباشم - و احوالات و معلومات شخصیم چیست؛ ثانوی اینطور است که بر احوالات عموم آگاهی بام - قسمت اولی که دو خط را سیر میکند اول آن است که من حسب و نسب و تاریخ طایفه خود را آگاه گردم - دومی شناسائی احوالات و مایه و پایه شخص خود میباشد - و ما در این شرح محتاج شرح این شق نیستیم موضوع دوم - انسان شناسی نوعی آن است که آنچه را همه انسانها دارند بی برده و در واقع يك اطلاع یا کشفیات مشابه و متلازم نوع بشر باشد؛ چنانچه من دماغ دارم نوع انسانم دارد و از این قبیل که عمومیت داشته باشد؛ و این نوع خود شناسی که هر چه در خود دیدم در عموم باشد دو موضوع منفک دارد؛ عمومی - و خصوصی - عمومی باز مثل مثل دماغ که در فوق گفتیم میباشد که در تمام

ابدان انسان سلول موجود است یا هر انسانی يك ثلث وزنش خون دارد و خون مشکل از (گل و بل) های قرمز و سفید است یا آدم را شش هواس جسمانی و هشت نفسانی است جسمانی از قبیل بینندگی و شنوندگی بساونده ذایقه شامه و حس طبیعی غیر اختیاری که در عضلات مخصوصه از قبیل پوست حصیتین که بامیزان الحراره حرکت کرده و کشش پیدا میکنند و وقتی که حرارت بضر میرسد بکلی جمع میشود این قبیل عضلات بعلاوه که حس لامسه دارند این احساس را هم اضافه بر اعضاء دیگر دارند و در واقع اصول همان پنج حاست جسمانی است - و در روحانی یا نفسانی ادراک - توهم تفهم تخیل تمایز - ضابطه تعقل تتبع و ادراک اولین حس نفسانی است که احساسات جسمانی را قبول میکنند اگر چه اصولاً حس جسمانی غلط است و جسم حس ندارد باز هم احساسات در یافتن های روحی است و الا وقتی روح نبود جسم حسی ندارد و توهم مقدمه تخیل است که خاطر بیمعنی و بیثباتی است مختص حیوانات بقیه از مختصات انسانیت و تعقل را موجب ابداع باید دانست و از این اثرات در حیوانات مختصر دیده شده که تعقل هم دارند مثل بوزینه که ذکی است و اکثر حیوانات و رفع هواج زندگی از قبیل خانه ساختن و چو خرس در توشه انداختن که مال بینی میکنند ولی از حدود طبیعی آنها تجاوز نمیکند و چون تعقلاتشان مبدع نیست از انسان بسیار پست تر میباشد - و در بشر هم این قواء متفاوت میباشد طوریکه بی اندازه پست و بلند دارند بکنفر در نهایت عقل و ابداع میباشد یکی در نهایت پستی و حنارت از حیث روحیات و اشخاصیکه مبدع اند بعالم ملکوتی نزدیک و از ذیل مماس با آن هستند و آن اشخاصیکه ازهان خفیف خسیس دارند منطبق بر سطح روحیات حیوانی میباشد پس اثراتی که از عموم ناس عمومیت دارد شق عمومی گفته و قرائحی که خصوصیت دارد رشته خصوصی - خود شناسی است - و حال اگر بنخواهم خود شناسی عمومی را تشریح کنم لازم آید که چندین جلد کتب طب و تشریح انسانی را در این شرح مشروح

داریم و این خود لزوم ندارد زیرا هر کس مایل بنکات طب و تشریح باشد این کتاب - ی علم را گرفته مطالعه کرده تشریح انسان را باین اندازه که بشری پرده آگاه میشود - ولی مقصود ما از این شرح شرح ماوراء تشریحات طبی است که آن اصول بطور کلی در عموم انسان موجود میباشد و در تشریحات انسان هم عوارض و اختلافاتی بین مردم از هر حیث یافت شده است از کور و کر و خواجه و افلیج و مقطوع النسل و زاده های دو پشته یابی دست و پا و غیره که این ها همه با یکدیگر از حیث آلات و ادوات (اسکات) (استخوان بندی) متفاوت میباشد - ولی نمیتوان گفت فرزند آدم نیستند ولی ناقص الخلقه بوجود آمده اند آنهم علل عدیده مخصوص دارد که شرح آن را محتاج نیستیم ولی یکجا بشر از عناصر بقول قدماء اربعه و بعقیده امروزه ۷۲ گانه ترکیب شده و در این اصل محل شبهه و تردیدی موجود نیست - پس این جمله که گفتیم یکی از اصول خود شناسی عمومی است غذایی بشر از نباتات و حیوانات میباشد عمومیت دارد پس هر چه ترکیبات شیمیایی و غذا های او متفق باشد با یداز و خاصیت او هم یکسان گردد پس علت اینکه ابداً از حیث اثر و نتیجه موافق نیستند و قرایش و ملکات انسانی بکلی متمایز و عالی و دانی میباشد چيست - حال در بدو این امر باین اشکال بر خوردیم و یکی از مسائل مهم خود شناسی همین است و باید علت این تفاوتها را در بین انسان باستقصاء در حقیقت موضوع اختلافات در صور تیکه ترکیبات و تشکیلات و کمک زندگی که غذای عمومی است یکسان است بدست آریم دانستن این قبیل خصوصیات انسانی را خود شناسی حقیقی میگوئیم و یقین است کسی باین اسرار آگاه نمیشود تا صحیحاً بهمان مسائل عمومی که ذکرش گذشت قبلاً عالم نشود - و بعد از اطلاع بکیفیت های عمومی در این خصوصیات غور کند - و بقول ناصر خسرو علیه الرحمه نوشته خدا را از دریافت این خصوصیات خواهد خواند - و مطالعه نوشته پروردگار بدو صورت ممکن است جز این دو طریق دیگر ندارد - اول اینکه بر تو

لطف الهی شامل حال انسانی شود - دوم این است که انسان کوشش و جوشش برای آموختن طرز مطالعه خط باری تعالی کند و بعد از اینکه آشنا با نشآت ربانی شد در لوح عالم نوشته های ایزد متعال را خوانده و به معانی آن جملات پی برده مقصود قاصد را از این تحریرات که خلقت است بفهمد چنانچه یک شاعر دقیق از یک بیت شعر چندین صنعت و ملاححت استنباط میکند آن آشنا بخط حق هم ابداع باری را از نگارشاتش در می یابد؟ و بهمان قسمی که یک شاعر از استماع شعری بدیع فوق العاده حظ برده و آن لذت را بر غذای عادی جسمانی ترجیح میدهد یک فیلسوف هم وقتی یکی از بدایع سبحانه را در میابد پشت پا بلذات دنیوی زده مست و عاشق آن متبکرات یزدانی میگردد -

مادر انتمی مقصود خود شناسی را چنین تعبیر میکنیم آن شخصیکه تو انست خط الهی را مطالعه و محاسن و ابداعاتش را دریافت کند بعلم خود شناسی عالم است و چون خود شناسی را دانست خدا را شناخته است - زیرا همیشه نمونه شاهد کیفیات و خاصیت های اصلی است و انسان و ظهور و نمونه خداست؟ پس چون انسان را شناختی یقین خدا را شناخته و چون حق را شناختی تمام احوالات عالم عالم شدی؟ چنانچه ختمی مرتبت فرموده اند

اعرفکم بنفسه اعرفکم بربکم

چشم است تو را چرا چنین بینظری

در خانه دل نگر که دنیا نگری

او در تو و تو ز او عجب بیخبری

نبود بجز این خانه که آجای خداست



(شرح یازدهم)

(اثبات بقای روح)

حال که معلوم کردیم خود شناسی چیست - تعریف آنرا بیان کرده و بقای روح را در پایان مطالب ثابت می‌نمائیم؛ هرگاه اثری مشاهده شود بی میبریم که این اثر از مؤثری متمایز رسیده یا اینکه ظهور فعلی را از فاعلی تصور می‌کنیم و این نکته بدون شك و ریب در عقول تمام عقلا گنجیده و معقول واقع شده و کسی منکر نشود که اثر یا عمل از مؤثر یا عامل نبوده؛ و چنین معتقدی را نادان باید دانست در اینصورت که تاثیر از مؤثر است دنیا را هم که اثر کلی و نمایان و حسی مشاهده می‌کنیم بی مؤثر نمیتوان دانست و تاثیرات گاهی از مؤثر مستقیم متمایز میرسد و وقتی بادست افزارها و میا نجیان که آنها وسیله اثرات بعدیه میباشند فرضاً خلق عالم اثر اولی خداست ولی خلق موالید از اثر امهات و افلاک است گو اینکه از اثر اولی هم همراه دارد بتفاوت؛ ولیکن بالذات اثرات مابعد را تأثر اولی نمیتوان دانست؛ باین توضیح چنین میشود که در عالم اثرات نامتعددی موجود است که بعد از اثر اولی عرض اندام میکنند - مثلی را در اینجا جایز میدانم تصور کنید سنگی را در اطای که مملو از همه قسم اشیاء میباشد پرت کنیم؛ سنگ او بطاقچه وارد آمده چراغی از آنجا سرنگون آن چراغ بر میز افتاده میز بر صندلی خورده صندلی بر گلدان و او بر لیوان و همین قسم تمام این اشیاء بواسطه سنگ اولی متأثر و متحرک میشوند در صورتیکه سنگ باند اختن چراغ قناعت کرده و در طاقچه ماند ولی این اثرات دیگر از حرکت اولی بعمل آمده است؛ پس مشابه همین عمل آنچه نزدیک باو شریفت عملیست ولی از تحت اقتدار حق خارج نیستند و این مثل برای فهم مقصود بوده - حال

میگوئیم از این تاثیرات هر کدام بسمت اثر اولی ارتجاع یا بند شریفترند از تاثیراتی که مرتجع نیستند چنانچه از ترکیبات و اثرات امهات موالید موجود و از بین موالید انسان مرتجع ترین اثریست بسوی اثر اولی و این متأثر از متأثرات دیگر اقدم و اشرف است و بهمین جهت اشرف مخلوقات شده و این نکته را تذکر میدهم که فرع زاید بر اصل ممکن نیست و لی فرع افضل و شریفتر بر اصل ممکن است - همین شاهد است که انسان بر امهات اشرف است؛ و این شرافت در انسان بطور کلی است یعنی تمام انسانها اشرف بر امهات میباشد اما در بین انسانها هم انسانهایی داریم که اشرف بآنهاست دیگرند پس این افراد مخصوص اشرف بر شرفا خواهند بود و اثری هستند بمؤثر اولی مرتجع تر و نزدیک؛ حال باید در یافت که چه میشود که این اشخاص بین انسان اشرف میشوند - مولوی علیه الرحمه میفرماید - چون از و گشتی همه چیز از تو گشت - چون از و گشتی - همه چیز از تو گشت - گفتیم که اثر مشهود مؤثر اولی عالم است و خداوند بهترین اثر و نتیجه عالم را انسان قرار داده - پس چون در اثر خود که عالم است بهترین اثر انسان است - انسان اثر خداست؛ زیرا یک نقاش که ادوات نقاشیتش بوم نقاشی و قلمها و رنگها میباشد و اثر این ادوات آن نقاشی است که خاتمه بوسیله این ابزارها تهیه کرده است و آن نقشه از رنگها و قلمها گرانها و اشرف تر است و عالم بمنزله آن ادوات الهی و انسان تا بلو پروردگار است که ابداع کرده و از این تا بلو چنانچه نقاش انتظار داشتن محسنات و ملاحظاتی را دارد که صنعش فکرت او را مشهود کند خداوند هم از انسان که ابداع اوست دارد؛ و این مثل بود و در مثل مناقشتی نیست - پس گوئیم چنانچه افکار و قرائح اذن در پردهای نقاشی آنها مشهود است - در انسان هم که پرده نقاشی خداست فکرت و قرائح خدا معلوم است و فکرت و قرائح جواهری هستند ناپیدا و خدا را در صفت مجمع الجواهر با جواهر الجواهر دانستیم و چون این جواهرات دعای ما هم اوست - اوست که در ما خود نمائی میکند و اگر در پیش نقاشی قلم شکسته و پرده باره و رنگهایی بسیار نامطوع گذارند هرگز میل نقاشی نمیکند بهرین دلیل شبیه میکنیم

که اگر باری تعالی تابلوی خوب یعنی انسانهای خوب نداشته باشد خود نهائی نمیکند و وقتی که ما خود را حاضر و مستعد کردیم خداوند میل میکند در ما نقاشی و تصنع کند چون نقاش با داشتن رنگهای قشنگ صحیح و قلمهای منظم تمیز و پرده قابل بنقاشی عشق مییابد - پس اول بر ماست که خود را تزکیه و لطیف و مستعد و قابل قبول اثرات الهی بکنیم تا او در ما قدرتهای خدائی خود را نمایش و برای مخلوقات دیگرش سرمشق بفرستد که هر که خود را حاضر برای پرتو مهر پروردگار نماید؟ و اینکه در فوق گفتیم لطف حق یاطبعاً از انسان طالع میشود و یا باید کوشش برای در یافتنش کرد همین است که گفتیم باید مزاج را مستعد حلال کرم الهی کرد؟ و شق اولی در اشخاصیکه بدون کوشش باین عا طفه دست می یابند این است که اثر اولی یعنی ترکیبات عالم آن شخص را مستعد حلال جو دو صفات حسنه خدا کرده و خداوند در او تظاهر مینماید - و اگر طبیعت امهات مستعد نگردد باشد باید رنج و محن برده و خود را بواسطه علم و بندگی که عاری کردن خویش از خسایف و خساست باشد بنحدا نزدیک پرده صاف بی عیبی برای نقاشی و ابراز صنع ربانی حاضر نمایم؟ این نکته را ناگفته نباید گذارد چنانچه بواسطه کوشش و تحصیل علم روح انسان عوض شده یعنی تعالی مییابد جسم هم بمطابقت روح میگذرد؟ عموم مردم در حمام حتی دیده اند که وقتی بدن مرطوب میشود نسج انسان بواسطه سایش لوله شده و از انسان دفع میشود و این انساج در انسان حد متوسط مرده شدن و خارج شدنشان چهار هزارم ذرع میباشد که هر هفته در حمام یا غیر حمام بواسطه عرق کردن و سودن بدن بالباس یک چهار هزارم قطر بدن از انسان کسر شده و از داخله بدن غذا بجای آن آمده و از داخل قوت و جوهر خود را همان اندازه که کسر شده می افزاید - و قطر بلا تنه بیش از نیم ذرع نیست و چون از تمام نقاط بدن این نسج کاسته میشود نقطه دایره را باید مأخذ گرفت تنصیف کنیم یک نصف آنرا محسوب داریم که از بدن تدریجاً کسر میشود و یک چهارم ذرع این قطر میباشد که در واقع

در هزار هفته که هفت هزار روز باشد تمام بدن انسان عوض شده و بدن قدیم محلول و یک بدن نوی تدریجاً از (آتم) های ارضی تشکیل شده و هفت هزار روز ۱۹ سال و هفتاد و پنج روز میباشد پس در ۱۹ سال و ۷۵ روز یک ذره از بدن انسان ۱۹ سال بیش باقی نمانده ولی عرضی که صورت بندی انسانی باشد ابدأ تغییر صورت نخواهد داد؟ باین توضیح ثابت شد جسم هم همیشه در معاوضه میباشد و چنانچه بر معلومات روح افزوده و روح شریف میگردد (آتمها) هم تدریجی الحصول بآن ملکات جدیده خو گرفته و شریف میشوند - علت اینکه ابدان مقدسین را مورد زیارت و احترام قرار داده و بقعه و بارگاه در روی مقابر آنها ایجاد میکنند همین نکته است؟ و جسمی که با روح شریف مانوس باشد شریف است و مرتاضین برای عوض کردن جسم مشقت را متحمل میشوند که تدریجاً جسم نوشده و زهت یابد؟ ارواح طفلان چون ارواح حیوانات اند بعد از بلوغ عالم دیگری یافته قابل بعقل و ابداع میشوند و داخل درسن چهل که شدند روح عالم عالی تری دارا میشوند و دلیل هم این موضوع است که هیچ پیغمبری در جوانی مبعوث نگشته زیرا ارواحشان قابل تظاهر الهی نشده است و اگر کسی در سایه رنج و درک معلومات روح خود را عوض نکنند یعنی ارتقاء نیابد همیشه در عالم بهائمی باقی خواهد ماند و ارتقاء بدرجات عالی تر نمی بایند مگر اجسام با مرور طبیعی که هزاران مرتبه ذراتشان در اجساد دیگران مستعد وارد شده و بواسطه مجالست آنها تعالی یابد ولی روح پست در پستی و ذلت باقی میماند تا آن روز خیالی که عالم تمام و روز قیامتش گوئیم حال باید تعقل کرد که یک روح نادان چندین میلیون سال باید در پستی و عذاب بماند؟ و نباید کسی تصور کند که چون مزاج من مستعد طبیعی نبوده و ملکات شریفی در من تظاهر نکرده پس من قابل کسب شرافتمندی نیستم و بلکه یقین داشته باشد که اگر کوشش کند بنعمت مقامات عالی روحانی و زندگانی جاودانی خواهد رسید؟ لهذا میگویم چنانچه سابق ذکرش گذشت صورتها اعراض و دوران دم قوه زندگانی و روان بدن است و روح روح روان است که

در واقع مجتمع کنند و گزیده تمام حواس میباشد؟ و این روح روان در تمام ذی روح موجود است اگر تا موقع فنای ظاهری بهمان عوالم طبیعی و عادی در ذی روح بود بعد از فنای عرض روح در عالم سخیف امهات در سرگشتگی و پریشانی مدت متفاوت باقی مانده بعد جزء نفس کل یعنی قوه محرکه عالم میگردد؟ و اگر روح جان را بعلم و معرفت آلوده کرده و دایره او را که در درك معلومات لایتناهی است بشرط ورزش دادن و تحصیل کردن - توسعه و بسط دادیم آنوقت روح محب قشنگ ابدیت را زیارت کرده بوصول معشوقه باقی ابدی موفق میگردد - و چون روح از بسایط است برای فرا گرفتن معلومات حدودی ندارد و ادراکاتش هم بسیط میباشد - و آنچه بسیط و لایتناهی شد جزو صفات ربانی است پس روح معرفت آموخته جزو صفات حق سبحانه در بقای ابدی پایدار میگردد؟

آرد مکن تو گوهر خویش بگل
عارف نشود ز زخم شمشیر کسل

روح القدس است روح ای صاحب دل
عارف چه شوی توان که باشی معروف

(شرح دو از دهم)

توشه خوانندگان

در عری شعر بمعنی مؤ باشد و شعور را ادراک و تمیز دانسته و شعر و شاعری نیز از این باب گرفته شده و شاعر و شکاف یا شعور کننده بوده و باید افکارش بکرومبدع باشد البته برای اینکه تصورات و تتبعات لطیف خود را بمعرض افکار عموم گذارده بیخبر است و نادانان را از قرایح خویش آگاه سازد محتاج است که خیال لطیفش را در تحت صورت بندی الفاظ و کلمات شیرین دلچسبی منظم کرده و ترکیبات الفاظ را بوجهی احسن از گفتارهای عامیانه تمایز دهد

به قارئین بطور آو از و غیره قرائت کرده برای خواندن اعراض لفظی که بطرز خوش
 کیب شده حاضر تا طبعاً بمعانی مستحسن سود مند آن برند؟ و البته نویسندگان راست
 که این نکته را رعایت کنند؟ و بدهی است کتب و منشوراتی که در هر مبحث و موضوع اعم
 ز علمی و عشقی یا افسانه و تاریخی یا چون این کتاب فلسفی تنظیم میگرد باید تحت بیانات
 برین مطبوع باشد تا بتواند منظور نظر مؤلف را در ضمن تقریرات بخوبی بفار عر ضه دارد؟
 ر گونه نشریات در پایان و انتهایش مقصود و روح قصد مصنف را باید در بر داشته باشد تا آن
 خر بن لحظه که مطالعه کنند و سر از کتاب بر میدارند اما و عقیدت مؤلف را در ذهن خود
 چون مقطع غزل متمرکز و مضبوط دارد؟ و ما در این کتاب کتابی معلق نکرده
 همواره بسادگی و سهولت بیان پرداخته ایم که نقص بررگی را که در دفاتر نا بغه های گذشته
 ز حیث کثرت الفاظ مستبعد و پیچیدگی سخن بواسطه قصد تنظیم سجع و قوافی موجود
 و در جریده ما ملحوظ نگردد؟ زیرا تحریرات تصنیفی را متصنعان آشنا میتوانند احساس کنند
 و آنان نیز متعددند و خود را بمقامی رسانده اند که بیشتر حقایق را دریافت کرده و مطالعه کتب
 رای آنات مرور و محض عدم فراموشی است ولی سخن را که برای تعلیم و تدریس
 توده ناس گفته میشود باید روان و زیباترین دار باشد که بواسطه استیصال
 در فهم اصلاً منکر کتاب نشوند و نگار شش را بعلمت عدم توانائی فهم از دست فرو نگذارند؟ ما
 در این کتاب شرح چگونگی عالم را مصرح کردیم و مخلوقاتش را نام برده و نوع انسان را اشرف
 مخلوقات ارضی دانسته و این نوع از موجودات را ودیعت الهی در دامن طبیعت پنداشتیم
 و او را مرجح بر مکونات دیگر گفتیم و در نتیجه اثبات روح ابدی و بسط را در وجودش
 بشرط تحصیل علوم محرر داشتیم و بدین لحاظ معلوم میشود آن مقتدر بیکتا و رهبر کائنات و ما
 فیها سهمی باثری یا چنانچه لایتناهی است از آن نامتناهیش در ما ودیعه موجود کرده که
 دست افزار و آلات رسیدن بوصول بی چون برای ماست پس انصاف و مروت را و انمیدارند که

مادر رسیدن بمقصد اصلی ~~که~~ اصل تمام مرئیات و مخفیات میباشد با داشتن وسیله کوتاهی
 ورزیده و خود را از درك نعمت ابدی محروم گذاریم؟ و گفتیم که محال است کسی کوشش
 کند و بمقصد نرسد تو کوشش نما و اگر بمنظور نرسیدی مرا در قیامت مسئول گیر که عمر
 لذیذ جسمیت را ضایع کرده و در عقب خیالی بنحیال تو موهوم فرستادمت؟ آری قیامت
 و عاقبت آن منظوریکه تمام موجودات را برای آن موجود کرده اند در اثبات این موضوع
 اگر نخواهیم دلایل و براهین آوریم باید بس امثله گوئیم که جز پر کردن صفحات زحمتی
 نخواهد داشت فقط يك دليل عقلي و منطقی ایراد کنیم که آن براهان مدعا باشد و اگر
 قاره را مختصر تر شحات دماغی و تعقلی باشد همین يك كافي است و اگر جهل در سرای مغزش
 ماوا گرفته و خانه فهمش را تاریك داشته که هزاران شاهد و مثل سیاهی جهلش را
 پاك نمیکند؟ اثراتی که از مخلوقات مشهود است تمام مقصودی دارند و برای اخذ نتیجه متحرك
 میباشد چنانچه حیوانات برای در یافت اغذیه در تکاپو افتاده و انسانهم در قسمت اول برای
 رفع هواج اولیه بهمین قسم و در قسمت دوم پس از مرتفع ساختن احتیاج بمعقولات تتبعات
 پرداخته خداوند هم تمام را برای مقصودش خلق کرده است و چون باری تعالی از رفع
 احتیاجات مستغنی است و خود بذات فیاض میباشد در قسمت اولی مشابهتی با موجودات
 ندارد ولی در قسمت دومی که ابداع و تصنع باشد مطابقت دارد و تصنعات بشری مشابهت
 و نمونهائی از تتبعات الهی است و هیچ انسانی دیده نشده بدون مقصود اقدام در امری کرده
 باشد لهذا چون انسان را نمونه خداوند در قسمت دوم و قاصد دانستم حضرت احدیت نیز
 قاصد است و قصد اوست که در تمام عالم مقاصد را ایجاد کرده است؟ حال که اثبات شد
 خالق عالم قاصد بوده باید دانست مقصود از این قصد ایجاد عالم چه بوده و پس از دانستن مقصود
 بآن مقصود عمل کرد تا خود را هم قصد یا طابع قصد قاصد کنیم؟ و میل او را انجام
 دهیم که باو محرم و بعد از محرمیت چون او و جزء او شویم - روحاً چنانچه نوکری صادق

و درستکار باسرع اوقات خود را محرم راز و طرف وثوق او کرده و گفته او گفته و کرده او کرده آقا است؟ و این مثل را برای آن آوردیم که بدانید بندگی خدا را اگر از صدق و صفا گردن نهادیم بی شبهه محرم اسرارش میشویم و یقین داریم بنده عالم محرم میتش افزودن میگردد زیرا اگر جاهل باشد رموز ارباب خویش را بواسطه جهالت و نادانی فاش کرده بنحیطهایی ندانست مبادرت خواهد کرد - و این دلیل است بر اینکه مقام و منزلت بندگان عالم بر بندگان جاهل فوق العاده صادق هم نسبت بنحدا شریفتر و نزدیکتر است؟ و تشریح میکنیم که قصد خدا از بهم پیوستن این اعراض در عالم لایتناهی این بوده که از استحاله شدن آنها و انتقالات و تغییر صورها صورت را بصورت و ترکیب انسان ابداع کند که او را بر تمام موجودات دیگر برتری داده مستعدتر باشد قوه و پرتو باو بیشتر میسرساند و اگر کم استعداد باشد کمتر و اگر خود انسان جوینده حق باشد و عاشقی را پیشه خود سازد او هم امداد بیشتر میکند و اگر باو قوه باطنی برسد لیکن خودش در تعالی خود اهمال کند آن قوه مجدد هم بی اثر خواهد بود آنچه در تمام موجودات خلق شده در ماموجود شده بعلاوه کلیه خاصیتهائی که بموجودات داده شده حق ابداع را هم اضافه بر همه خواص بما عنایت کرده است یعنی خلقت ما را در درک و تمیز و ابداع بسیط کرده که هر چه را چون حیوانات که توشه مادی جمع میکنند ما غذا روحی اندوخته کنیم انباری در مخیله ما موجود است که پیر شدنی نیست و این انبار بسیط برای همین است که توشه خود علم را در او ذخیره کرده برای آن روزیکه از این وادی مادی مسافرت میکنیم در بیابان لایتناهی سرگشته و حیران از بی توشه گبی فرو نمائیم و لایتناهی ماموریتی دارد که هر کس از این عالم بآن عالم وارد میشود او را تفتیش کرده اگر توشه سیاحت در آن عالم را داشته باشد او را اجازه دخول در آن صحنه مصفا یعنی آن بهشت ابدی آن مرکز لذت دایمی میدهند - و الا اگر توشه برای سیاحت این ارم و خلد برین نداشته باشد در بان این باغ از ورود او جلوگیری خواهد کرد

خوانندگان این کتاب این قیاس را کنند که یک جوان شهوت پرست یک جوان آرزومند
 بسیر و تفرج وقتی بدرب باغی که آنجا حق العبور میگیرند برسد و با کمال خوشی و شادی
 بخواهد داخل باغ بشود و در باب از او تقاضای بلیط یا جواز، حق الدخول کند و او نداشته
 باشد چه قدر خجل میشود و افسوسهای جگر سوز میخورد که برای دخول چرا قبلاً وجهی
 یا بلیط تهیه نکردم و چون از دخول ممنوع شد روی رجعت را بمنزل ندارد و مجبور است اطراف
 دیوارهای بلیند این نمایشگاه گردش کرده سر خجالت بدامان ندامت فرو برده همیشه در
 اندوه و پشیمانی بسر برد اما آنهایی که ذخیره کرده اند بلیط هویت خود را با حق الدخول تحویل
 داده با يك عالم سرافرازی و بشاشت و افتخار داخل این باغ ابدی شده از لذت و تفرج
 و درك لذت معقولیه و آزادی مطلق بهره مند میشوند حکایت عاقبت جهانی هم همین
 قسم است اگر کسی در این دوره که مشابه دوره شاگرد تاجر است سرمایه نیندوخت
 و رنج و طعب نخورد نداد و تحصیل سرمایه نکرد بمقام تجارت نرسیده و بی مایه فطیر و گدای
 سائل خواهد شد علیهذا باید سرمایه آخرت یعنی دیدن بهشت جاودانی را در این عالم
 بتحصیل علم و فنون یا هر قسمتی که مشقت و سختی باشد خریدد در آن باغ روح بخش خجل
 نشده و در بان جلو گیری نکند و اگر جمع آوری سرمایه نشد مشابه همان جوان بعد از
 مرگ نه ممکن است باین جسم دنیوی مراجعت کرد و نه در آن بهشت جاودانی راهی باشد
 پس در حالت برزخ بین این و آن باقی مانده در ندامت و افسردگی مجهول الهویه و بدبخت در
 عذاب نادانی و شداید حیرانی بسر خواهی برد و همین جهنم است آن دیگری بهشت؟ امروز
 بهترین نقاط سیاحتگاه دنیا پاریس است و اکثر کسی وجه نقدی نداشته باشد نمیتواند بدیدن
 آن تفرجگاه و درك عجایب و غرائبش موفق گردد و رفتن بهشت جاودانی آن عالم هم سرمایه
 میخواهد و اندرخته آنهم علم است علم - و تحصیل علوم یا فنون هم ممکن نیست مگر بعشق
 پس تا عشق در کسی نباشد تحصیل معشوق نکند و روی وصال را نیندند و برای تحصیل علم باید

در دماغ انسانی عشق باشد تا بتواند بوسیله عشق که هر گونه مشقت را لذت میکند
 بدرک علوم مستفیض گردد پس ریشه همه چیز عشق و معشوق ما هم عشق است
 شو عاشق عشق و هر چه میخواهی باش
 این بلهوسی رها کن و یگرو باش
 بر دیده ظاهر ی نگر خاکی باش
 اُف بر تو اگر نخودشوی در همه آس

(خاتمه)

(شرح سینر دهم)

(تاریخ گوینده کتاب)

لوح دماغ انسان بعد از شش ماهگی شروع میکنند ب ضبط صور و اشکال مری و در یکسالگی کم
 کم نقش تلفظات را از راه گوش در این لوح ثبت میکنند و از سه سالگی بتفاوت الی پنجسالگی
 خاطرش قابل اعاده مضبوطات دماغی میشود و آنچه را که دیده و شنیده است بتجوی ضبط
 میکنند تا هر چه رشتش افزوده میشود خاطرش در ضبط و افعات معتبر تر و یگر در ولی وقتی
 سن انسان از حد بلوغ گذشت و گرفتار یهای شخصیش زیاد شد خاطرهای جالب دقتی ندارد و
 کمتر برای اعاده لذت از یاد آوری آنها با آنها مراجعه میکنند در صور تیکه بر عکس هر عوالمی را
 که در طفولیت ضبط کرده خیلی دوست داشته و اغساب بآنها رجوع و آرزوی طفولیت را
 میکنند - این نکته را هم باید یقین دانست که هر چه را در طفولیت انسان از احساسات

جسمی در یابد چون احساساتش لطیفند و مدرك بهتر از بزرگی در لوح دماغ ضبط میکنند
من در پنج سالگی که میخواستم واردشش شوم خوب نظر دارم یکشی که ماه بدر بود
در ماهتانی خانه محله قاپوق طهران در پشه بندی که مادرم هم پهاوی من رختخوابی گسترانیده
بود استراحت کرده چون روزش زیاد خوابیده بودم خوابم نمیبرد و در این تاریخ پدرم بر ما
ست اردوی قزاق در استرآباد مقیم بود من اکثر از مادر مهربانم که راحتی خود را فی مضایقه
برای بزرگ کردن طفلان خصوصاً دكور صرف میکنند سوال میکردم خانم آقا جانم
کجاست در جواب که نمیتوانست بگوید در سفر جنگی و خطر ناک است میگفت آقا جان - آقا
جانم رفته است حضرت عبدالعظیم زیارت امشب و فردا مراجعت میکنند و برای نوسو قات
از حضرت عبدالعظیم می آورد؟ میگفتم چه می آوری - میگفت فیل آهنی - شیپور
می آورد - جققه می آورد - برای ما هم ماست می آورد - میگفتم شما ماست
بمن نمیدهد میگفتند چرا ما ستب برای تمام اهل خانه است بشما هم میدهم اما شیپور
و اسباب بازی برای شما مخصوصاً می آورند من میگفتم اگر شما ماست بمن ندهید من شیپور
برای شما نیز نمیکفتم بهتر که زنی که باعث سر درد همگی میشود بالاخره ساعتی را
چنانچه طبیعت طفلان است از هر مقوله و حرفه سؤالاتی مختلفه از در و دیوار و آسمان
و زمین میکنند میگردد و تمام را مادر مهربان با زبانی شیرین و بچه گول رنگ جوابهای
ساخته و پرداخته دروغ و راست میداد که شاید رب النوع راحتی طفل یعنی خواب زودتر
لحاف سکوت بر سرم کشد؟ ولی چون هوای لطیف جو زادر شب ماهتاب با نهایت روح بخشی
بشاشتی را در من تولید کرده بودند ابدأ مایل بخواب نبودم و هر لحظه از رختخواب
بر خواسته و در داخله پشه بند شیطنات را شروع میکردم تا بالاخره مادر را به تنگ آورده
که سیلی بگوشم زد که پدر پدر سوخته بخواب و مرا خواباند لحاف برویم گسترانید چند
دانیه سکوت حکم فرماید بی مقدمه پرسیدم خانم پدر پدرم کی بود مادر مرا خنده از

شیرین زبانی طفلش دست داد و گفت اگر دیگر از جای بلند نشوی من برای تو میگویم که پدر پدرت که بود و او چنین داستان را شروع کرد فرزندم پدر پدرت میرزا لطفعلی خان لشکر نویس باشی مهاجرین قفقازیه بود و پنج پسر داشت که پسر دویمیش آقا جان تو موسی خان سرتیب قزاقخانه باشد که حالا رفته حضرت عبدالعظیم؟ گفتم قفقازیه کجا است گفت قفقازیه یکی از ایالات ایران بوده که در زمان فتحعلی شاه از ایران مجزی شد و پدران پدرت قر باقی بوده و بفامیل (وزیر اف) معروف بودند وقتی که این ایالت از ایران مجزی شد و جزء روسیه گردید آنها در آن مکان نمانده و آنچه علاقجات داشتند گذاردند و بایران مهاجرت کردند و از این جهت هم مهاجرین قفقازیه نامیده شدند و پدرت را با مهاجرین دیگر ناصرالدین شاه قاجار بداره قزاقخانه که بمعلمی روسها تشکیل شده بود سپرد و بعد از قزاقخانه بریاست گارد مستحفظ سلطنتی انتخاب شد و چند وقت دربارک سلطنتی بوده و رئیس اسکرت شخصی بود در همین وقت هم مادرم ملاحی که معلم دختران شاه بود در اندران سلطنتی بوده و منم از طفولیت در اندرون شاه با مادرم بودم و پدرت را در آنجا دیده باشتیاف طرفین وصلت کردیم و مادرم رفت در عتبات عالیات گوشه گیری کرد و در آنجا وفات یافت و قبرش در سمت پائین حرم مطهر است گفتم خانم شما مگر با آقا جانم از قفقازیه مهاجرت نکردید - گفت بنظرم خیال خوابیدن ندارم و میخوامی تا هفت بلکه هفتاد پشت را سؤال کنی گفتم نه بخدا اگر این یکی را جواب گفتید میخوام دیگر حرف نمیزنم - مادرم گفت نه جان ما اصلاً ایرانی هستیم و پدرت قر باقی است از ایران که لب در یای خزر واقع شده تا قفقازیه خیلی فاصله زیاد است که باید در آب با کشتی روند آنها با کشتی دولت روس برای اینکه از آن هنوز کشتی ندارد - با اینکه تمیز این معنی را ندادم ولی چنانچه عادت بچه میباشد - آهی کشیدم گفتم خانم پس چرا ایران کشتی ندارد گفت بچه خیر به بینی سؤلات غریبی میکنی تو را چه باین حرفها ایران گورش کجا بود که کفن داشته باشد؟ و بتغیر من گفت

توقرار بود فقط يك سوألي كه كرده بودى اضافه نكني حال وسط هر صحبتي هر جمله را تفسیر و تشریح میخواهی - گفتم نه خانم همان را بگو ئید؟ گفتند در انزانی كه گفتم ما خیلی ملك داشتیم تقریباً (۸۵) پارچه املاك معمور و حاصل خیز متعلق بما بود در زمان كه كريم خان زند فوت شد و آقا محمد خان از شیراز فرار كرد آمد به استرآباد و باسر كرد های ترا كه به اتحاد كرده خواستند علم سلطنت خوابیده را در فامیل خود بلند كنند و بعد از اتحاد استرآباد را فتح كردند از جد من حمزه سلطان كه آنوقت دو هزار سوار تفنگچي از املاكش بیرون می آمد و همیشه ریاست آنحدود را داشت استمداد خواستند - و چون حمزه سلطان موافقتی نداشت باطناً آقا محمد خان با او بد بود تا وقتی كه رفت شیراز و كرمان را گرفت و بسطنت رسید و حمزه سلطان در این مواقع حكومت مازندران را داشت ولی آقا محمد خان از او زیاد اندیشه داشت - لیكن ظاهراً هر دو با هم مودت داشتند حتی چندین جنگهای بزرگ حمزه سلطان در تقویت آقا محمد خان كرد كه نصف سلطنت او را او تحكیم كرد و وقتی آقا محمد خان از طهران بسمت استرآباد میرفت سواد كوهی ها او را گرفته محبوس كردند و او حمزه سلطان را بكمك طلبید و حمزه سلطان با عده كشیری بجزنگ سواد كوهی ها رفته آقا محمد خان را خلاص كرد بالاخره با همه خدمتها او را از خوف باطنی كه داشت كور كرد و بعد از يكسال فوت شد و دو پسر حمزه السلطان محمد باقر و كاظم از ترس آقا محمد خان فرار كرده بكر بلای معلی رفته بعد بواسطه انسی را كه فتحعلی شاه كه آنوقت ولیعهد بود با محمد باقر خان از طفولیت داشت محمد باقر خان را محرمانه خواست و محمد باقر خان سرأ بشیر از پیش ولیعهد رفته و بسمت وزارت مشغول بود و چندین مرتبه آقا محمد خان مطلع شد و به ولیعهد نوشت كه از قراری كه خبر رسیده است محمد باقر خان پسر حمزه سلطان را بوزارت خود نگاه داشتی پدر كشته را كي بود آشتی و فوری سرا او را برای من بفرست ولی بواسطه الفت زیادی كه ولیعهد با او داشت عین كاغذش را باو نشان داد جوانی بشاه نوشت كه

خلاف عرض کردند و یکی دو سال بعد که ولیعهد بشکار در دشت ارژن رفته بود محمد باقر خان شیری را باشمشیر در حضور ولیعهد میکشد و این خبر به آقا محمد خان میرسد ولیعهد را بطهران احضار میکنند و او با از صحت این مطلب میگوید و بعد مراجعت میکنند ولیعهد که بحضرت عبدالعظیم می آید تفصیل را به محمد باقر خان که در حضرت عبدالعظیم با بنه و غیره مانده بود میگوید و در همین ضمن معاندین بشاه در طهران خبر میدهند که محمد باقر خان در حضرت عبدالعظیم است شاه غفلتاً وارد حضرت عبدالعظیم میشود و ولیعهد محمد باقر خان را در اطاق پستو مخفی میکنند و شاه سفارشات لازمه را داده که هر وقت او را بدست آوردی بی اطلاع من نیستش کن بعد از رفتن شاه حکومت بوشهر را ولیعهد به محمد باقر خان داده سه شبه خود را به بوشهر میرساند تا بعد از چند سال که آقا محمد شاه فوت میشود و فتحعلی شاه بسلاطنت میرسد محمد باقر خان را اقلراقاسی وزیر دربار خود میکند چندین مرتبه تبریز و نقاط دیگر بمافوج انزان و افواج دیگر مأموریت گرفته و متمردین را قلع و مقلع میکند و در جنگ عباس میرزا در تبریز بود و خمیلی از اقوام ما در آن جنگ از فوج انزان کشته شد و عاقبت در جنگ هرات که سرکردگی اردوی اول پیش جنگ مأمور فتح هرات بود بواسطه خیانت اسمیل خان طلائی که سردار ستون دوم قوا بود در هرات از اثر چند گلوله مجروح و در همانجا حیات را وداع میکند در موقع تسلیم جان عزیز دو کلمه پیغام بشاه میدهد پسر خودش که با پدر ولیخان سپهسالار اعظم هم سن بودند بطهران آمده بشاه میرسانند و مفاد آن این بوده که من بواسطه خیانت سردار اسماعیل معروف بطلائی مقتول شدم و شاه اسماعیل طلائی را معدوم کرد و حمزه سلطان و محمد کاظم خان برادر محمد باقر خان در عتبات مانده و مشغول تحصیل شد تا بمقام اجتهاد رسید و مادر من ملا باجی که اول گفتم میباشد و هنوز املاک و اقوام زیادی در آنزات داریم ولی بعد از اینکه آقا محمد خان قاجار حمزه سلطان را کور کرد تمام آن املاک را خالصه دولتی کرد - این بود اسامی و

شرح مختصر احوال پدران در حال بنا بقرار داد خود استراحت کن ولی من در همین عوالم که کاملاً گوش بهر مایشات مادر داده بودم میخواستم از مادرم سؤال کنم که قاجاریه یعنی چه ولی جرئت نکردم چون فردا صبح شد مادرم من گفت قصه که دیشب برایت گفتم چه بود من از اول تا آخر با فراموشی بعضی از اسامی بیدان کردم و مادرم فرمود دیگر وقت است که درس بخوانی و برای ما آخوندی بسر خانه آورد که من و سه برادر و دو خواهر دیگر پیش آخوند درس میخواندیم دو سالی هم باین مشغول معلم سر خانه داشتیم و بعد بمدرسه کالیه رفته در آنجا مشغول تعلیم بوده و پدرم وقتی از سفر آمد مرا با برادرانم که علینقیخان بزرگتر و فتحعلی خان و حسنعلی خان و من بترتیب بودیم بمدرسه قزاقخانه گذارد و چهار سال در آنجا بتدریس اوقات گذرانده بعد بواسطه طلوع مشروطیت و آزادی طلبی پدرم و ما از مدرسه و اداره قزاقخانه عموماً کناره گیری کردیم و بعد دو برادر بزرگتر علینقیخان و فتحعلی خان بصاحب مناصب بخدمت نظامی قشور در وزارت جنگ مشغول و من باز مشغول تحصیل بودم مادر من معلومات متوسطه داشت و اشعاری قابل پسند میگفت و تخصص خود را عجیبه گذارده و بی نهایت به ترقی نسوان اشتیاق داشت و همیشه میگفت اگر مادرها باسواد و عالمه نشوند فرزندان نادان تربیت خواهند کرد و بالاخره بواسطه کوششهای زیاد در (۱۳۲۴) هجری موفق شد به باز کردن مدرسه دوشیزگان و این مدرسه بود که در طهران بای تخت ایران برای دختران معصوم مختفی باز شد - عالم نماهای جاهد آنوقت که بلباس دین خود را آراسته و خبث طینت آنها مانع از ترقی نسوان بود مخالفت کردند این زن جدی - این عاشق تربیت نسوان دفاع کرد تا دو مدرسه دیگر بمدریت دو دخترش باز و کم کم در (۱۳۲۷) شاگردان مدارسش افتتاح باز کردن مدرسه را آموخته و بتاسیس مدارس نسوان شروع کردند و از این تاریخ وزارت معارف با ایجاد مدارس نسوان پرداخت و مادرم را بشغل - مؤسسه مدارس کل نسوان مفتخر نمود در (۱۳۳۶) عجیبه

متوفی شد پدر من موسی خان میرپنج که معلومات فارسی و عربی بسزا داشته همیشه در مسائل فلسفی اشتیاق مفرط داشت و در بین صاحبان بصحت عمل معروف بوده و صادقانه خدمت بمملکت و ملت خود کرده است بالاخره هفت اولاد و اناث و پنج ذکور از او باقی است و چون روحیات اخوان نظامی بود همه در فن نظامی داخل و مدتی را بر این منوال عمر مصروف داشته تا علینقیخان و حسنعلیخان از نظام خجالت آور اخیر سلطنت قاجاریه کنار گرفته اولی بفرنگ برای تکمیل موسیقی دومی بمدرسه نقاشی کمال الملک رفتند و امروز که این تاریخ تحریر میشود اولی رئیس مدرسه عالی موسیقی دومی رئیس صنایع مستظرفیه ایران است و فتحعلیخان اخوی با رتبه سرهنگی بمخدمت نظامی در شیراز متوقف و کوچک ترین اخوان علی اصغر خان با سمت نایب در طهران مشغول خدمت نظامی است - مصنف غیر این کتاب فلسفی سه جلد کتاب سیاست جنوب معاهده ۱۹۰۷ - انقلاب شرق تالیف ولی چون سیاست هنوز انتشار آنها را جاز نمیدارد در زوایای مختلفا مختلفی است امید است که روزی آید که نشر عقاید آزاد تر باشد اگر چه من نظامی و جز سر باختن در راه حفظ حقیقی وطن عقیده دیگر ندارم و چهار جلد کتاب دیگر بنام ناله عجز خنده خدا انسان بعد از مرگ اتساع مدار سیارات رزم نامه در ید اتمام دارم که از مباحث سیاسی خارج است ۲۰ آبان ۱۳۰۴ شمسی هجری خاتمه یافت

شان پدران نمیشود فخر کسی

دارد کس و کار و بسته هر خوار و خسی

بر علم و هنر اگر نشد دست رسی

از بوته عمل نیاید انسان به یقین

(شرح چهاردهم)

(در تو حید)

کم و کیف این جهان و او ز کیست
یا خود این کشتی بدون ناخداست
یا خلایق جمله از خالق سواست
کی چنین باشد که این خود نار و است
لیکن از انوار حق نوری گرفت
کن رها و خوش بگو احوال را
من چگویم آنکه را زین غافل است
مرئینی عقل او زو طالع است
نی زیک افزون و زونی کمتر است
آخر او و حال او و هم سر است
خاص فاعل فعل او باشد که هست
پس بهم مربوط و با هم داده دست
بعد از آن دنیا بدین اطوار شد
کائنات عالم از عنصر پر است
چونکه از او هشت زو هم ناسواست
خود مگر دو ری کنی از او نخست

عاشقم ایدل بفهم اینکه چیست
نا خدای کشتی دنیا خداست
خالق از مخلوق و مخلوق از خداست
دل بگفتا گر بگویم زو سواست
گر چه دنیا صورتاً دوری گرفت
صحبت یا آت و دال و ذال را
فعل فاعل منتصب بر فاعل است
صانع صانع فکرت آن صانعست
و حدت مطابق جهان را رهبر است
پرتو حق در جهان یکسر در است
ناخدا بوده است عالمهم بد است
فاعل از بد متفعالهم لازم است
جوهر حق موجد انوار شد
منقبض انوار چون شد عنصر است
پس چسان گویم که عنصر زو جداست
چون ز او ای او ز تو دوری نبست

مبدع ما از او بی مبدء است
اصل يك چیز است و صورت منشاء است

شیر و غزال و پشه و عنقاء و اژدها
شاهین و صعوه و کرک و بازو غاز و چرخ
گرگ و پلنگ و کرک و نهنگ و گراز و گاو
سرو و صنوبر و سمن و سنجید و سپند
شمشاد و موز و جزر و بنه کاج و ارغوان
کاهو و کاسنی و کلم کنگر و کرفس
زر نیق و کات و جیوه و نطف و عقیق و قیر
الماس و لعل و لؤلؤ و آهن ربا و قو
سنگ سماق و مرمر و مرجان و سرخ گل
سوزاک و فتح و محرقه و حصه و جرب
پیش و جزام و آبله و سوء حاضمه
(۱) سل و آیان دسیت و رماتیدسم و هستری
جبر و حساب و هندسه و منطق و فیزیک
فقه و اصول و معرفت الارض و میکانیک
جفر و بدیع و معرفت الروح و هینیتیزم
داس و شیار و شفره و بیل و کم و چیر
انگور و ارزنت و عدس و خار و کورس
سبز و بنفش و آبی و عنابی کبود
سست و سترک و نازک و سخت و درشت و ریز

ببر و گو زن و کرکس و بوم و باط و هما
موسیجه و کلاغ و خروس و سگ و تکا
خرس و سمور و طوطی و همدونه و شوکا
سیرو سماق و سوسن و نسرین دگر سنا
نخل و چمن چنار و گل و عرعر و حنا
با بونه و بلال و کد و بنگ و باقلا
قلع و ذغال سنگ و گچ و سرب و کیمیا
فیروزه و زمره و گوگرد و کهر با
مرواری و سمند و محک نقره و طلا
طاعون و مشمشه خش و سرسام و ماشرا
صفرا و بلغم و یرقان و تب و وبا
تیفوس و آبله و کرپ و آن فلو و آنزا
ژرقرافیا و هیئت و تاریخ و شیمی
ملاحی و سیاست و تحریر و ماجرا
عرفان و طعب و حکمت باری و لیمیا
سال و خریف و صیف و بهار و مه و شتا
شلوک و گندم و نخود و ماش و لوبیا
سرخ و سفید و زرد و گلی ابلق و سیا
نا صاف و صاف و نرم و خشن زبر و توتیا

یست و بلند و گرد و بخی و فربه و ضعیف
 شیرین و شور و تلخ و ملس تند و بی مزه
 (۱) کنسرت و سیرک و سوژده و اثر و سن و هتل
 (۱) فیلم و تر و دژی و سوفلر آوک کریم
 کردی و چهار گاه و همایون و گیلکی
 رهاب و مثنوی و مخالف بیات ترک
 (۱) ورتوشک و نانگ و آب و خروس شما ندفر
 باسورو و تخته نرد و ترم دوز و بیلبارد
 (۱) آرشیو و کارتن و دوسیه پونیز و رایپورت
 بیناه و کوروعا جز و قادر امیر و عبد
 غلامان و دیو و حور و دد و جن و پیل گوش
 جهل و کمال و هجر و وصال و قتال و صاحب
 عیوق و زهره و مه و خورشید و مشتری
 دب کبیر و ثور و ثریا و فر قدان
 سماک را میح و اسد و لوزو که کشان
 دبران و کباب اصغر و مریخ و ذو ذنب
 دریا و کوه و جلگه و رود و خلیج و شیخ
 مفعول و فاعل و قدم و محدث و صور
 کون و مکان و ظامت و نور و حسیض و اوج
 الحاصل آنچه هست عیان و نهان بدهر
 (۱) اصطلاحات فرانسوی است

ن و دراز و معوج و پیچیده و رسا
 ترش و مهو و گس و دبشی و طعمها
 تار و آکتر و پیس و رل و سینها
 آرتیست و کمدی و درام است و اپرا
 ماهور و شور و دشتی و راک و ابو عطا
 رنگ و قطار و زابل و منصور و نوا
 شطرنج و قاب و گنجفه و لیس و با کارا
 پیچاز و قنچار و عروس است و خالبالا
 اندیکاتور و فکتور و مارک و کلا سما
 مغموم و شاد و محتضر و منعم و گدا
 مرد آزما و بختک و انسان و و پیل یا
 نا اهل و اهل و باطل و حق رحمت و بلا
 د جاجه و جدی فرس الاعظم و عوا
 شلیاق و دب اصغر و الفارس و سها
 قوس و سهیل امرئته عترب و شعرا
 نبتون و کلب اکبر و میزان در این فضا
 قطبین و محور و افق و خط استوا
 مقبوض و منبسط اثر و حادث و ملا
 باد و غمام و برق و خلاء مایع و هوا
 مخاوق و بنده اند بدر گاه کبریا

هستی عالم است همه با تو آشنا
 ما بنده تو ایم و تو پروردگار ما
 خوش عاقبت هر آنکه کند بر تو انکاء
 اما کجا بذات تو فکرت بود رسا
 عاصی بود اگر نکند طاعت ادا
 کافساده از ازل بیای من و خدا

چیزی که نیست غیر تو تا بنده اش شویم
 از تو عیان شدیم و بتو راجعیم لیک
 اُف بر کسی که طاعت تو روز و شب نکرد
 دانم که این جهان متلاوء ز نور تو است
 ابجاد این بشر بود از بهر پوزشت
 شمشیر فهم من ندرت هرگز این غطا

شرح پانزد هم

اشعار مختلفه

در ورزش

کزین هر دو یا بی تو پا بندگی
 برو جان بابا بورزش بکوش
 رخ همچو ماهت چرا اصفراست
 برین قدر عنا که ناخورده پیچ
 گل نو جوانیش پشمرده گیر
 هویدا بود از جبینش غمی
 که صحت در این است و عامت چو گنج
 بیاید کمر را بنیرو به بست
 تن ناتوان مرده زنده است

بعلم و بورزش نما زندگی
 تو ای کودک مکتب عقل و هوش
 تن نو جوانت چرا لاعراست
 جوانی تو جانم مشو غره هیچ
 جوانی که نا کرده ورزش چو پیر
 جوان گر نکوشد بورزش دمی
 بیاموز علم و ز ورزش مرنج
 صفات پسندیده در صحت است
 توانا تن است آنکه ورزش زنده است

غمخواری

اندوه بیچاره گان خوردن شعار و کار ماست
بار ظلم ظالمان بردوش مظلومان بود
تکیه گاه ظالمان ظلم است و مظلوم فقیر
هر کسی در فکر کار خویش ما در فکر خلق
مر دمان را دابران اصنام و مه رویان بوند
ایکدش بخوابی چه دانی یرفقیران چون گذشت
پول زرد و خون سرخ عاجزان بستان تست
صد هزاران رنج بر باشد اسیر ظالمی

کی خوری غم منم غمخوارگی افکار ماست
در ره غمخوارگی این بار هم سر بار ماست
تکیه گاهش لطف حق با این دلخونبار ماست
خلق اینم مخلوق بنگر کر پی آزار ماست
عاجز و مفلوک و مضطر دل بر و دادار ماست
آگه از جور و فجایع دیده بیدار ماست
خانه خالی و روی رنج کلزار ماست
ز آنکدستی و تفرق پیشه و کردار ماست

از دم شمشیر باید بگذرانند ظالمان

راه این مشتی خبیثان عاقبت بردار ماست

تأثیر تربیت

تربیت ذیروح را در این جهان بسیار کرد
تربیت شاداب و خرم گل بن و اشجار کرد
تربیت انسان بی پر را بچو طیار کرد
تربیت تزیید مصنوعات و کشت و کار کرد
تربیت ایجاد تحت البحری را جرار کرد
تربیت بود آنکه ما را صاحب گفتار کرد
تربیت ما را بر مز صنع حق هشیار کرد

تربیت پاریس را بهتر ز کابل میکند
تربیت تأثیر نیکی در تناسل میکند
تربیت تعلیم ترتیب تناول میکند
تربیت دور از بشر عیب تغافل میکند
تربیت ما را هدایت بر تکاهل میکند
تربیت شد گربشر برحق تمایل میکند
تربیت انگور را در خمر هامل میکند

تربیت ز آهن عیان شمشیر آشبار کرد

تربیت ایجاد ثروت از تبادل میکند

غزل

بزن مطرب دمی يك گوشه دراك
ز دید ا رت زند بر سینه گل چاك
مرا باك است از چشمان مستت
غم هجرت مرا کرده است غمناك
قصور ظلم را بنیان بر آب است

شود ز ان گوشه تا دیوانه دراك
برد خجلت ز تو مادام گل چاك
كه مستان خون بیاشا مند بي باك
چنان کر آه دل سو زنده افلاك
چو از اشك فقیران گشته نمناك

* ز خاك پاك انگور وازو می *

* عیان گردید بین این پاك و ناپاك *

غزل

جز دل آزادی ندارد دل بر مکار کار
تار و پود جان کسست از نغمهای دلفزای
بار عشق او بجان بر دم ولی ان سنك دل
می بخور گوشه حلال عاشق سر شار عشق
یار گیرد هر که گیرد مهوش و شوخ و قشنگ
دل ا بس یاری نگیرد گر دلت یاری گرفت
تا سر و دم شعر بی مغز و نگفتم لفظ است
دور گردون بین که عزت باشد از ملاك و شاه

ترسم از جورش روم در کوچه و بازار زار
تا بغل بگیرفت این قتنه تا تار
میکنند بر بار سنگیدیم بسی سر بار بار
نیست هرگز دردو عالم عاشق می خوار خوار
مینگیرم این چنین گیرم یکی هوشیار یار
قدر این نعمت بدان و عزت دلدار دار
چون مرا آید ز تفتار چنین اشعار عار
زارع و کاسب فقیر و صانع و فخار خار

* انقلابی خواهم و طرز جدید و سبک نو *

* کرد باید روز و شب در روی این افکار کار *

غزل

ز آب ورنك تو گل تا که آب و رنگ گرفت

قلم مصور گل بهر گل بچنگ گرفت

چنانچه شهره بود شمس را نهنگ گرفت
یقین که سختی دل را دلت زسنگ گرفت
باینکه با سر کین می توان فرنگ گرفت
که این نگار جفا فی بدون جنگ گرفت

کفی چه زلف پریشان شود کسوف کبیر
تو با چنین تن چون گل چرا شدی دل سخت
چه جهد بی هده و یلهم دو می که نکرد
نگر به غمزه جانان ما و شو آگه

* چه حاجت است بشمشیر بروی دلداری *
* بغمزه ز کف شیر نر برنگ گرفت *

غزل

یا اینکه در کنار بگیری مرا شی
یا بر لب پیاله از می لبای
مستی بوسه که ز فی زیر غبغبی
ملزوم و لازمند چو مرکوب و را کبی
دامن بگیردت بخدا آه ناقدی
بر آن کسی که از تو گریزد نورا غبی

آیا شود بر آن لب شیرین نهیم لبی
گو بر لب تو لب بنهم اول وصال
گفتند عاشقان که ندارد خم شراب
گویم صفای روی تو گیرد ز می صفا
صاحب دلی نماده ز تیر نگاه تو
هر کس که عاشقت بود او را معاندی

* تبار عشق در شب هجران چه حالتست *
* کشم چنان شی بود و یا چنان تبی *

غزل

لیکن از آب دهان تو نخورد آب حیا
گشته دل مات ز این در هم و بر هم حرکات
چون تو خواهی کنی او جلو هگی بیخه زات
قابلی گر بفرستم بجهالت صلوات

در خم زلف تو افتاده دلم در ظلمات
راه مقصود ز پیچ و خم زلفت مفقود
خجلت از روی تو دارد مه گردون که بشب
صلوات از چه بود هر بی لیک تو هم

لب بر جان تو مر جان بلب آورد که جان
بفدای لب مر جان تو ای خوش کلمات
مکالمه عقل و عشق

چه دیدم آن رخ چون آفتاب و آن خط و خال
خیال میکنم ای مه خیال تو نکند
نه قوت است که این دیده را ندیده کنم
زدل چگونه توان مهر تو برون کردن
برای عشق تو جان را نثار خواهم کرد
دهد امید مرا عشق و میزند هی عقل
میان این دو قوا مانده عاجز و حیران
چه خواست عشق شود رهبرم بتر بت دوست
گرفت عقل ز عشقم عنان که هست برون
طریق عشق میباید که مهلاکست و مخوف
هزار عاشق جاهد شدند فانی عشق
برون ز حد حسابند عاشقان که شدند
دلالتم بپذیر و مرد و بهره عشق
مباش عاشق و هرگز میوی بیشه عشق
جواب عقل چنین داد عشق سرشارم
توئی که طرف سلامت بگیری از سر ترس
اسیر بند حیاتی که می بینی عشق

بدل گذشت که وصال چنین مهیدست محال
ولی خیال تو ما را فرو برد بخيال
نه طاقی که نظر پوششم از کمال جمال
که حق نموده تو را خلقتی بحد کمال
ز بهر مهر تو باید گذشت از سر مال
خیال کن که ندیدی چنین گزیده خصال
بماده ام متردد در این میانه چو لال
در آن مکان مقدس که او کند آمال
ز حزم این ره خونین که میبکفی دنبال
که دیده بگذرد از بحر مرغی پرو بال
گر آن هزار یکی هم ندید روی وصال
بزیر پای نگار آن سنگ دل پامال
که غیر آتش سوزان نباشدت دلال
که شیر بیشه عشق است آهنین چنگال
نه چون تو وحشت مرگم بود نه فکر مال
نه همچو من که دل از تیر دلبران غریبال
چو اشتری که بزانو نهند بند غمال

اگر ز عرصه خوفت قدم گذاری پیش
 بود وجود جهالت متکی به پایه عشق
 محال باشد از اینک که من و تو یار شویم
 من از مکالمه عقل و عشق مبهوتم
 بسوخت سائغه عشق جسم و جان مرا
 کشان کشان بکشیدم بوادی مقصود
 گشاده شد چه مرا بند و قید عقل از پای
 در آن میانه ندیدم بغیر یکرنگی
 سراسر از سر من رفت پخته های خیال
 فضای لایتناهی که مملو است ز عشق

جهان عشق به بینی بدون دست زو
 خدا نشانده بگیتی همین گریده
 چنانچه دوستی آب و آتش است مح
 که رسم عشق کم پیشه یا چو عقل انما
 چو بود از پی تصمیم او نداد مج
 بروی شدم زغم و غصه ملال کلال
 بدشت عشق چریدم چو آرمیده غزال
 بجز وجود صفا کس نیافت زنگ ذغال
 یکا یک از دل من کند ریشمهای ملال
 برای عاشق ملاح لجه ایست زلال

نترسد از دم شمشیر و پنجه ضرغام

کسی که عشق گریبان بگیردش در حال

پند

سه عادت میدهد بر تو سعادت
 صداقت خلق نیکو خلق خواهی
 دهی در هم نهی مرحم سعیدی
 سعید است آن شهیدی کو شهادت
 چه بینی بی کسی را رو کشش باش
 ز یک بیداد گر گر داد مظلوم

سعادت
 سیادت
 زدادت
 شهادت
 عیادت
 عبادت

سعادتها بود در این
 کزین و کن تو بر خلقی
 بدرویشان بدل ریشان
 خرد بر دادن ناق حق
 ز رنجور پریشان کن
 ستادندی این بود عین

بر آن شمشیر خو نری زخم بوس

که ریزد خون ظالم با جلادت

اصیحت

که نیک و بد تو انی آزمائی
 که زحمت را براحت بر گزینند
 تو سیر چرخ گردون را نه بینی
 یقین کن در جهان یکپاره لاشی
 نخواهد شد گوارا همچو باران
 ولیکن سودا و هم در کنار است
 سفر سود و حضر عین زیان است
 که سکنا خود بود بندی بگردن
 ولی مرد مسافر نیک بخت است
 همی کردم بکام وی به گردون
 دمی این چرخ گردون را تو گردون

جهان را بایدت گردش نمائی
 فلک را زیر و در آن کس به بیند
 بکنج خانه گر عمری نشینی
 به خلوتگاه اگر افتاده باشی
 نغلطد آب اگر در جوی باران
 خطر اندر صفر بس بیدشمار است
 زیان کمتر سود اندر میان است
 نباید دل به سکنا بند کردن
 جلای موطن اربسیار سخت است
 بکام من نمیگردد جهان چون
 تو ای گردون بکام من بگردون

* که شمشیر از برای کار زار است *

* حضر داند اگر زین کار زار است *

معذرت

از آقایان مطالعه کنندگان طلب عفو در کثرت اغلاط این کتاب میکنم
که بواسطه خدمت نظامی ناچیز برای تصحیح نسخ نمیتوانستم بموقع رسیدگی
نمایم و غالب غلطهای مهمی از زیر طبع عبور کرده که نقش غلط آن در این کتاب
باقی و چون در اواخر ختم کتاب هم غفلاً حسب الامر ریاست محترم کل امنیه
ز کرم انشاء تغییر ماموریت یافتیم غلط نامه و مقدار زیادی از اشعار معینه نشد بطبع
رسد امید است که در کتب دیگری که در بداهتمام است ترمیم این قسم نواقصات بشود



این کتاب در موقع ریاست معارف آقای میرزا سید کاظم خان در کرم انشاء
بجاز بطبع و نشر شد و ما از این شخص فعال معارف پرور نهایت تشکر را داریم

شمشیر وزیری *

